

# کژ راهه

خاطراتی از تاریخ حزب توده

احسان طبری



# کژ راهه

خاطراتی از تاریخ حزب توده

احسان طبری



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۶





طبری، احسان

کژداهه

چاپ اول: ۱۳۶۶ ه. ش.

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۸۸۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۱۱	داستانی در چند سطر
۱۳	پیشگفتار - نخستین گامهای مارکسیسم در ایران
۲۵	۱- ادوار زندگی حزب توده
۴۲	۲- پیدایش حزب توده
۴۳	کمینترن و حزب «ملی» توده
۴۴	جلسه مؤسسان
۴۵	نخستین اختلاف
۴۶	همکاری با انگلیس
۵۰	۳- شورای متحده و حزب توده
۵۰	روستا و «اتحادیه کارگری»
۵۱	نبرد حزب و شورا
۵۴	۴- ابرقدرتها و ایران
۵۸	۵- کار در مازندران
۶۲	۶- جریان نفت شمال
۶۶	۷- جریان آذربایجان و کردستان
۷۳	۸- حزب توده و کابینه قوام
۷۸	۹- انشعاب خلیل ملکی
۸۳	۱۰- واقعه تیراندازی به شاه
۸۷	۱۱- خروج از کشور
۹۳	۱۲- شوروی؛ چگونه که من دیدم

۹۴	حکومت وحشت
۹۷	داستان لاهوتی
۹۹	ماجرای نوتسویدزه
۱۰۱	چهره واقعی استالین
۱۰۳	جانشینان استالین
۱۰۴	رادیو مسکو
۱۰۶	آموزشگاه‌های حزبی در شوروی
۱۱۱	۱۳- سه چهره سیاست‌ساز شوروی
۱۱۲	مولوتف
۱۱۸	سوسلف
۱۲۲	گرومیکو
۱۲۵	۱۲- درباره خروشچف
۱۲۵	مقدمه
۱۲۵	ستایش استالین از خروشچف
۱۲۶	درباره فورتنسوا و خروشچف
۱۲۷	رفتار خروشچف در آمریکا
۱۲۸	تقسیم کشور به مناطق اقتصادی
۱۲۹	دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی
۱۳۱	قضاوت تاریخ
۱۳۳	۱۵- لئونید ایلیچ برژنف
۱۳۳	کودتا علیه خروشچف
۱۳۴	دوران برژنف
۱۳۶	زندگی برژنف
۱۳۸	سرکوب آزادی
۱۴۲	سازش با غرب
۱۴۲	شوروی و ایران
۱۴۳	سیاست روسی کردن
۱۴۵	کنفرانس هلسینکی
۱۴۵	حاکمیت پلیت بورو



- ۱۴۸ - ۱۶- وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران مصدق و دولت زاهدی
- ۱۴۸ وضع هیئت اجرائیه و رهبری
- ۱۵۶ حزب توده و مصدق
- ۱۶۰ ترورهای حزب توده
- ۱۶۲ کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن
- ۱۶۵ - ۱۷- پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته
- ۱۶۵ جریان پلنوم
- ۱۶۸ مسائل مطروحه در پلنوم
- ۱۸۲ - ۱۸- بطرف انفجار تضادها
- ۱۸۲ انتقال به آلمان شرقی
- ۱۸۶ پلنوم‌های ۵ تا ۹
- ۱۸۸ نفوذ ساواک
- ۱۸۹ نامه سوسلف
- ۱۹۰ سفر به چین
- ۱۹۲ - ۱۹- وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده
- ۱۹۲ باقروف و فرقه
- ۱۹۳ طغیان در فرقه
- ۱۹۵ سیاست نفوذی دانشجویان
- ۱۹۷ - ۲۰- وضع توده‌ایها در خارج
- ۱۹۸ فرقه‌ایها در شوروی
- ۲۰۰ غلام یحیی و «دولت در تبعید»
- ۲۰۴ رادیوی «ملی»
- ۲۰۶ توده‌ایهای مقیم شوروی
- ۲۰۸ عاقبت نوشین و اردشیر
- ۲۱۲ در آلمان شرقی
- ۲۱۴ رادیو «پیک ایران»
- ۲۱۷ مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»
- ۲۱۹ فعالیت شعبه غرب و ایران
- ۲۲۴ - ۲۱- داستان دفاعیه خسرو روزبه

۲۲۸	۲۲- ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»
۲۳۴	۲۳- انشعاب مائوئیست‌ها
۲۳۹	۲۴- حزب توده و مناسبات بین‌المللی
۲۴۴	۲۵- دربارهٔ اختلاف شوروی و چین
۲۴۴	مائو و استالین
۲۴۵	مازش مائو و خروشچف
۲۴۶	نبرد قدرت
۲۴۷	جلسه مخفی بخارست
۲۴۹	آشتی در اجلاس ۱۹۶۰
۲۵۰	برکناری خروشچف
۲۵۲	جانشینان مائو
۲۵۴	۲۶- داستان شهریاری و عزل رادمنش
۲۶۰	۲۷- وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی
۲۶۷	۲۸- برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده
۲۶۸	رادمنش
۲۷۲	اسکندری
۲۷۷	کیانوری
۲۸۰	کامبخش
۲۸۵	روستا
۲۸۹	دانشیان
۲۹۵	۲۹- مجملی درباره چهارسال کار در ایران و نتایج آن
۲۹۵	تجدید فعالیت پس از انقلاب
۲۹۸	دولت بازرگان
۲۹۹	دارودستهٔ قاسملو
۳۰۱	تجاوز صدام
۳۰۲	راه رشد غیر سرمایه‌داری
۳۰۳	جبههٔ متحد خلق
۳۰۸	تدارک براندازی
۳۰۹	حزب توده و انقلاب اسلامی ایران
۳۱۴	۳۰- نتیجه‌گیری

## بِسْمِ تَعَالَى

بِنام خداوند جان و خرد

کزین برترانه‌اش برنگردد.

چنانکه در مقدمه کتاب حاضر تصریح شده، مضمون این کتاب منکسر کننده  
نابسازات و درنگ‌های اجابت است. لذا آنچه نیستیم که یک تحقیق تاریخی عوض دوازدهم  
به و آن افشاء غریب بوده و بیان مشاهدات خود را در ستورهای سرسبز است. لذا  
مسئله این از نظرگاه شخصی میسازد. از آنجا که مدت پنجاه سال (از زمان فعالیت  
دکتر آنتونی ایرانی و بزرداشت گروه دانش‌نوردی به ۱۳۱۶ شمسی) - کمتر از هر عصر  
فعالیت کم‌نویسیم، در زمان و خارج از کشور و در مرحله اخیر پس از انقلاب اسلامی  
در کشور حاضر، گواهی داده ام. بهین جهت امکان داشته ام که خاطرات صفتی برهه فعالیت  
عصره دارم و امید است که این گواهی، جزایه اذعان غافل را به راه راست و نمون باشد.  
الذکر مطلق قریب به تمام مردم ایران به جمهوری اسلامی و حفظ انقلاب و  
شرایف و پرافتخاری مردمی آن بر حسب تمام بسیار باور دارنده ولی ممکن است  
کسانی باشند که بنوعی تحت تأثیر تبلیغات پوچ شرق و عرب قرار گرفته و هنوز  
به روش‌های پندار بافانه و لبسته اند و به «سراب» «مار کسیم» می اندیشند.  
امید است مطالعه این کتاب که از روی صدق نگاشته شده، جزایه این افراد را  
بیدار کند.

۶۶  
د. اسلام علی من اتبع الهدی - احسان طبری - خرداد



«العامل علی غیر بصیرة، کالسائر علی  
غیر طریق، لاتزید سرعة السیر الابداء.»  
کسی که بی بصیرت عمل می‌کند، همانند  
پوینده‌ای است بر کژراهه، که شتابش جز  
بر دوریش نمی‌افزاید.  
امام جعفر صادق (ع)

## داستانی در چند سطر

خودخواهی از خدا غافل می‌کند  
جدا از خدا، جدا از مردم است  
گسست از مردم، مایه بیکاری است  
از بیکاری، پرگوئی می‌زاید  
از پرگوئی، اختلاف پدید آید  
اختلاف به ضعف، انشعاب و دشمنی می‌رسد  
و در تار عنکبوت تحریکات،  
و بروز ناخوش عواطف دسیسه‌آمیز و جاه‌طلبانه،  
و در دام افکندنها و یا بدام افتادنها،  
و در پیروی فرمانی «از آنسوی خط»  
سرانجام دست به ماجرا و خیانت می‌زند.  
افسوس که تمام تاریخ جمعی ما  
بین این قطب‌های شیطانی چرخید:  
اعصاب خسته شد،  
خصائل به انحطاط کشید،  
وسخن و احساس کسانی که در این میان دیگر می‌خواستند، نیز  
در این غوغا گم شد!  
و آن هنگام  
که مستی خودخواهان عصبی  
و رشکینان جاه‌طلب  
به خود مشغول بودند،  
خورشید انقلاب اسلامی درخشید

و شعاع سوزانش  
تندیسهای یخ بسته خودخواهی را گذاخت.  
چنین است آغاز و انجام داستانی ملال انگیز  
داستان واکنش زنجیره‌ای تا در رسیدن ترکش انهدام آمیز!



«کو پیک صبح، تا گله‌های شب فراق  
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم؟»

بسم الله الرحمن الرحيم

## پیشگفتار

### نخستین گامهای مار کسیم در ایران

«والضحی واللیل اذا سجدی». پیک صبح در هیئت متبرک «جمهوری اسلامی» و پیروزی «خط امام است» بر خط استکباری و طاغوتی، سرانجام در رسید. این طلوعی بود خجسته با پی‌آمدهای فراوانی که فرخندگی و سیمنت آن از هم اکنون نه تنها بر مردم ایران بلکه بر جهان استضعاف روشن است. لذا وقت آن است که از شبه‌های ظلمانی ستم و از کمبودگی در کژراهه‌های الحاد و تسلیم، در قبال صبح طالع (یعنی هنگامی که شب می‌گذرد و روشنایی بامدادی درمی‌رسد) شکوه سرکنیم و آنچه را که از نهفتن آن دیگ سینه‌می‌جوشد آشکار سازیم. آری این وجیزه، که حاکی از خاطرات من درباره تاریخ حزب توده است در واقع شکوه‌نامه و عبرت‌نامه‌ای نیز هست. عبرت‌نامه نه تنها برای تمام کسانی که این راه را پیموده و مژه تلخ تجارب را چشیده‌اند، بلکه بویژه برای تمام کسانی است که ممکن است هوس و آرزو آزودن این راه را در سر داشته باشند. در واقع چه بسیارند نوجوانانی که «خیال و آرزو» را جانشین «واقعیت» می‌کنند و از برابر تجربه‌آموزی نسل پیشین مغرورانه می‌گذرند و از آن سر می‌تابند، با آنکه در این کار بخطا می‌روند. بدبختانه آنان به خطا، زمانی آگاه می‌شوند که تجربه‌های سوزنده و خردکننده نسل پیشین را، روی پوست خود احساس کنند، افسوس که آنگاه دیگر آن فرصت گرانبها را از دست داده‌اند و زندگی را پوچ و عبث ساخته‌اند.

این خاطره نتیجه تحولی است که در سالهای اخیر در داوری من نه تنها درباره حزب توده، بلکه درباره تاریخ و تمدن بشری و بویژه تاریخ معاصر ایران روی داده است. شاید این تاریخچه اولین جمع‌بندی انتقادی از طرف یک تن از فعالان گذشته حزب توده از حوادث این حزب از نظرگاه اسلامی باشد و چون کتابی است متضمن خاطرات، لاجرم نظرگاههای آن عموماً شخصی است. پس از نگارش مقالات و نوشتارهای چندی که در جرائد منتشر شده و ضمن آنها ایدئولوژی حزب (یعنی مارکسیسم) را در تمام اشکال آن مورد نقد قرار داده‌ام، اینک ارزیابی انتقادآمیز حوادث و وقایع مشخص و روزمره حزب و زندگی رهبری آن در ایران و در خارج مورد نظر است. حوادث تاریخی، پر سخن، پر رمز و اشاره است و فصیح‌تر و گویاتر از مقولات

خشک و مجرد فلسفی است و برای خواننده سهل المعونه تر و هضم و درك آن میسرتر است. براساس این دیدگاه امروزی، دیدگاه گسترده‌ای در جهان خلقت و سیر در عبرت گذشتگان و تفکر در سرنوشت بشر و قضای الهی در تحول تمدنهایی که امروزه هنوز کر و فری دارند، مرا به نفی گذشته خود وادار کرده است. زیرا شخصیت من در کوره جریانی، سرشته شده که با نفی آن، گذشته خود آن شخصیت نفی می‌شود. این دیدگاه غیر از دیدگاه کسانی است که در منگنه خودستایی، کین تیزی، رشک و افتراء فشرده شده و حدیث گذشته را وسیله اثبات خود و خرد کردن دیگران می‌سازند.

حزب توده، که خود را اخلاص‌مندان «حزب توده ایران» می‌نامید، ولی در ایدئولوژی و در عمل سیاسی و اجتماعی خود در واقع و در حقیقت متعلق به ایران و مردم آن کشور نبود، در مهر ماه ۱۳۲۰ (یعنی در تاریخ تأسیس خود) گذشته پر تفصیل و مبسوطی را از سازمانهای همعقیده با خود (یعنی سازمانهای مارکسیستی) همراه داشت. بدون آگاهی ولو مجمل با این گذشته، شناخت دقیق این حزب دشوار است، می‌گوئیم آگاهی مجمل، زیرا آگاهی مفصل آن تکرار تاریخ معاصر ایران است، چیزی که در نیت و صلاحیت نویسنده نیست، بعلاوه این وظیفه بیرون از صلاحیت یک خاطره‌نویس است.

مبارزه مارکسیستها در ایران، از مدتها پیش از تأسیس حزب توده، و حتی کمی پیش از حزب کمونیست ایران، آغاز شده است.

معمولاً زمان تشکیل سراسری مارکسیستها در ایران را به سه دوران، یعنی «دوران سوسیال دمکراسی»، «دوران کمونیستی» و «دوران توده‌ای»، تقسیم می‌کنند. این تقسیم لااقل در بین تاریخ‌نویسان توده‌ای مقبولیت یافته است. این سه دوره سرشار است از مبارزه‌ای فاجعه‌آبیز و پر از فراز و نشیب، همراه با شکستها و ورشکستگیها، که طی آن «گمراهان صدیق و پندارباف» قربانی دسیسه‌های آگاهانه کارکنان ایرانی کمونیسم بین‌المللی (کمینترن) و حتی عمال مستقیم شوروی شدند! بسیاری از آنان به دست ارتجاع ایران یا به دست استبداد استالینی نابود و یا در نهایت شرمساری، به قدرت ارتجاعی یعنی به رژیم ستمشاهی پهلوی موجود در ایران تسلیم شدند.

در ماهیت، عملکرد مارکسیستها در ایران، اجرای خدمت به ابرقدرت شرق بود. مارکسیستها (یعنی کسانی که با اعتقاد به جهان‌بینی و ایدئولوژی مارکسیسم نبرد در راه آن را پذیرفته بودند)، به طوع و رغبت، تحت عنوان «قبول روش بین‌المللی جنبش کارگری» (انترناسیونالیسم)، در قبال منافع ابرقدرت شرق، بعنوان «وطن» این انترناسیونالیزم بیعت کردند و در نتیجه پروائی نداشتند که در این کار خانواده، مصالح و منافع مردم کشورشان را لگدمال کنند. این بیگانگی از مردم و میهن خود، یکی از دلایل منفرد و منزوی بودن مارکسیستهاست. دلیل دیگری که به انفراد و مطرودیت مارکسیستها در جامعه ایران منجر شد، بی‌اعتقادی مارکسیسم نسبت به مذهب و از آن جمله دین حنیف اسلام و بی‌اعتنایی متکبران آنها به معارف اصیل و غنی اسلامی است.

شیفتگی به مارکسیسم، که خود، نشأت گرفته از فرهنگ غربی است، آنها را از شناخت عمیق نسبت به اسلام بی‌خبر و بیزار می‌نمود و در نتیجه منفرد و منزوی گشته و طعمه آسانی

برای شکارگران بین‌المللی و ابرقدرت شرق شدند. در گریز از خشم و نفرت مردم، کسب لطف حامیان بیگانه برای این طردشدگان، نتیجه‌ای محتوم بود. ایدئولوژی مارکسیستی و اصل «انترناسیونالیسم» در این ایدئولوژی دریچه‌رخنه‌دستهای بیگانه‌ای می‌شد که در ایران منافی برای خود قائل بودند و بالنتیجه و در عمل، جاسوس‌پروری می‌کردند.

در بین مارکسیست‌ها، گروه معدودی از «تابعان» و سرسپردگان و مجریان بلااراده فرمانهای مراکز بین‌المللی، بویژه ابرقدرت شرق، وجود داشتند. افراد دیگری نیز بودند که در صورت سرکشی و عدم مراعات تبعیت بی‌چون و چرا، علی‌رغم شخصیت نام‌آور خود، از اعتماد آن «مقامات» اصلی محروم می‌شدند. این واقعیت تنها امروز بر برخی مارکسیست‌های متعصب که مکتب خجالت‌آور شکست را در قبال عدالت اسلامی آزموده‌اند، روشن می‌گردد. زمانی بود که همه همین را می‌گفتند ولی مارکسیست‌ها گوش بدهکاری به این سخنان نداشتند. دیوار تعصب و جزم‌گرایی و تکبر مارکسیستی در قبال هر انتقادی سخت و نفوذناپذیر است.

## انجمنهای غیبی

**سوسیال دمکرات:** بطور اجمال باید گفت که تاریخ تشکیلات مارکسیستی در ایران، با تشکیل «انجمنهای غیبی» سوسیال دمکرات در ایران آغاز می‌شود. انجمنهای سوسیال دمکرات در سه شهر (تهران، تبریز، رشت) تشکیل شده بود. نمایندگان معروف این انجمن در تهران که تحت رهبری یک کمیته سه نفری فعالیت داشت، عبارت بودند از: ملک‌المکملین، سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی، محمدرضا مساوات، سیداسدالله خرقانی، ابوالحسن میرزاشیخ-الرئیس، میرزاسلیمان خان میکده، میرزایحیی دولت‌آبادی، نصرت‌السلطان، شیخ ابراهیم تبریزی، حیدرخان عمواغلی، صادق طاهباز، میرزا ابوالقاسم صور اسرافیل، یحیی میرزا اسکندری، سلیمان میرزا اسکندری، ضیاءالسلطان. این افراد در پخش فکر «مشروطیت» نقش بزرگی ایفاء کردند. پس از حادثه کودتای محمدعلی میرزا و استقرار «استبداد صغیر» (۱۹۰۸ میلادی) عده‌ای از این افراد در باغشاه بازداشت، شکنجه و کشته شدند و یا در اثر تعقیب عمال دولت در بدر و نابود شدند.

باید تصریح کرد که نمایندگان سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) «مارکسیست» بمعنای واقعی کلمه نبودند و در بینش خود تصور احساساتی و «رومانتیک» درباره دمکراسی، مردم و انقلاب زحمتکشان داشتند و شیوه‌های پارلمانی، وعظ روحانی و ترور انقلابی افراد ارتجاعی را دنبال می‌کردند و حتی برخی از آنها در سازمان «فراماسون» و «جمعیت آدمیت» (که خود به فراماسون مربوط بود) عضویت داشتند. سرنوشت تاریخی این افراد نه تنها گوناگون است، بلکه در برخی موارد متناقض است و عملشان از خدمت تا خیانت فرق می‌کند و هر کدام باید جداگانه مورد بررسی مشخص قرار گیرد.

اما نمایندگان سوسیال دمکرات تبریز مرکب بودند از: شیخ سلیم، میرهاشم، حاج‌رسول- صدقیانی، آقافتقی شجاعی، علی مسیو، میرزا علی‌اصغر خوئی، حسین آقا فشنگچی، شریف‌زاده،



تقی زاده، میرزا جواد ناطق، حاج علی دواچی و غیره.

این انجمن نیز نقش مهمی در قیام تبریز و جنبش مشروطیت داشت، و نقش بعدی بسیاری از آنها تعلق به مارکسیسم نداشت. ارتباط برخی از این افراد با آن کسانی که از روسیه و شهر باکو بود و لنین آنها را «نیمه روشنفکران مسلمان ماوراء قفقاز که فراموش کرده اند که آنها اتباع روسیه اند» (کلیات، ج ۱۵) می نامید بکلی فرق داشت. ستارخان بوسیله برخی از این افراد جلب شد ولی در عمل شخصیت مستقل خود را نشان داد و از جانب مردم، قهرمان آزادی لقب گرفت.

اما نمایندگان سوسیال دمکرات رشت عبارت بودند از: سردار محیی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کسمایی، سید اشرف الدین گیلانی (مدیر نسیم شمال) و یغیکیان قابل ذکر است که سرگو ارژنیکیدزه با چهل نفر گرجی و صد نفر آذربایجانی برای شرکت در انقلاب مشروطیت به ایران آمدند و عده ای از آنها (از جمله ارژنیکیدزه) به رشت آمد و بویژه با سردار محیی همکاری داشت.

به این ترتیب این جریان را می توان تا حدی مقدمه تشکیل حزب بعدی، یعنی «حزب کمونیست» دانست.

**حزب کمونیست ایران:** تشکیل حزب کمونیست ایران، در محله «صابونچی» واقع در باکو، تحت عنوان «حزب عدالت» در ماه مه ۱۹۱۷ (در اواخر جنگ جهانی اول)، انجام گرفت و اسدالله غفارزاده بعنوان صدر این حزب انتخاب شد. آنطور که پیشه‌وری در «تاریخچه حزب عدالت» منتشره در روزنامه اش به نام آذیر می نویسد: «بیچاره را (یعنی غفارزاده را) پیش از آنکه خود را به جنگل برساند، در خیابانهای رشت مورد حمله قرار دادند، بوسیله اشخاصی که اسم آنها را لازم نمی دانم به قلم بیاورم.» (آذیر، ۱۳ آبان ۱۳۲۲) حزب عدالت روزنامه ای به نام بیرق عدالت منتشر می کرد. براساس همین حزب است، که در تابستان ۱۲۹۹، «حزب کمونیست ایران» تشکیل می شود.

پس از اولین کنگره حزب کمونیست (که در انزلی تشکیل شد)، چهار نفر سخنگوی این حزب شمرده می شدند، یعنی کامران آقازاده (آقایف)، سلطان زاده، پیشه‌وری و سرانجام و مهمتر از همه حیدر عمو اوغلی.

۱. کامران آقازاده، که بعدها نماینده حزب در کمیته رشت شد و تبعیت شوروی را پذیرفت.
۲. سلطان زاده (آوانس میکائیلیان) از طرف شعبه شرق کمیته ماسور ایران گردید و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ نماینده رسمی ایران در کمیته رشت بود. سلطان زاده «تئورسین» و از نزدیکان بوخارین عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی بود. وی زبان روسی را بطور کامل می دانست ولی نمی توانست به خط فارسی بنویسد. او سرانجام در مقام مسئولیت کمیته رشت جزء گروه زینوویف و کامنف و بوخارین بازداشت گردید و به دستور استالین هلاک شد. ۳. پیشه‌وری (سید جعفر جوادچاده) که در هشت سالگی به روسیه رفت. بعدها در «حزب عدالت» فعال بود و در کنگره اول حزب کمونیست ایران بعنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی انتخاب شد و پس از شکست «جنبش جنگل» ماسور کار حزب در تهران شد و سرمقاله های روزنامه حقیقت (به مدیریت سید محمد دهگان) را او می نوشت. ۴. حیدرخان افشار (تاری وردی) معروف به حیدر.

عمواوغلی، که زندگی سیاسی مفصل و عجیبی دارد، و دربارهٔ او کتابهایی به فارسی نگاشته‌اند که جا دارد به نقد کشیده شود. او در جنبش مشروطیت شرکت فعال داشت. و برای رفع اختلاف مابین حزب کمونیست و نهضت ملی جنگلیها به ایران آمد و سخنگوی رسمی حزب شد، ولی کاری از پیش نبرد و سرانجام نیز بسزای اعمالش رسید و کشته شد. در واقع کوشش حیدرعمو- اوغلی برای سازش دادن اسلام که میرزا کوچک‌خان پیرو آن بود با الحاد که کمونیستهای ایران هوادار علنی آن بودند کوشش بی‌سرانجامی بود و حیدر عمواوغلی نتوانست میرزا را تحت نفوذ خود درآورد.

اما در کنگره دوم حزب کمونیست، معروف به «کنگره ارومیه». (که در واقع در شهر رستوف تشکیل شد) سخنگویی و رهبری حزب، برحسب محیط مکانی، به چند قسمت تقسیم شد: سخنگوی حزب، نیک‌بین، در روسیه مقیم بود و مرتضی علوی (مدیر مجله پیکار) در آلمان فعالیت داشت و پیشه‌وری که در تهران کار می‌کرد.

رضاخان با اقامه دعوی و ایجاد محاکم آلمان علیه پیکار، آن را تحت فشار قرار داد و در نتیجه انتشار این مجله قطع شد.

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست تحت رهبری سه تن (ارانی، کامبخش و کامران) در ایران و انتشار مجله دنیاست که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

### فعالیت حزب کمونیست، توسط حزب توده

**پیدایش حزب توده:** به هنگام آغاز فعالیت حزب توده، سلیمان محسن اسکندری البته بدون داشتن عنوان «دبیر کل» (زیرا چنین عنوانی در آئین‌نامه حزب نبود)، در حزب «حق امضاء» داشت و عملاً رهبر حزب توده شمرده می‌شد. پس از مرگ او ظاهراً ایرج اسکندری حق امضاء داشت، زیرا او در «یادداشتها راجع به تاریخ حزب» که در مجلهٔ «خادر میانه» در پاریس منتشر می‌کرد، این ادعا را نوشته است. پس از کنگره اول نورالدین الموتی حق امضاء داشت، ولی احدی او را بعنوان «رهبر حزب» نمی‌شناخت. در کنگره دوم حزب، اساسنامه‌ای به تصویب رسید که مقام «دبیر کل» را تصریح و حدود وظایف او را تعیین کرد. در این کنگره رادمنش بعنوان دبیر کل تعیین شد و پس از چندی دولت (زمان محمدرضاشاه)، حزب را غیرقانونی اعلام کرد. رادمنش با این عنوان به شوروی مسافرت کرد. از کنگره دوم تا پلنوم چهاردهم (یعنی مدت ۲۰ سال) رادمنش در خارجه دبیر کل بود. بعداً این عنوان به «دبیر اول» تغییر یافت. رادمنش با سمت دبیر کل در محافل حزبی جهانی، شناخته گردید و در مسافرت به عراق در دوران حکومت بعث، از این عنوان استفاده می‌کرد. پس از خلع رادمنش از این مقام، ایرج اسکندری به آرزوی قدیمی خود (دائر به دبیر اول شدن) نائل آمد (از پلنوم ۱۴ تا پلنوم ۱۶). پلنوم شانزدهم کیانوری را بعنوان دبیر اول انتخاب کرد و او تا انحلال حزب توده (این بار براساس اعترافات این حزب به خیانت انجام گرفته) در این سمت باقی بود. چون در این یادداشتها به تفصیل بیشتری از جریان حزب توده حکایت می‌شود، عجالتاً به این

اندازه اکتفا می‌کنیم.

**حزب کمونیست ایران و نهضت جنگل:** از تاریخ حزب کمونیست ایران دو عمل خطا کارانه — که بطور عینی خیانت‌آمیز است — بویژه قابل ذکر است: یکی از آنها ایفاء نقش تخریبی در جنبش گیلان و دومی نقش تسهیلی و آماده‌کننده برای رسیدن رضاخان به قدرت در جریان تغییر رژیم قاجار به سلطنت پهلوی است. چون در اینجا تکیه بر روی تاریخ حزب کمونیست نیست، درباره این دو رویداد، تنها باجمال دوسند را ذکر می‌کنیم. اسنادی که کاملاً گویاست.

**اول،** نامه «رتشتین»، سفیر شوروی، خطاب به میرزا کوچک‌خان است، که نمودار دیپلماسی شوروی برای منزوی کردن میرزاست و در واقع بیان همان نقشی است که حزب کمونیست ایران نیز به‌اجراء و تحقق آن همت گماشت.

**دوم،** درباره شخصیت برجسته اسلامی آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس و مقابله او با سلیمان میرزا لیدر حزب اجتماعیون است در مسئله روی کار آمدن رضاخان. سلیمان میرزا در همکاری نزدیک با حزب کمونیست ایران کار می‌کرد و دستورهای سفارت شوروی را در این باره عملی می‌نمود.

### سند اول

سفیر شوروی، رتشتین، در نامه‌ای که بوسیله کلانتروف به میرزا کوچک‌خان، رهبر نهضت جنگل، فرستاده، از جمله می‌نویسد: «از آنجائی که ما (یعنی دولت شوروی) در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بیفایده، بلکه مضر می‌دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری را اتخاذ کرده‌ایم».

یعنی، آن موقع که دولت شوروی، وعده‌های گرمی درباره پشتیبانی از انقلاب ایران می‌داد، بسر رسید و وقت آن شد که تغییر سیاست دهد، زیرا روشن است که هم در آن زمان و هم در این زمان، هدف این دولت کمک به انقلابیون ایران نبود، بلکه تأمین منافع دیپلماتیک شوروی بود. رتشتین در همین نامه می‌نویسد: «یک مسئله دیگر هم مورد نظر است و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه، بلکه با تمام دنیای خارج مربوط می‌سازد. بنظر هر ملت دوست و وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد».

پس «باز کردن راه روسیه به تمام خارج» آن منطقی است که دیپلماسی شوروی آن را به‌زیان انقلاب ایران دنبال کرد. رتشتین اضافه می‌کند: «من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرست هستید، این است که از هیچگونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می‌کشند تولید اشکالی ننمائید من متأسفانه می‌بینم که شما با پرگرام وسیع خودتان در باز شدن دریچه‌ای که برای حیات ایران لازم است جلوگیری می‌کنید...».

رتشتین در این نامه به رهبر نهضت گیلان پیشنهاد می‌کند: «قزاقها عقب بنشینند بطرف قزوین و شما هم قوای خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می‌دهم که قزاقها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهیم داد.»

میرزا کوچک‌خان در نامه جوابیه خود، پس از بیان «مشتق‌های فوق‌الطافه چندین ساله نهضت جنگل» که هدف آن حفظ ایران از تعرضات خارجی و خائنین داخلی بود و تشریح خرابکاری مفسدین داخلی و «رؤسای بی‌احتیاط قشون شما» که مانع پیشرفت نهضت شدند، سرانجام با پیشنهاد رشتین موافقت می‌کند. ولی در عمل، پایان این فاجعه به‌حمله غدارانه قزاقها به ریاست رضاخان میرپنج (پهلوی) به انقلاب گیلان و سرانجام شهادت میرزا منجر شد. همین جریان در دوران حزب توده در مورد حوادث آذربایجان و کردستان تکرار شد. پیشه‌وری بنا به توصیه‌ای که به‌وی شده بود، از صحنه خارج می‌شود، ولی برادران قاضی (قاضی محمد، صدرقاضی و پسرعمویشان سیف‌قاضی) سنگر را رها نکردند و بوسیله ارتش محمدرضا پهلوی به‌دار آویخته شدند. فرقه دمکرات آذربایجان نیز با شنیدن «نصیحت» توانست نجات یابد و هزاران تن از اعضاء آن در اثر هجوم ارتش محمدرضا شاه به‌خاک و خون غلتیدند. که به آن اشاره خواهیم کرد.

## سند دوم

**حزب کمونیست ایران و آیت‌الله مدرس:** یکی از شخصیت‌های بزرگ روحانی که در تاریخ معاصر مقامی بلند دارد، آیت‌الله سیدحسن مدرس است. درباره این شخصیت ممتاز، ملک‌الشعرای بهار، شاعر و ادیب معروف، در مقاله‌ای تحت عنوان «مدرس یا بزرگترین مرد فداکار» چنین می‌نویسد: «یکی از شخصیت‌های بزرگ ایران که از فتنه مغول به‌بعد نظیرش، بدان کیفیت و استعداد و تمامی، از حیث صراحت لهجه، شجاعت ادبی، ویژگی‌های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده، سیدحسن مدرس — اعلمی‌الله مقامه — است.»

انتشار شهید مدرس در تاریخ معاصر ایران بسیار بزرگ و نفوذ او در افکار عمومی بسیار عمیق بود و ایستادگی درمقابل رضاخان (کاندیدایی که انگلستان و شوروی درباره‌اش توافق کرده بودند) یک ایستادگی مردانه و ناچار سراپا خطرناک بود. هشتاد تن از وکلای مجلس به‌ماده واحده دائر بر انقراض سلطنت قاجار و اعلام حکومت موقت رضاخان رأی دادند و مدرس بدون توجه به محیط شدید ارتجاعی که ایجاد شده بود، در پاسخ سیدمحمد تدین، نایب رئیس، که از مدرس پرسید: «اگر با ماده مخالف هستید، ماده متقابل بیاورید.» گفت: «ماده‌اش این است که خلاف قانون اساسی است. اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است... صدهزار رأی هم بدهند، خلاف قانون اساسی است.»

ولی رفتار سلیمان‌محسن اسکندری (که بدنبال موافقت شوروی با تغییر رژیم و استقرار دیکتاتوری رضاخان قدم برمی‌داشت) برعکس بود. او جزء کسانی بود که در همه موارد، خواه در جنبش جمهوری به‌نام رضاخان و خواه به‌هنگام سلطنت او جزء اکثریت رأی مثبت داد. مدرس در ۱۳۰۶ از طرف تروریست‌های درگاهی مورد اصابت چند گلوله قرار گرفت، ولی جان سالم بدر برد. پس از استقرار دیکتاتوری، به‌هنگام سرکوب نهضت اسلامی در مشهد، مدرس را در شهر کاشمر، که تبعیدگاهش بود، شهید کردند. ولی سلیمان‌میرزا در تمام دوران استبداد در خانه‌اش در خیابان ژاله تهران زندگی آزادانه می‌کرد.

این دو واقعه که بیان آن مبتنی بر واقعیت و اسناد غیرقابل تردید و خدشه‌ناپذیر است،

نشانه دنباله‌روی کورکورانه از سیاست شوروی است و افرادی که با این دیپلماسی همکاری داشته‌اند، در اعمال و اجرای این سیاست دخیل بودند.

### لو رفتن حزب کمونیست ایران

یکی دیگر از وقایع قابل ذکر از سرگذشت حزب کمونیست ایران، حکایت چگونگی لو رفتن سازمان مخفی حزب کمونیست در سال ۱۳۱۶ و بازداشت پنجاه‌وسه نفر از اعضای آن است. درباره علت لو رفتن، یک روایت معروف حاکی است که، عبدالصمد کامبخش، به نام مخفی «سروری» و «تونبروگ»، پس از آنکه در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ در اثر معرفی محمد شورشیان (که نقش رهنما برای گذراندن اعضای حزب برای تحصیل به مسکو را داشت) گرفتار می‌شود، در همان روز در جواب یک سؤال «اداره سیاسی»، کتابی تألیف می‌کند و تمام اعضای حزب را که می‌شناخته، به پلیس معرفی می‌کند. اما کامبخش موافق گزارشی که به کمیترین داده، و مورد تأیید آن سازمان نیز قرار گرفته، مدعی است که او بعد از پنج نفر (شورشیان، دکتر ارانی، دکتر بهرامی، عباس آذری و ضیاءالموتی) گرفتار شده، زیرا شورشیان نام واقعی او را نمی‌دانسته و مدعی است که قبل از او (طی چهار روز) قسمت عمده اسامی، بوسیله بازداشت‌شدگان افشاء شده و او سهم خود را در افشای چند اسم فرعی تصدیق و اعتراف کرده است. در آن موقع کمیترین که از جریان گرفتاری پنجاه‌وسه نفر اطلاع داشت و به سرچشمه اطلاع دست یافته بود، ادعای کامبخش را تأیید می‌کند. در اینجا نقش دکتر ارانی و دکتر بهرامی، که در مقابل پلیس مقاومت نشان دادند، بر همه روشن است و اینجانب شخصیت مستقل ارانی را در تمام موارد که درباره او چیزی نوشته‌ام برجسته کرده‌ام.

به هر صورت در اثر یک خیانت و یا بر اثر خیانت‌هایی (که به هر جهت کامبخش در آن بی‌دخالت نیست) افراد منسوب به حزب کمونیست ایران بازداشت شده‌اند. فقدان ایمان و نادرستی راه یکی از علل عمقی سستی افرادی بود که بعنوان کمونیست گیر می‌افتادند و تعداد کمی در اثر خصلت شخصی در مقابل پلیس آیرم و مختاری مقاومت نشان می‌دادند.

### علل شکست مارکسیزم در ایران

حزب مارکسیستها در ایران، صرفنظر از هر نامی که به خود نهاده باشد (سوسیال دمکرات، عدالت، کمونیست، توده) یک سازمان وابسته به ایدئولوژی اروپایی و بیگانه از واقعیت جامعه ایران با تمام عواقب و نتایج ناشی از این بیگانگی بود. البته بعضی از مارکسیستهای ایرانی کوشیدند تا این طرز تفکر را در کالبد ایرانی جای دهند، ولی کوشش آنها حقیر و بی‌ارزش و بی‌فایده بود و از آنجا که مارکسیستهای ایرانی جرئت نمی‌کردند از اصول ساده‌گرایی (ماتریالیسم) و «انترناسیونالیسم پرولتاری» گامی فراتر گذارند، تمامی کوشش‌شان تکرار مکرر عبثی می‌شد که انعکاسی در حیات جامعه ایران نداشت.

تسلیم به ایدئولوژی بیگانه، بمعنای اعم را می‌توان به دو شاخه غرب‌زدگی و شرق‌زدگی تقسیم کرد. معنای «شرق‌زدگی» همان شیفتگی به جهان‌بینی و ایدئولوژی اروپای باختری

است، که تسلط خود را در کشورهای اروپای شرقی برقرار کرد. روشن است که لیبرالیسم اروپای غربی (که ایدئولوژی سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا و اروپای غربی است) با مارکسیسم (که باصطلاح ایدئولوژی انقلابی پرولتاریاست) با اینکه هر دو ایدئولوژی غربی هستند تفاوت معنایی هم دارند. ولی این اختلاف دو ایدئولوژی نسبت به هم، در قیاس با معارف و فرهنگ اسلامی، زیاد نیست و این واقعیت بویژه در شیوه زندگی مردم در کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیستی بروزی کند. استکبار و استقرار اختناق در کشورهای ستم‌دیده مثلاً در ویتنام یا در افغانستان و الحاد و مادیگری و توجه به مصرف و عیش و نوش و باده‌گساری و انهماک در شیوه‌های ضد اخلاقی در هر دو جا دستور روز است. پرستش پول و مقام در هر دو جا متداول است. آنچه که امروز تفاوت سوسیالیسم و سرمایه‌داری را روشن می‌سازد، تنها رقابت شدید دیپلماسی بر سر کسب قدرت و ابتکار در صحنه بین‌المللی است.

لذا، مارکسیستهای ایرانی با قبول یک ایدئولوژی الحادی و نفی اصالت شرقی و اسلامی، راه بیگانگی از جامعه ایران را در پیش گرفتند و برنامه عمل آنها، برخلاف آنچه که می‌پنداشتند در راه بهبود جامعه ایران نبود. عمل آنها تبعیت از سیاست روزانه دولت شوروی بود. در جنبش گیلان، مبارزه آنها علیه میرزا کوچک‌خان بود. در جریان رسیدن رضاخان به سلطنت، مبارزه آنها علیه آیت‌الله شهید سیدحسین مدرس بود. در جریان دسایس آمریکا و انگلیس برای غارت نفت ایران مبارزه آنان تلاش برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال برای شوروی بود. بعدها، مبارزه آنها در خدمت به تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان و تقویت سیاست خائنانه قوام‌السلطنه مصروف شد. سپس مبارزه آنها، در دوران جنبش وسیع ملی مردم ایران، علیه ملی‌کردن صنایع نفت متوجه گردید و در دوران سیطره و دیکتاتوری محمدرضا-پهلوی اعضای حزب توده عملاً هیچ کاری نکردند و در جریان انقلاب اسلامی خواستند از پیروزی جنبش استفاده کنند و سرانجام این جنبش را از درون منفجر گردانند، امری که سرانجام به شکستی فاحش و پایانی ناخجسته منجر شد. آری، این است خلاصه عملکرد کمونیستهای ایرانی یعنی گوشه‌ای از انحرافات و کژرویها و نارسایی آنان طی بیش از شصت سال به اصطلاح مبارزه، در این دوران، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و طلیعه نهضت امام خمینی در شب ظلمانی استبداد ایران درخشید، ولی رهبری حزب توده نه تنها بمعنای این وقایع که انگیزه‌اش اسلام بود توجهی نکرد بلکه راه انکار آن را پیمود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خیال میوه‌چینی از آن برآمد.

این جمع‌بندی غم‌انگیز یک مبارزه حداقل شصت و دو ساله است—از تاریخ تأسیس حزب کمونیست ایران—که چند نسل را به باد داد و استعدادهای معینی را به عبث تلف کرد.

حزب توده در تمام این دوران، بجز دوره کوتاهی که در اثر پیروزیهای ارتش شوروی بر ارتش هیتلری تا حدی در ایران رونقی یافتند، در مواقع دیگر نتوانستند نظر اعتماد توده‌ها را به خود جلب کنند، در آن دوران کوتاه نیز که موفق به داشتن هشت وکیل در مجلس چهاردهم شدند، این «موفقیت» را نه در اثر اقبال مردم، بلکه از طریق روشهای ناپاک و

متقلبان، و بست و بندهای پلید با فنودالها و صندوق جعلی وغیره بدست آوردند. در همین دوران رونق، حزب با اشتباهات سنگینی مانند دفاع از امتیاز نفت شمال و تقویت جریان آذربایجان حیثیت سیاسی خود را از دست داد.

انزوا و انفرادی که در مورد مارکسیستهای ایرانی مشاهده می‌شود، برای همه مارکسیستها در کشورهای اسلامی شاخص است. در مقابل جو گل‌آلودی که جریان مارکسیستی در ایران نام داشت، شط سرشار و جوشان جنبش اسلامی راستین، منظره متضادی بوجود می‌آورد و آشکارا غربگرایی و بیگانگی پرستی را رسوا می‌گرداند. جنبش اسلامی یک جنبش مصنوعی و ساختگی نیست، دین اسلام در قلوب همه مردم باورمند کشور ما ریشه‌های ژرف دوانده و شهادت در راه این دین، در راه این ایدئولوژی، به یک امر طبیعی و سرشت همگی مردم مبدل شده است که به این حقیقت، امروز دوست و دشمن اعتراف دارند.

ما در اینجا براساس خاطرات خود و با نگاشتن سرگذشت کوتاهی از حزب توده، می‌خواهیم نمونه منفی یک ایدئولوژی غلط و کژرو را در عمل عرضه کنیم، تا اگر انسانی هنوز طالب تکرار سپردن این راه باشند، از درسهای آن عبرت گیرند.

ما آن صحنه‌هایی از حزب توده را، که ماهیت واقعی آن، طی توصیف این صحنه‌ها عیان می‌گردد، مورد توجه قرار می‌دهیم و در قسمت عمده مطالب آن، که نتیجه مشاهدات عینی خود نویسنده است. بویژه بخش مربوط به زندگی حزب توده در خارج، می‌تواند تازگیهای داشته باشد و بعلاوه این بخش شامل سی سال از تاریخ است و در جریان این مدت بسی چیزهای افشاگر بمیان آمده که جالب و شاخص است.

به هنگام نوشتن این خاطره‌ها، با نگاه باز و آزاد به روابط و پدیده‌هایی دور و نزدیک می‌نگرم و می‌بینم که اکنون آنها در نظر من بکلی چیز دیگری جلوه می‌کنند. در نور خورشید انقلاب اسلامی، رجال و حوادث آن ایام به سایه‌های حقیری بدل شده‌اند و حال آنکه در موقع خود عظمت و مهابتی داشتند. اما حیف که در شوره‌زار جزم‌گرایی مارکسیستی و در عرصه خیانت عمل می‌کردند. نقش حزب، که زمانی جدی و غم‌انگیز می‌آمد، اکنون روشن شد که تنها صحنه مبتذل دیپلماسی خارجی بود. درست است که در این جریان، سرنوشت بسیاری از انسانها که بدنبال سرابها و رؤیایا رفتند و پامال حوادث شدند، احساس تأسف عمیقی را برمی‌انگیزد، ولی این همه در متن داستانی پیش‌پا افتاده و پوچ و مکرری رخ می‌دهد که آن را سیاستهای ابرقدرتها در کشوری دست‌نشانده پدید آورده بود.

در نتیجه این کژروی، نسلهای مختلف ایرانی درو شدند. در دوران استالین، مهاجران ایرانی در شوروی را به بهانه مبارزه با تروتسکیسم نابود کردند و افراد سرشناسی مانند ذره، حسابی، نیک‌بین، مرتضی علوی، شرقی و بسیاری دیگر در سبیری مدفون گردیدند. در دوران پهلوی چند نسل کمونیستها، و بویژه افسرانی که در پندار خود آزادیخواه ولی در واقع مهره و بازچه استکبار شرق بودند لو رفتند و تیرباران شدند و بسیاری از افراد حزب در اثر تیرباران، دار و شکنجه نابود گردیدند. سرپای تاریخ سرشار از خطرات و تلفات فاجعه‌آمیز و بیفایده و بی‌ثمر است. تاریخ کمونیستها کژراهه‌ای است پر از خطرات و تلفات که نتیجه‌ای از آن جز وهن و ورشکستگی نیست. این خاطرات نمونه‌ای از این کژراهه را با بیان واقعیات عیان

می‌کند.

هنگامی که شخص در چهاردیوار قضاوتها، ارزشها، مشاهدات و ذهنیات خود سالیان دراز محبوس می‌ماند، جرئت گذر کردن از سد وهمیات خود را ندارد، بنابراین آنچه را که افرادی در وراء این چهاردیوار درباره این قضاوتها می‌گویند، در نظرش دروغ، اغراق، اشتباه، خطای منطقی، مصنوعی و خرافی می‌نماید و در باورهای خود مصر است. وزش نیرومندی مانند انقلاب اسلامی لازم بود تا عیار این داورهای سلک‌گرایانه و جزمی را عیان سازد.

این «خاطرات» و محفوظات و نگرشهای مؤلف نوشته شده و لذا محدود، نارسا و مسلماً مبرا از اشکالات نیست و شاید بعدها توفیق بازنگری و تکمیل آن بدست آید. بعلاوه وقوع سکت و تیره شدن حافظه، مانع ذکر جزئیات است. ولی اکنون دورانی آغاز شده که بالاخره شرایط نوشتن تاریخ حقیقی مارکسیسم در ایران شدنی است. تاریخ را می‌توان و باید براساس بررسی دقیق واقعیات و اسناد و دادن تحلیل واقع‌گرایانه سیاست خارجی و داخلی و نهضت انقلابی مردم تدارک کرد، بنحوی که آئینه‌ای روشن برای پندآموزی و عبرت‌گیری باشد.

لذا این نوشتار، تاریخ نیست، بلکه در حقیقت «ضدتاریخ» است، یعنی داستان فاجعه‌آمیز تلاش کسانی است که علی‌رغم سیر طبیعی تاریخ و انقلاب، راه انحرافی را پیمودند و بنابراین وقایع این «ضدتاریخ»، «ضد خاطره» است، و اعاده یاد آنها احساسات رنج‌آوری را بیدار می‌کند و لذا کسانی که در این «ضد خاطره»، بخاطر پندارهای خود نابود شدند، درخور نام «ضد حماسه» اند و نه حماسه. این تاریخی است سراپا واژون و واژونه بودن این تاریخ، نتیجه واژونه بودن تمدن و فرهنگ معاصر، اعم از کاپیتالیستی و سوسیالیستی است. هنگامی که گذشت زمان درونمایه و محتوای عمقی این دوران را برملا می‌کند و مطلق‌های این ایام به نسبی‌ها بدل می‌شود، آن هنگام دآوری نقادانه معایب بزرگ امری آسان است و مفهوم است اگر کسانی اکنون نتوانند آن را درک کنند.

درباره این تاریخ، کتابهایی از سلیقه‌ها و دیدگاههای مختلف نوشته شده، از قبیل پنجاه و سه نفر تألیف بزرگ علوی، در خدمت و خیانت «دشمنفکران» نوشته مرحوم جلال آل‌احمد، تاریخ می‌ساله ایران، تألیف بیژن جزنی، نظری به تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری در ایران تألیف کامبخش، گذشته چراغ راه آینده است نشر جاسی، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را تألیف دکتر فریدون کشاورز، فرصت بزرگ از دست رفته و پنجاه و سه نفر از انشعاب ما کودتا تألیف دکتر انور خامه‌ای. کتب نامبرده فاقد اسناد تاریخی و سیاسی و معتبر و ارزشمند است و از دیدگاه ماده‌گرایی و روش چپ‌روانه نوشته شده و غالباً هدف از تألیف و قضاوت‌های مندرجه در آنها تبرئه خویش و متهم کردن دیگران است و با آنکه مشتمل بر نظریات انتقادی علیه حزب توده نیز است ولی از نظر فکری و سیاسی از «چاله به چاه» می‌افتند. قابل ذکر است که شادروان جلال آل‌احمد از این نوع داورها مبراست. گرچه نوشته‌اش دارای نقص تاریخی و نارسایی در برخی داورهاست ولی خود به اسلام اخلاص می‌ورزیده و کوشیده تا درگیرودار حوادث، خود را هم قاصر و هم مقصر بداند.

نوشته حاضر نیز فاقد تفصیل و سندیت است و فقط گرده‌ای است مجمل از داورهای اسروزی نویسنده. اما از جهت تشریح زندگی حزبی، بویژه در خارج از کشور، چنان که گفتیم،



تصور می‌کنم تازگیهایی برای خواستاران و کنجکاوان و عبرت‌گیران و پندآموزان در آن یافت شود. **فاما الزبد فیدهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیما کت فی الارض**!

انقلاب اسلامی پایه محکم یک رستاخیز فرهنگی عمیقی است که بکلی چهره انسان و جامعه را دگرگون می‌کند و از بیخ و بن، از پایه، از تربیت کودکان، شالوده و بنیاد شخصیت دینی و معنوی نوینی براساس ایمان و تقوا می‌ریزد. این انقلابی است در خصال و سجایا و ژرفای جان انسان.

تاروپود این خصال و سجایا در شرایط دوران فراموشی خدا، تسلط عناد و خودخواهی، سودورزی و هوس‌پرستی بافته شده است. تمام آنچه که طی دو بیست سال استعمار و چاکرانش در ایران ایجاد کرده‌اند، این انقلاب ویران می‌سازد تا خانه روح آدمی را با مصالح و خدا-پرستی، کار، ایثار و مردم دوستی بنا کند. این نوسازی، این ایجاد تحول ژرف روح، کار مارکسیسم نیست. این خاطره برای مجسم ساختن و اثبات آن دلیل عینی و ملموس بدست می‌دهد.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از تمام برادرانی که در نشر این نوشته یاری رساندند صمیمانه تشکر کنم بویژه برادرانی که برای تدارک فهرست اعلام در ذیل این نوشته با مراجعه به منابع مختلف فارسی و خارجی زحمت زیادی کشیده‌اند سپاسگزاری خود را عرضه دارم، امید است این نوشته بتواند توقعات بجایی را که در جامعه اسلامی ما نسبت به آن وجود دارد، ولو تا حدی برآورده سازد. والسلام علی من التبع الهدی.

# ۱

## ادوار زندگی حزب توده

حزب توده بر روی دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی خطا و محکوم به زوال، و به پیروی از سنت حزب کمونیست ایران، تشکیل شد و بر روی این دو اصل، درگردها رویدادهای گوناگون، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۱، چندان چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی اجتماعی برون رانده شد. اصل عقیدتی حزب توده مارکسیسم-لنینیسم بود و اصل سازمانی او آنچه که بدان لنین «ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی» نام نهاد، در عمل اجرای توطئه‌گری و اعمال خشن غیرقانونی در زیر لفافه کار قانونی و مسالمت‌آمیز بوده است.

اصل عقیدتی، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، که مشکل عمده آن ضدیت با باور مذهبی و مطلق کردن نبرد طبقاتی و تشدید تناقض بین ملیتها تحت عنوان دفاع از حقوق ملیتها، حذف کامل ابتکار اقتصادی مردمی و مالکیت خصوصی مردمی و بندبازی دیالکتیکی در تعبیر حوادث بود. لنینیسم اصل «تشکل» را مطلق کرد. لنین می‌گفت: «به من سازمان منضبطی از انقلابیون بدهید، ما با تکیه بر این اهرم، نظام موجود را سرنگون خواهیم کرد.» سازمان و سازماندهی بشیوه لنینی، یعنی ترکیب کار مخفی و کار علنی و تکیه بر روی اقلیتی به نام «پیشاهنگ» باصطلاح طبقه کارگر برای جذب مردم و یورش به دژ سرمایه‌داری و تصرف آن برای ایجاد نظام «سوسیالیستی»، هدف عالی و نهایی احزاب کمونیستی و از آن جمله حزب توده بود. این اصول بنیادی حزب توده از بیخ و بن متضاد آن اصلی است که جنبش

انقلابی اسلامی بر آن مبتنی است. انقلاب اسلامی مبتنی بر ایدئولوژی مورد اعتقاد وسیعترین مردم کشور است. اسلام در عین تأیید ضرورت جهاد برای قسط در جامعه، دو افراط سرمایه‌داری و سوسیالیستی را رد می‌کند. اصل تشکل در اسلام منطبق با عقیده آن است. این تشکل به اندازه وسعت و عمق جامعه یعنی حزب‌الله وجود دارد و «پیشاهنگ» باصطلاح «طبقه کارگر» نیست. همه مسلمانان جندالله‌اند، پیشاهنگند و تفاوت بین آنها در تکلیف وجود ندارد.

برخلاف استراتژی و تاکتیک لنینی، که برسفسطه و لفاظی به سود یک اقلیت مدعی انقلاب بنا شده، انقلاب اسلامی در تفکر و عمل خود، تابع دو مقصد الهی و مردمی است و «مغزهای متفکر» دیالکتیسین مردم را به راه نمی‌برد، بلکه مردم به طریق انبیاء و ائمه، به راه ولایت فقیه، به راه جهاد و ایثار، به راه قسط و دفاع، و مهمتر از همه، راه تزکیه نفس و تقوا رهبری بنماید.

در این باره مطالب بسیاری می‌توان گفت، ولی به این اشاره اکتفا می‌کنیم. مقصد آن است که حزب توده با استقراض ایدئولوژی عاریتی، در داخل «گود سیاست» شد و لذا بازیگر بدی بود. در وزش صرصر حوادث شدید که همیشه بر ایران وزیده، همیشه گیج‌سری و ازدست‌دادن تکیه‌گاه مردمی، دچار نوسان شد و افراد بصیر از آغاز می‌توانستند پایانش را بعیان ببینند.

کمونیسم، و از آن جمله مکتب حزب توده، در نزد پیروان خود تعصبی ایجاد می‌کند که گشودن گره آن چندان آسان نیست. زیرا، کمونیسم فرزند دوران معاصر است، یعنی دوران تمدن غربی که با اصطلاح بر اساس «ترقی دائمی» مبتنی است. ادراک اینکه این تمدن، بر پایه‌های استکبار، آقایی و نوکری، زندگی ماشینی، رذالت‌های نفس، غارتگری جهانی از راه مبادله غیر متعادل، ایجاد سیستم دولتهای پلیسی، انبوه کردن کوههای اسلحه و نظایر این نوع پلیدیها ساخته شده، امروزه دیگر مشکل نیست. مارکسیسم هم، سمند خود را در همان جاده‌ای به تازاندن واداشته است که سرمایه-داران بدان مشغول بودند و مشغولند. تنها در کارش ناچار مقداری سالوسی، عوامفریبی راه می‌یابد که زمانه آن را افشاء کرد. و در آینده بیشتر افشاء می‌کند.

اگر بخواهیم منحنی زندگی حزب توده را رسم کنیم، فرازا و نشیبهای مختلفی را در آن می‌بینیم و بتدریج، چنان اثریۀ منفی و ضد مردمی در این سیر انباشته می‌شود

که ناچار منجر به طرد آن از جامعه می‌گردد. تاریخ حزب توده را به هشت دوره می‌توان تقسیم کرد:

### ۱. از تأسیس تا فرقه دمکرات

**دوره اول:** زندگی حزب توده از تأسیس تا آغاز پیدایش فرقه دمکرات، یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ امتداد دارد. در آغاز تأسیس— این حزب— برحسب دستور «کمیترن» که آلت دست استکبار شرق بود، خواست یک سازمان ملی و علنی باشد. ولی در همان آغاز از این راه منحرف شد. این تناقض نخستین در سراسر حزب تا پایان عمرش بروز کرد. از یک طرف مشی رادمنش و اسکندری و کشاورز ویزدی، از طرف دیگر مشی کیانوری و قاسمی و روزبه و شرمینی تبلور این تضاد است. به برکت حکومت فاسد سهیلی (که دلال علنی برای تأمین و کالت خواستاران بود) حزب توده در انتخابات مجلس چهاردهم، نه وکیل داشت. اعتبارنامه یکی از آنها (به نام خلعت‌بری) رد شد. هشت وکیل توده، که نه‌منتخب مردم بلکه منتخب سفارت شوروی و با دخالت قوام بودند، «فراکسیون توده» را بوجود آوردند. فداکار که مدعی وکیل «کارگران» اصفهان بود، در واقع وکیل سرمایه‌داران اصفهانی بود. کشاورز از بندرانزلی، رادمنش از لاهیجان، اسکندری از ساری، کامبخش از قزوین، اردشیر از جانب‌ارمنیهای آذربایجان بدون توسل به بندوبستهای «کلاسیک» و غیر مردمی و بدون حمایت سفارت شوروی قادر به «بیرون آمدن از صندوق» نبودند. در حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۱، یعنی شورش برضد قحطی و گرانی علیه کابینه قوام (از نوکران استعمار انگلیس و امریکا که با روسیه نیز رابطه داشت و مرتکب جنایات بیشماری در دوران والیگری خود در خراسان و فارس شده بود)، حزب توده با چشم عنایتی به قوام، بیطرف ماند. بدون شک در این شورش دست‌دربار و فراماسونری پدیدار بود، ولی تحلیل رسمی رهبران تمام عمق پدیده را افشاء نمی‌کرد. این شورش، که برضد قوام ایجاد شده بود، بر روی دو واقعیت عینی قرار داشت: یکی واقعیت قحطی و دوم واقعیت منفور بودن قوام، که بعنوان قاتل کلنل محمدتقی خان پسیان شهرت داشت. ولی وزارت‌طلبان حزب توده این واقعیات را نادیده گرفتند. حزب توده در این دوران ابتدایی حیات خود، پایپای دیپلماسی شوروی پیش می‌رفت، اگر بخاطر توجه شوروی به قوام (علاوه بر ولع وزارت‌طلبی برخی از رهبران)

از کنار شورش ۲۱ آذر آرام و بی دخالت می‌گذشته در عوض در مبارزه با سیدضیاء بزرگترین جارو جنجال را برپا کرد. در گذشته سیدضیاء را انگلیسها، پس از آنکه در حادثه روی کار آمدن رضاخان نقش «محلل» خود را بازی کرد، از ایران خارج کردند و بار دیگر، هنگامی که ایجاد یک دیکتاتوری «وطنی» لازم شد او را به ایران وارد ساختند. توده، بلکه مورد استهزاء و طنز و دشنام وهوی این حزب قرار گرفت. «جمعیت‌باز» را ایفاء کرد. ولی به هرجهت حزب در مبارزه با سیدضیاء توانست خود را بیشتر نشان دهد.

در واقع کاری از این آسانتر نبود: محمدرضا شاه در وجود سیدضیاء رقیب بالقوه خود را می‌دید و از شدت عجله «مقام عالی سلطنت» را فرودآورد و باو کلای توده در مجلس، یعنی کشاورز و اسکندری ملاقات کرد. اقلیت قوی مجلس چهاردهم، به رهبری مصدق، بی‌شک با ابراز تمایل آمریکا، با سیدضیاء بشدت در افتاد. عدم توفیق سیدضیاء در «جسارت» حساب نشده‌اش مسلم بود. حتی تشکیل احزاب «وطن» و «اراده‌ملی» و دفاع اکثریت مجلس، که بر رأس آن دلال سفارت‌انگلیس و فراماسونر شناخته شده‌ای مانند دکتر طاهری قرار داشت، قادر نشد سیدضیاء را به طرف قدرت «هول دهد». «وتوی» سفارتهای آمریکا و شوروی و مخالفت دربار برای شکست سیدضیاء کافی بود.

اما ادعای «ملی» بودن حزب بزودی مورد آزمایش سختی واقع شد؛ موقعی که آمریکاییها در سال ۱۳۲۳ با دولت ساعد مشغول مذاکره برای بدست آوردن امتیاز نفت بودند، رادمنش از طرف فراکسیون هشت نفری توده، مخالفت حزب توده را با اعطاء هرگونه امتیازی اعلام داشت. ولی پس از آمدن «کافتارادزه» (معاون وزارت خارجه شوروی) و طرح مسئله امتیاز نفت شمال از طرف این دولت، حزب توده و فراکسیون مجلس به دفاع از امتیاز پرداخت.

در این دوران دو «نیروی» دیگر نیز در جنب حزب توده سر برآورد و رشد یافت، یکی از آنها سازمان مخفی نظامی که در اثر حادثه فاجعه‌آمیز گنبد قابوس و کشته شدن سرهنگ اسکندانی در این حادثه بدست ژاندارمها رازش برملا شد و دومی سازمان کارگری به نام «شورای متحده کارگران» که خود دکانی برابر دکان حزب توده گشوده بود. رضا روستا بعلت روابط خود با شوروی، بازی استفاده به نام

«کارگران» برای اعمال فشار را به خود اختصاص داد و منجر به آن شد که اتحادیه‌های «زرد» (مانند «اسکی» که به خسرو هدایت وابسته به اشرف پهلوی مربوط بود) به میدان آید و نبرد شدید و گاه خونینی بین آنها درگیرد. گروه فشار «شورای متحده» در دست دیپلماسی شوروی کماکان بکار می‌رفت و اعتصابات وسیعی بویژه در خوزستان براه می‌انداخت.

بدین ترتیب، دوره اول زندگی حزب، دوران زایش و رشد تدریجی و ناخجسته آن بود زیرا در همین چهار سال چهره این کودک نوزاد که سابقه چندین دهساله تمرین در مکتب «انترناسیونالیسم» داشت، نقش گرفت و معلوم شد که این حزب ابزار قابل اعتمادی در دست دیپلماسی شوروی است.

فضای ایران برای پرورش چنین نهالان بیگانه‌پرور از لحاظ سیاسی مساعد بود. پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلر در استالینگراد، ورود ارتش اشغالی انگلیس، آمریکا و شوروی در ایران و مداخله علنی آنان در کلیه امور، ورود خود-خواسته و غیرقانونی ارتش آمریکا به ایران و مسلط شدن میلسپو عامل کهنه‌کار امپریالیسم بردستگاه مالیه، ناچار پیدایش احزابی مانند توده، وطن، عدالت، اراده ملی، دمکرات ایران را لازم می‌ساخت. چنانکه احزاب فاشیست‌مآبی مانند حزب کبود نویخت پزمرده شد و با پرورندگانش بسوی زوال رفت. حزب در جامعه طاغوتی و دست‌نشانده خواه از نوع راست و خواه از چپ «آلتی» در دست خارجی و سیطره‌جویی آنان بود.

ولسی در همین ایام درخت کهنسال اسلام، علی‌رغم عواصف سانحات، شاخه‌های برومند می‌داد. یکی از آنان آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی است، که سیاستمداران شرق‌مآب و غرب‌مآب، به قریب سه‌سال زندانی بودنش بی‌اعتناء ماندند و مجلس چهاردهم در این باره لب‌از‌لب‌نگشود. آیت‌الله کاشانی اتهام زندانبانهای انگلیسی خود را دائر به «فاشیست» و «دست‌نشانده آلمان بودن» دائماً رد می‌کرد و در دوران بازداشت بارها تصریح می‌کرد که، بنظر او اجنبی، اجنبی است، خواه روس، خواه انگلیس، خواه آمریکا و خواه آلمان. به همین جهت روش رهبری حزب توده ایران از همان آغاز نسبت به آیت‌الله کاشانی روشی منفی بود.

## ۲. از فرقه ناکابینه قوام

دوره دوم: زندگی حزب توده از پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان (پارت) آغاز می‌شود و با اوج این حزب و شرکت وزیرانش در کابینه دوم قوام، خاتمه می‌یابد. از آذر ۱۳۲۴ تا تابستان ۱۳۲۶.

همانطور که پیروزی ارتش شوروی در استالینگراد تکانی به رونق حزب توده داد و در داخل حزب اعضا «ماقبل استالینگرادی» بر عناصر «مابعد استالینگرادی» تفاخر می‌فروختند، به همین ترتیب تشکیل فرقه، با همه خفت و توهینی که در عمل برای حزب و رهبریش بود، میدان اپورتونسیسم و فرصت‌طلبی حزب را گشاده‌تر کرد و حزب از جهت کمی در همه شهرهای کشور توسعه یافت. این موقعی بود که کامبخش و نورالدین الموتی دوتن از رهبران حزب صحبت از یک میلیون عضو حزب و شورای متحده و اتحادیه‌های دهقانی و سازمان جوانان توده و سازمان زنان می‌کردند و دکتر مرتضی یزدی در «سرگیجه او موفقیت شرکت در کابینه»، وعده وارد شدن تمام «شتر» را بدنبال سرش (سه وزیر کابینه) به دولت می‌داد اینها واژه‌هایی است که از روی سرمستی گفته شد و باعث اغواء جمعی و استهزاء جمع دیگر گردید.

روی کار آمدن فرقه از لحاظ کمی به حساب جذب سازمان حزب توده در آذربایجان، بدون اطلاع رسمی رهبری انجام گرفت. بعدها عده‌ای از عناصر «ملی‌گرا» و عده‌ای از آزادیخواهان قدیم آذربایجان به فرقه پیوستند. در مقابل این تحول مثبت برای شوروی که در آذربایجان رخ داد، تحولی در تهران نیز واقع شد و آن روی کار آمدن قوام السلطنه و مظفر فیروز (برادرزاده مریم فیروز و فرزند نصرت‌الدوله) بود. مظفر فیروز در تأثیر احساس شدید جاه‌طلبی خود نقشه «شاه شدن» را کشیده بود. ابتدا با سیدضیاء به خیال آنکه او رقیب سرسخت و مقتدری علیه پهلوی است کنار آمد و به مدیریت (عداورد) ارگان سیدضیاء طباطبایی رسید. وقتی ورق سیدضیاء زرد شد، مظفر فیروز با رقیب او یعنی قوام السلطنه گرم گرفت و در اثر زیرکی خود مورد توجه و عنایت ماکسیموف و سادچیکوف واقع شد و نقش مهم دلال محبت را بین رئیس‌الوزراء با «حسن‌نیت» (یعنی قوام) و طرف شوروی ایفاء کرد و سیدضیاء و اعوان و انصارش را به زندان افکند. در بازی مفصل تشکیل «جبهه واحد» (بین فرقه

دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان و حزب توده و حزب ایران، اللهیاری صالح و حزب جنگل مظفرزاده و شورای متحده رضا روستا و حزب دمکرات ایران، قوام) که در پارک هتل چند جلسه نمایشی دائر کرده بود، مظفر فیروز نطق ها کرد، و این همه هیاهو برای هیچ بود.

در این موقع کامبخش در نهان از ارفع و رزم آرا، که او را می شناختند و ردهای او را در میان افسران می جستند، در واقع «قهرمان» خاموش و ناشناس صحنه است. سازمان نظامی بوسیله او تأسیس و بسط یافت. کامبخش و کیانوری در تمام این ایام مشغول سازماندهی افسران، حفظ کردن آنها از تعقیب، یا رها کردن از زندان، جمع آوری اطلاعات جاسوسی از آنها و تحویل آن به مقامات شوروی بودند. عواقب فاجعه آمیز همین فعالیت چندین بار بروز کرد، که آخرین آن دردوران جمهوری اسلامی است. به حوادث دوره دوم حزب در آینده با تفصیل بیشتری خواهیم پرداخت.

### ۳. از کابینه قوام تا ترور شاه

دوره سوم: زندگی حزب توده از آذر ۱۳۲۶ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، یعنی تاریخ توطئه علیه جان محمدرضا پهلوی، ممتد است. در حزب دوران «طلایی» و «هورایی» پایان می یابد و دوره حضیض، دوران شکست فرا می رسد.

فرقه دمکرات آذربایجان (و نیز پارتی دمکرات کردستان) نخستین قربانی این وضعند که خود نتیجه تغییر تناسب قوا در عرصه جهان و نتیجه منفور بودن روش سیاست خود اوست. به هر حال عصر «شانناژ اتمی» از طرف آمریکا آغاز می شود. شوروی عقب نشینی می کند و عقب نشینی او تمام آن نیروهای ایرانی را که به پیروزی شوروی و توفیق نهایی آن دلخوش بودند به عقب نشینی نه، بلکه به فرار؛ به شکست نه، بلکه به ورشکستگی و ادار می سازد.

جالب است که درست در این ایام که حزب توده فقط در تهران و تنهائیمه جانی داشت، کسانی پیدا می شوند که این «نیمه جان» را در کفه سیاستهای مخاطرم آمیز تروریسم قرار می دهند. گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز سوء قصد می کند و او را به قتل می رساند.



و کیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسهٔ این قتل اقرار کرده است این عمل فراتر از توجیهاتی است که مرتکبین آن در دفاع از عمل خود کرده‌اند.

درست در همین ایام تیراندازی ناصر فخرآرایی به شاه در دانشگاه انجام می‌گیرد. دربارهٔ دخالت کیانوری در این جریان (موافق روایت قاسمی) به موقع صحبت خواهیم کرد. بدین ترتیب، به دست کسانی از متعلقان حزب توده بهانه‌های «مقنعی» برای غیر قانونی شدن حزب ایجاد می‌شود. در اینجا این سؤال مطرح است: آیا دیپلماسی خارجی در اینجا نقشی داشته؟ آیا رزم‌آرا در اینجا دخالتی داشته؟ یا مسئله به رقابت در اعمال تروریستی بین روزبه و کیانوری محصور است؟ برای پاسخ به این سؤالات، مذاقه در اسناد ضروری است. این معمای است که فقط تاریخ موظف و بدان قادر است.

بقیه حوادث این دوران را مانند انشعاب و کنگرهٔ دوم حزب بموقع خود حکایت خواهیم کرد.

#### ۴. از ترور شاه تا ۱۳۳۰

**دوره چهارم: از اعلام غیر قانونی شدن حزب تا رد قرارداد الحاقی نفت (قرارداد گس-گلشائیان) یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ ممتد است.**

این دوران از تاریخ، سرشار از حوادثی است که پیامدهای دور و درازی در سرنوشت مردم داشته، مانند توطئهٔ انگلیس برای نجات شرکت نفت انگلیس از خطر مکنون و از خشم ملت، بوسیلهٔ طرح یک قرارداد الحاقی بین گس، نماینده شرکت نفت، و گلشائیان، وزیر دارایی کابینه هژیر؛ تحصن دکتر مصدق در مجلس بعنوان اعتراض به سیاست نفت دولت و تشکیل «جبهه ملی» با شرکت متنوع ترین افراد وابسته به انگلیس و آمریکا و شوروی در زیر پرچم لیبرالیسم و ناسیونالیسم مصدق؛ فعالیت پرشور «فدائیان اسلام» تحت رهبری شهید نواب صفوی و ترور هژیر بعنوان سزای خیانت در مسئلهٔ نفت، تلاش برای حل و فصل مسالمت آمیز مسائل متنازع بین جناحین انگلیسی و آمریکایی در مسئلهٔ نفت در کابینه منصورالملک، و سرانجام رد قرارداد منفور گس-گلشائیان؛ ورود آیت‌الله کاشانی به صحنهٔ زندگی سیاسی و بررأس مردم مسلمان ایران، پس از آنکه وی را به اتهام دخالت در توطئهٔ فخرآرایی به لبنان تبعید کرده بودند و انتخاب او بعنوان نماینده تهران در مجلس شانزدهم و

افشاگری شدید و قوی او از هیئت حاکمه خائن؛ روی کار آمدن رزم آرا و ترور وی بوسیله استاد خلیل طهماسبی از پیروان آیت‌الله کاشانی، و شکست دسیسه‌های انگلیس و شرکت نفت.

در این دوران جریان ترور احمد دهقان مدیر مجله درباری تهران مصود بوسیله جعفری عضو حزب توده نظر را جلب می‌کند. تحلیل این واقعه نیز ساده نیست و تعبیرهای متناقضی درباره آن ذکر می‌شود. بنظر می‌رسد این عمل با اطلاع رهبری رسمی حزب انجام نگرفته است. برای پرهیز از فرضهای غیرمسلم، در این مطلب بیش از این نمی‌توان گفت.

ده نفر از رهبران حزب، که از زمان غیرقانونی کردن حزب دستگیر شده بودند، به کمک دو تن از افسران شهربانی عضو سازمان نظامی (قبادی و رفعت‌محمدزاده) با سازماندهی روزبه و عباسی به فرار از زندان موفق می‌شوند. پنج تن از آنها (کیانوری، قاسمی، مرتضی یزدی، جودت، بقراطی) به سه نفری که از اعضاء هیئت اجرائیه باقی مانده بودند (دکتر بهرامی، علی علوی، دکتر فروتن) ملحق می‌شوند و این هیئت اجرائیه هشت نفری، در یکی از حساسترین دورانهای مبارزه برای ملی کردن نفت، زمام رهبری را بدست می‌گیرد.

## ۵. دوران ملی شدن صنعت نفت

**دوره پنجم:** دوران ملی شدن صنعت نفت تا کودتای امپریالیستی شاه و

زاهدی، از سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، امتداد دارد.

در این دوران حزب توده به دو علت توسعه می‌یابد و تنها در تهران تعداد اعضایش، بنا به قول دکتر بهرامی، دیرکل موقت حزب در ایران، به ده هزار نفر می‌رسد. علت اول آن است که در دورانی که آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق زمام مجلس و دولت را در دست داشتند؛ برای ارتجاع (دربار، ستاد ارتش، پلیس، ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ، احزاب و مطبوعات وابسته به آنها) دست تعدی اجتماعی باز نبود. با استفاده از این شرایط مساعد، حزب، یک سلسله سازمانهای علنی خود را بوجود آورد، مانند: اتحادیه‌های کارگری، سازمان جوانان دمکرات، تشکیلات دمکراتیک زنان، سازمانهای دهقانی، سازمان دفاع از کودک، جمعیت مبارزه با استعمار که با جراید و انتشارات و نمایشهای مختلف خود نیروهای تازه‌ای

را بسوی حزب توده کشاندند. علت دوم، اوج نهضت مردم در راه ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران بود که با هیجان پرفوران خود جلوی نیروهای مرتجع و محافظه-کار را مهار می کرد و برای شکارچیان حزب توده فضای صیادی بوجود می آورد. ولی از این محیط مساعد حزب توده بسیار بد استفاده کرد. به ابتکار قاسمی و کیانوری از همان آغاز با شعار ملی کردن نفت مخالفت شد و هیئت اجرائیه با اتکاء به «اقتدار کلمه رهبری» سیاست سراپا غلط و خیانت آمیز خود را بر طیف وسیع جمعیت تحت نظر خود تحمیل کرد. حزب می کوشید با استفاده از تضادهای هیئت حاکمه مبارزه متفق را مانع شود و با راه انداختن دو حادثه فتنه انگیز (نمایش خونین ۲۳ تیر حزب و تظاهر خونین ۱۴ آذر ۳۱ سازمان جوانان) کار ارتجاع را برای سرکوب مردم تسهیل کرد و بعدها با اتخاذ سیاست «عدم مقاومت» کامل در مقابل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در واقع دستیار ارتقاء ارتجاع بر تخت استبداد شد.

#### ۶. از کودتای ۲۸ مرداد تا تلاشی کامل حزب

**دوره ششم:** از کودتای ۲۸ مرداد تا کشف سازمان نظامی حزب و متعاقب آن تلاشی تمام سازمانهای علنی و مخفی حزب یعنی تا سال ۱۳۳۴ امتداد دارد. این دوران مانند دوران سوم نه تنها دوران حضيض حزب است، بلکه دوران شکست و ورشکست اخلاقی و سیاسی حزب و رهبری و سازمانهای وابسته به آن است. رهبری حزب پس از پیروزی کودتای سیا در ۲۸ مرداد، در صدد «جبران» شکست برمی آید. ولی همین تلاشهای خرابکارانه اش منتهی به کشف سازمان نظامی و لورفتن قریب هفتصد تن افسر و دانشجوی دانشکده افسری و درجه دار و نیز دستگیری برخی از رهبران (بهرامی، یزدی، علوی) و سرانجام فرار دوتن دیگر به خارج (کیانوری، جودت) می شود. موج تنفر نامه نویسی از حزب، صفحات روزنامه های دولتی را پر می کند. اعضاء در مجلسه عبرت، حزب را مورد حملات شدید به سود ارتجاع و شاه قرار می دهند. شهید فاطمی، وزیر خارجه دکتر مصدق، که مورد کین بی پایان دربار و امپریالیسم بود؛ در سال ۱۳۳۳ اعدام می شود. مبارزان قاطع علیه ارتجاع سیاه و مجاهدان راه اسلام یعنی اعضاء «فدائیان اسلام» نیز شربت شهادت می نوشند. شاه و امپریالیسم از پیروزی خود بر حزب توده و جبهه ملی خرسندند.

این جریان با یک سلسله اقدامات ضد ایرانی و ضد استقلال از طرف ارتجاع دست‌نشانده (مانند پایان‌دادن مذاکره برای تشکیل کنسرسیوم آمریکایی-انگلیسی- هلندی و فرانسوی با دولت خائن زاهدی و وزیر دارائیش امینی و ورود ایران به پیمان بغداد) همراه است.

در حالیکه در ۲۶ مرداد ۱۳۳۴ شش تن افسر (از مجموع بیست‌وننه تن افسران تیرباران شده توده) به میدان تیر اعزام می‌شوند، شاه و زنش ثریا، بنا به دعوت دولت شوروی، به مسکو وارد شدند. آیا این حادثه را باید به «تصادف» تعبیر کرد یا به سیاست آگاهانه دیپلماسی شوروی؟ البته تصور تصادف در سیاست شوروی نقشی ندارد. شوروی با نشان دادن بی‌اعتنایی به سرنوشت ستاینده‌گان توده‌ای خود، وقت را برای مغالزه با شاه مساعد می‌دید و دیپلماسی شوروی عملاً به قربانیان خود بارها خیانت کرده و هدفش حفظ منافع و موقعیت خود بود و در این میانه آنچه که بحساب نیست جان چاکران مطیع خویش است. سیاست استکباری شوروی در گذشته چنین بوده و در آینده نیز چنین خواهد بود.

#### ۷. دوران «فرار از ایران»

**دوره هفتم:** یک نوع فصل‌نهایی، و حالتی است بدتر از احتضار برای تنه حزبی که در حال تجزیه است. این دوران حاکی از یک نوع تلاش برای ادامه زندگی حزب توده است و می‌خواهد به اتکاء «سنت» خود و با اتکاء کسان تازه‌ای که بررأس حزب قرار می‌گیرند، خود را حفظ کند. این وظیفه را خسرو روزبه برعهده می‌گیرد. خسرو روزبه تنها افسر از دوازده نفر اعضاء «هیئت اجرائیه سازمان نظامی» است که زنده مانده بود. ولی کوشش خسرو روزبه در این باره محکوم به شکست بود. در میان همکاران او کسانی مانند متقی و ثابت خود را به پلیس بختیار فروخته بودند، و همین مسئله موجب لو رفتن خسرو روزبه شد.

رادمنش در خارج، بعنوان دبیرکل حزب، مسئول «تشکیلات ایران» می‌شود و روابط خود را بامتقی برقرار می‌سازد. متقی در جلسه‌ای که به نام «جلسه کرج» معروف است؛ آن توده‌ای‌هایی را که مایل به ادامه کار بودند (و البته در میان آنها افراد فروخته شده نیز کم نبودند) گردآورد. ولی افشاء متقی توسط خسرو روزبه از زندان کار او و مدافعانش را در رهبری خارج (در درجه اول قاسمی و فروتن)

دشوار می‌سازد. نوبت «سلطنت» در مخروبه منقرضه حزب توده، این بار به یک عامل مستقیم ساواک به نام قدرت‌الله نادری (دانش) می‌رسد، که موفق می‌شود بارادمنش ارتباط برقرار کند. پس از افشاء او در نزد رادمنش، عامل دوم ساواک، عباس شهریاری، با «جسارت» به برلین شرقی می‌آید، ولی علی‌رغم مخالفت کیانوری و فروتن - اعضاء کمیسیون ایران - به کسب اعتماد رادمنش نائل می‌شود و بررأس «تشکیلات تهران» تا عزل رادمنش از دبیرکلی می‌ماند. درباره همه این مطالب بموقع خود صحبت خواهیم کرد.

ولی در کنار این شاخه خشکیده و معوج تشکیلاتی متقی - نادری - شهریاری، سازمانهایی هم در سنت و به نام حزب توده و فرقه دمکرات و پارتنی دمکرات کردستان در شهرستانها تشکیل می‌شود. این سازمانهای «موریانه خورده» که همگی دستخوش رخنه عمال شناخته نشده ساواک بود، یکی پس از دیگری لو رفتند و از هم پاشیدند. در تبریز، گروه حسن زهتاب، ایوب کلانتری، علی عظیم‌زاده، جواد فروغی، علی آذری در سال ۱۳۳۹ اعدام شدند. در کردستان گروهی که قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، سلیمان معینی، ملا آواره و... جزء نمایندگان حزب دمکرات کردستان معرفی می‌شوند، سرنوشت گوناگونی داشتند. در حالیکه قاسملو از پلکان خیانت عروج کرد و به یکی از شناخته‌ترین دشمنان انقلاب اسلامی ایران مبدل گردید، کسانی مانند سلیمان معینی فدای سازش ملامصطفی بارزانی با شاه گردیدند و به دست عمال ملا مقتول شدند. سازمانهای اصفهان و خوزستان و شیراز فرو ریختند و از میان تشکیلات خوزستان خائن بزرگی مانند عباس شهریاری ماجراهای بسیاری برپا کرد.

ولی عده‌ای از دانشجویان که از راهیابی رهبران حزب توده سرانجام مأیوس شدند، در خارج (در کنفدراسیون محصلین ایرانی) و در داخل (در گروهکهای مختلف) در صدد پیدا کردن «راههای قاطع». و راههای «فهرآمیز» شدند. آنها اشکال را تنها در بی‌عرضه بودن رهبری حزب توده در خارج و در خیانت و سرسپردگی عناصری از این رهبری در داخل ایران می‌دیدند آنها در واقع «اشتباهی» درباره ایدئولوژی نکرده بودند، ولی اشتباهشان در خود راه عمل بود. راه مارکسیسم (خواه طراز شوروی و خواه طراز چینی) چاره کار نبود و آزمایش با آن دائماً به بن‌بست رسید

گویا تجربه رادمنش ها، اسکندری ها، کامبخش ها، کیانوری ها، قاسمی ها، شرمینی ها، زاخاریان ها، ملکی ها، قاسملوها، خنجی ها، متقی ها، شهریارها، که هر کدام این راه ضد مردمی را پیمودند و با شکست مواجه شدند، بس نبود، ولذا وجود نیک-خواه ها، تهرانی ها، پارساژاده ها، سیروس نهاوندی ها لازم بود که معلوم شود معجزه‌ای از تلاش مارکسیستی با هر مارک و مدلی که باشد، در ایران روی نخواهد داد.

در این ایران (که شاه آن را در این موقع مغرورانه «جزیره ثبات» می‌نامید) غیر از گروهکهای چپ، احزاب لیبرال را نیز در یک مقطع از زمان تجدید حیات کردند. موقعی که آمریکا از «تحرك» کابینه‌های شاه (مانند: علاء و اقبال) مأیوس شد، تصمیم گرفت به دست مهره‌های خود علی‌امینی و به‌دستیاری حسن ارسنجانسی دست به «اصلاح ارضی» زند، اصلاحی که بقول امینی: ملاکان فتودال باید سه‌قران را بدهند تا هفت قران را محکم نگه دارند. در دوران امینی وعده «انتخابات آزاد» داده شد و باشگاه فخرآباد جبهه ملی و «باشگاه مهران» محمد درخشش، وابسته به علی‌امینی و «سازمان نگهبانان آزادی» بقایی و «باشگاه کاخ» وابسته به «نهضت آزادی» و «حزب ملت ایران» داریوش فروهر و گروهک‌های سوسیالیستی علنی و مخفی ملکی و خنجی وارد میدان شدند. در همین زمان است که از درخت خشکیده توده، شاخه‌های نومی‌جوشد تا سرانجام «فدائیان خلق» در دوران قبل از انقلاب و بعد از آن وارد بازی خونین و بی‌ثمیری بشوند. از مارکسیسم (با تظاهر به اسلام) جریان التقاطی و منافق «مجاهدین خلق» وارد صحنه می‌شود که پس از انقلاب این گروهک ماهیت ضدانقلابی و محارب خود را ثابت کرد و مانند «فدائیان خلق» در جستجوی سرابهای بیابان‌گم شد.

جریان این «آزادی» آمریکا فرموده را باید در تاریخ خواند و این خاطرات، محل طرح تاریخ این باشگاهها و گروهها نیست. ولی شکست نوبتی تمام ایسن باشگاهها و گروهها که از پشتیبانی مردم برخوردار نبودند و «فرصت‌مساعد» برای عرض اندام یافته بودند، درس عبرت‌انگیز گروههای سابق مارکسیست را تکرار کرد. مارکسیسم و لیبرالیسم مانند دو برادر توأم از هومانیسیم دنیاگرا زائیده‌شده و در تمدن غرب پرورش یافته و پدید شدنشان در ایران شدید «خلاف زمان»

(آنا کرونیسم) و تحمیلی است و در نتیجه عضو سالم جامعه اسلامی آنها را دفع کرده و دفع می‌کند.

در این سالها، که سالهای ستمشاهی و تسلط امپریالیسم است، تنها یک نهضت، دوام و زندگی بخش بودن خود را، علی‌رغم انواع مصایب، ثابت کرد: جنبش اسلامی در ازمئه اخیر تاریخ ایران با تأیید الهی و کوشش جانبازانه آیت‌الله شهید مدرس، شهید میرزا کوچک‌خان، آیت‌الله کاشانی از دو منشأ الهی - شرعی و مردمی - انقلابی طلوع کرد و اوج شعشعه آن در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در عین تسلط آمریکا و چاکرش پهلوی، درخشیدن گرفت. امام است، وارث و خلیفه نهضت دیرین سال اسلامی و شیعی، با جسارت حیرت‌انگیزی پای در میدان می‌گذارد و بعثت اقبال مردم و براساس هیبت و عظمت اسلام، بیانات افشاگرانه خود را در مدرسه فیضیه القاء می‌نماید و رعب در دل دشمن کاخ نشین می‌افکند. این روشنی علی‌رغم همه تقلاهای دربار و استکبار حامی آن خاموش نشد، بلکه برفروزش خود افزود تا به نصرت انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ نائل شد.

شاه، بعنوان سخنگو و کارگزار استکبار در ایران، الحق از هیچ تقلایی سر باز نزد، با کمک کندی و جانسون و نیکسون و فورد و کارتر ایران را به ارتش عظیم مجهز به تسلیحات فراوان، به ساواکی که جنایتکارترین دستگاه امنیت در بین اقران بود، تجهیز کرد. سیل پرفوران سرمایه بانکی و صنعتی و اصول مدیریت و تکنیک و تکنولوژی غربی سراسر ایران را فرو گرفت. سرمایه استکباری در صنعت، کشاورزی، ساختمان، ارتباط، تجارت و خدمات بهداشتی و آموزشی و دیگر عرصه‌های ممکن مسلط شد. دربار بمثابة سرور چاکران ایرانی استکبار، با غارت میلیاردها دلار از ثروت این کشور، مانند طاووس مست می‌خرامید. نفت ایران، این ثروت‌گرانها و حیاتی کشور، عرصه یغمای کنسرسیوم و شرکتهای دیگر امپریالیستی شد و عواید ناشی از آن چند خانواده معدود فرمانروا را در این کشور غنی و غنی‌تر می‌ساخت. پس از امینی و علم نوبت نخست‌وزیری به منصور، فرزند منصورالملک فراماسونری، رسید. در سال ۱۳۴۳ منصور به تیر رزمندگان اسلام (سربازان امام - خمینی) بسزای احیاء کاپیتولاسیون و تبعید مرجع شیعیان جهان امام خمینی از ایران کشته شد. این قتل (پس از قتل رزم‌آرا در سال ۱۳۲۹)، مجازات دیگری بود که

یک مسلمان مجاهد در قبال خیانت اعمال کرده بود. پس از منصور نخست‌وزیری سیزده ساله هویدا، جاسوس امپریالیسم و صهیونیسم، ماهیت رژیم را تا آخر فاش کرد. خیانت، دزدی، فساد به‌امر عادی مبدل شد. فرهنگ پوچ‌گرا و ماده‌گرای غرب بوسیله عناصر بازنشسته احزاب چپ و ملحدان درباری برشئون کشور سیطره یافت و زمینه انقلاب واقعی، انقلاب اسلامی، که امام در مهاجرت معمار آن بود، فراهم و فراهم‌تر شد. قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حادثه‌ای که نقطه عطفی در تاریخ ایران و تاریخ جهان اسلام است. در این دوران مورد مغلظه و سفسطه در جرائد شوروی و مطبوعات حزب توده قرار گرفت. کسانی از رهبری در این مسئله، سخن رژیم شاه را تکرار کردند و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را نتیجه تحریک فتوادلها و دارای جنبه ارتجاعی جلوه‌گر ساختند.

در تمام این دوره طولانی، که از سال ۱۳۳۵ آغاز و به‌سال ۱۳۵۷ ختم می‌شود، کار حزب توده در داخل ایران بازی باعمال ساواک به‌نام «سازماندهی» و در خارج ستیزه ایدئولوژیک با گروهکهای ملی‌گرا و «چپ» در کنفدراسیون بود. حزب توده تمام مساعی خود را صرف اثبات مدل شوروی سوسیالیسم به‌مدلهای دیگر، بویژه مدل چینی، می‌کرد و رادیوی «پیک ایران» حرارت خود را در این زمینه نشان می‌داد. این اعمال پوچ و زیان‌بخش، درست در دورانی بود که انقلاب اسلامی در بطن جامعه، در میان کوخ‌نشینان به‌رهبری روحانیت مجاهد، نضج می‌یافت.

#### ۸. پس از انقلاب اسلامی ایران

**دوره هشتم:** زمان نهایی حزب توده از آغاز سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ فرا

می‌رسد و بنا براراده دیر شوروی و سردمداران کا.گ.ب، سرانجام کیانوری دبیری حزب توده را بدست گرفت، او که در تحلیل خود از وضع ایران و حوادث سال انقلاب، موفقیت جنبش را بهتر از اسکندری می‌دید، سرانجام ابتکار رهبری حزب توده را از چنگ اسکندری بیرون کشید. اسکندری ترجیح می‌داد با ادامه سلطنت بدون حکومت و استقرار عناصر لیبرال، مرکز حزب توده را، که با آن می‌توانست در بازیهای دیپلماسی ایران شرکت کند، به‌ایران منتقل سازد و در محیط آشنا، مانند سالهای ۲۷-۱۳۲۰ طاووس‌وار بخرامد. او به‌شکست نهضت روحانیت اطمینان داشت. بعد از اینکه این نهضت به‌پیروزی درخشانی نائل آمد، اسکندری اطمینان



داشت که بقول او «حکومت آخوندها» دوامی ندارد و کار به دست سیاستمداران کهنه‌کار، که همه با او آشنایی و دوستی داشتند، خواهد رسید. ولی حکومت مردم‌به‌رهبری روحانیت با پیگیری در راه پیروز امام مستقر شد و اسکندری پس از یک مصاحبه بی‌توفیق با تهران مصود صحنه ایران را ترک گفت.

اما کیانوری با استفاده از اطلاعاتی که از منابع شوروی و محافل سازمان مخفی «نوید» بدست می‌آورد توانست سمت حوادث را حدس بزند. منتها این «سیاستمدار کهنه‌کار» هم در دل به‌شکندگی بودن رژیم جمهوری اسلامی عقیده داشت. او موافق اصل معروفی رفتار کرد که می‌گوید: ما را به دست دشمن بکوب تا از احدی‌الحسنین خالی نباشد، یا دشمن (در اینجا جنبش پیروز اسلامی) ما را (در اینجا نیروهای لیبرال و چپ‌آمریکایی) نابود می‌کند، یا خود به دست آنها عقب‌زده می‌شود. ولی او موفقیت جنبش انقلابی اسلامی را محتمل‌تر می‌دانست و سازمان مخفی و نظامی را برای ورود در آخرین کارزار آماده می‌ساخت. نتیجه این «زیرکی» روشن است. کیانوری و رهبری حزب توده و تمام سازمان مخفی و علنی او بدام می‌افتند، پیش از آنکه کاری از پیش ببرند.

کیانوری در مکتب لنینیسم عملی، درسهای خود را خوب آموخته بود: در آمیختن کار مخفی با کار علنی، اغتنام فرصت برای ربودن پیروزی از چنگ فاتح، وارد کردن ضربت نهایی در نهایت غداری و قساوت؛ چنین است خلاصه درس‌ها. ولی لنین صریحتر بود و بر همه نقشه نهایی خود را به آشکار توضیح داده بود. کیانوری آن را زیر پرده ترفند و عوامفریبی پنهان می‌داشت. در ظاهر حاسی «خط امام» بود. حزبش در فرماندوم جمهوری اسلامی رأی «آری» داد. حزبش قانون اساسی اسلامی را تأیید کرد. حتی از رأی دادن به بنی‌صدر خودداری ورزید. ولی درخفا با خائنانی مانند ناخدا افضلی و سرهنگ عطاریان و سرهنگ کبیری و سرهنگ آذر فر و دیگران همکاری داشت و فعالیت پر جوش جاسوسی به سود شوروی را رهبری می‌کرد و تدارک سرنگونی جمهوری اسلامی را می‌دید.

جمهوری اسلامی از همان آغاز ماهیت این سازمان توطئه‌کار را بعنوان «حزب شیطان» افشاء کرد. بی‌باوران به این نامگذاری معترض بودند، ولی دیدگاه آگاه جمهوری اسلامی توطئه را می‌دید و دنبال می‌کرد و در لحظه حساس آن را

در پشت میله‌های زندان متوقف ساخت.

این پایان یک تاریخ ناموفق و ناخجسته بود. در این هشت‌دوره، که همپای تاریخ معاصر ایران گام برداشت، «حزب شیطان» سرانجام چهره واقعی خود را به همه ایرانیان، به همه جهانیان برملا کرد. در این خاطره، بسی بررسی اجمالی درباره این هشت‌دوره، معرفی تفصیلی تری از زندگی حزب توده در میان خواهد بود.

## ۲

### پیدایش حزب توده

در اوایل مهرماه ۱۳۲۰، هنگامی که من بعنوان یک تبعیدی در شهراراک بسر می‌بردم، تلگرامی دریافت کردم که حرکت فوری مرا به تهران توصیه می‌نمود. فرستنده تلگراف رضا روستا، یکی از کمونیست‌هایی بود که من با نامش در زندان قصر آشنا بودم، ولی شخصاً او را نمی‌شناختم. خواه این خبر به من می‌رسید یا نمی‌رسید، به هر جهت من در شهر تبعیدگاه قصد اقامت نداشتم و لذا هرچه زودتر بطرف تهران رهسپار شدم.

در تهران با روستا آشنا شدم و او به من اطلاع داد که حزبی مرکب از «رفقای کمونیست» و افراد «ملی» تأسیس می‌گردد و باشگاه موقت این حزب در خیابان اسلامبول است. در واقع این مرکز متعلق به روزنامه میاست بود، که عباس اسکندری، ناشر آن روزنامه، آن را بعنوان «ارگان حزب»، البته بدون تصریح این عنوان، منتشر می‌کرد.

در دوسه اتاق این بالاخانه، همه‌گونه افرادی دیده می‌شد. غالباً آنها از زندانیان سیاسی قصر بودند که من آنها را می‌شناختم. در این مرکز من با سلیمان محسن اسکندری، سیاستمدار قدیمی آشنا شدم و او به همه ما تاریخ تشکیل «جلسه مؤسسان حزب توده» را اطلاع داد. محل جلسه در بالاخانه منزل شخصی سلیمان محسن اسکندری در خیابان ژاله بود.

در این ایام در اثر جوانی و سادگی و خوشبختی عمق مطالبی را که در

برابر می‌گذشت نمی‌فهمیدم و بعلت گمنامی توجه زیادی نیز بسوی من نبود و در نتیجه از کنه مطالب اطلاعی به من داده نمی‌شد. ولی بعدها، بهتر از چگونگی مطالب با خبر شدم و اکنون حوادث را آنطور که بعدها برای من روشن شد، توضیح می‌دهم.

## کمیترین و حزب «ملی» توده

معلوم شد که کمیترین (دفتر بین‌الملل سوم در مسکو) به کسانی که مورد اعتمادش بودند و از آن جمله روستا خبر داده بود که، حزب جدید، «حزب کمونیست» نخواهد بود. اولاً، بعلت وجود قانون ضد کمونیستی مورخ ۱۳۱۰، که قانونیت کمونیست‌ها را ممنوع و عضویت در این حزب را جرم اعلام کرده بود و این قانون کماکان اعتبار قانونی داشت. ثانیاً، بعلت وضع اجتماعی ایران، که در آن وجود یک حزب مستقل کمونیست‌ها را غیر لازم می‌کند.

موافق این توصیه، کمونیست‌ها و «عناصر ملی» باید مشترکاً حزب وسیعی بوجود آورند و برنامه ایجاد اصلاحات اجتماعی را، بطوری که خرده بورژوازی و سرمایه‌داری ملی را نرماند، مطرح نمایند. بعدها این مسئله نیز روشن شد که، حزب توده، یک حزب علنی است و، مانند سابق که حزب اجتماعیون بطور علنی وجود داشت، فعالیت قانونی خواهد داشت. اما کمونیست‌ها سازمان مخفی و جداگانه خود را تشکیل می‌دهند و از پشت‌پرده فعالیت حزب علنی را اداره می‌کنند. این همان فرمول تشکیلاتی لنینی «ترکیب کار مخفی و کار علنی» بود، که در تمام عمر، حزب گریبانگیر آن شد و پایه سیاست نفاق و دورویی او قرار گرفت و سرانجام برای این حزب داروی مهلکی فراهم کرد.

هردوی این «تز» در عمل اشکالاتی را بوجود آورد. «عناصر ملی» در نظر کمونیست‌ها یافت نشدند و افراد معدودی که «عناصر ملی» نام گرفتند، در جامعه ایران چنین شهرتی نداشتند. بعلاوه تشکیل حوزه کمونیست‌ها، پس از اولین جلسه تعطیل شد، زیرا کسانی که خود را کمونیست می‌نامیدند (مانند ایرج میرزا اسکندری) در آن جلسه راه نیافتند و در نتیجه شدیداً اعتراض کردند. بطور غیابی تمام این بغرنجی‌ها بوسیله این افراد در سفارت شوروی و در کمیترین نیز مطرح گردید و سفارت از همان

آغاز جانب کسانی را گرفت که برای کار دیپلماتیک و اجراء مأموریت او مناسبتر بودند.

### جلسه مؤسسان

جلسه مؤسسان مرکب از کمی بیش از هشتاد نفر بودند و از آن جمله سلیمان محسن اسکندری و عزالملک اردلان جزء اعضای سابق حزب اجتماعیون در میان آنها شرکت داشتند. اردلان برپایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه، شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچوقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد. افرادی که به کمونیستی معروف نبودند در جلسه حضور یافتند، مانند عبدالقدیر آزاد، شمس زنجانی، موسوی تبریزی. آنها نیز پس از جلسه مؤسسان، یا کمی بعدتر، از حزب توده کنار رفتند. روشنفکرانی مانند دکتر فریدون کشاورز و مهندس رضوی (رئیس بعدی مجلس در زمان مصدق)، دکتر هشترودی، مدتی در حزب ماندند و از میان آنها دکتر کشاورز عضو هیئت اجرائیه نیز شد، ولی بتدریج در موقع مساعد از حزب بیرون رفتند. عباس میرزا اسکندری، محمد یزدی (برادر مرتضی یزدی) به شوق دبیری به حزب آمدند و پس از آنکه به رهبری انتخاب نشدند، بسوی ثروت و مقام رفتند و نامی هم از حزب توده نبردند. بقیه یا اعضاء «۵۳» نفر، که از زندان رها شده بودند، و یا آن روشنفکران کمونیستی بودند که زندانی نشدند. گروه اول، مانند ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی، عمادالموتی، مرتضی یزدی، رادمنش، بقراطی، بزرگ علوی، عباس نراقی، و گروه دوم مانند: نوشین و خیرخواه و خاشع، هنرپیشگان کمونیست. جمعی نیز از کمونیست‌های قدیمی بودند که از گوشه و کنار بتدریج گرد می‌آمدند و نمونه آنها رضا روستا بود که تلاش عجیبی برای راه انداختن حزب داشت و معروف بود که با «بلوشاپوچکین»، رئیس اداره تجاری شوروی واقع در بازار پامنار، مربوط است. اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش هنوز در تهران نبودند و پس از مدتی ابتدا اردشیر و سپس کامبخش وارد عرصه شدند. اردشیر از تبعید جنوب به تهران بازگشت. کامبخش از تبعید جنوب آمده یا نیامده به شوروی رفت و در آنجا گوینده رادیوی دولتی با کوشد و پس از مدتی توقف در این شهر به ایران آمد. علت احضار او به شوروی، بازجویی و تحقیق درباره

اعترافاتی بود که وی در دوران بازداشت خود کرده بود. کامبخش پس از آمدن به ایران به شکل مثبت از طرف شوروی (نمی دانم کدام ارگان) به حزب توده توصیه شد و در نتیجه ابتدا برای انتخابات دوره چهاردهم مجلس از قزوین نامزد شد و سپس عضو کمیته مرکزی گردید. شرکت دائمی در رهبری حزب، خواه در ایران و خواه در خارج، و همکاری نزدیک با رادمنش و اسکندری (که در پلنوم چهارم خیانت کامبخش را فاش کردند)، از مسائل عجیب حیات رهبری است.

اما منظره «عناصر ملی» برای روشنفکران چپ، رمانده بود و آنها از اول عدم رضایت خود را از این طرز کار اعلام داشتند. برعکس، تجمع روشنفکران کمونیست، عناصر غیر کمونیست را سخت می‌رماند. بدین ترتیب، جلسه مؤسسان حزب توده— از همان آغاز— عدم کامیابی تزه‌های کمینترن را نشان داد. تا زمانیکه سلیمان محسن اسکندری زنده بود، نام او بعنوان «ملی» و «غیر کمونیست» خود نقشی داشت. سلیمان میرزا اسکندری تا آنجا که ظاهراً دیده می‌شد مسلمان معتقد و مراعی موازین عبادت بود و به همین جهت با شرکت زنان در حزب شدیداً مخالفت داشت. بعد از مرگ او آخرین قیدی که مانع حرکت حزب به سمت چپ بود، از میان رفت، برنامه حزب هم که در ابتدا در چارچوب «ملی و دمکراتیک» تنظیم شده بود، در اولین فرصت تغییر کرد و دمبدم شعارهای خالص تر مارکسیستی در آن راه یافت.

## نخستین اختلاف

جمعی از «افراد مهاجر» که در سالهای حکومت رضاخان از باکوبه ایران آمده بودند، در حزب صحنه‌هایی را که در باکو دیده بودند، مکرر ساختند. آمدن اردشیر از تبعید و شرکت او در رهبری به این سیر چپ‌روی کمک کرد. در عین حال، اردشیر با سلیمان محسن اسکندری توافق سلیقه داشت و در مخالفت با روش عباس اسکندری و ایرج اسکندری در همکاری با قوام، نظرشان مشترک بود. سلیمان محسن اسکندری قوام را فرد جاه‌طلب، بی‌وجدان و متکبری می‌دانست که با هر نردبانی که با آن به بام مقام بالا برود، اولین کارش شکاندن آن نردبان است. سلیمان محسن اسکندری از مغالزه نزدیک عباس میرزا اسکندری و ایرج اسکندری با قوام سخت نگران بود. اردشیر و جمعی از رهبران آن زمان، در این احساسات سلیمان میرزا

شریک بودند.

مسئله اینجاست که قوام بنابه توصیه پنهانی امپریالیسم آمریکا با شوروی مزورانه نزدیکی نشان می‌داد. عباس میرزا اسکندری (دائسی ایرج اسکندری)، که وکیل دعاوی قوام بود، وسیله نزدیک قوام را با اسمیرنف سفیر و ما کسیمف کاردار و دیرتر سادچیکف سفیر در سفارت شوروی فراهم آورده بود. در لاینه اول قوام (۱۳۲۱) اسکندری‌ها امید رسیدن به مقام وزارت داشتند. اردشیر با عنوان تهمت «میلرانیسم» (یعنی رخنه فرصت‌طلبانه در یک کابینه بورژوائی) به اسکندری‌ها می‌تاخت و سلیمان محسن اسکندری حامی اردشیر بود.

اسمیرنف، سفیر شوروی، روش اردشیر را «چپ‌روی» نامید و حتی در یک مهمانی رسمی در سفارت شوروی گفتگوی سختی بین سفیر و اردشیر ردوبدل شد و این امر برای همیشه پرونده اردشیر را تیره ساخت.

این مطالب از حزب مخفی بود و در گوشه و کنار، مسئله در محافل نزدیک به رهبری بازگو می‌شد. مخالفت شاه با قوام، حادثه ۲۱ آذر ۱۳۲۱ را ایجاد کرد که با استفاده از مسئله قحطی و خراب بودن وضع نان «سیلوئی» منجر به شورش برضد قوام گردید. قوام مجبور به استعفاء شد و نقشه وزارت‌طلبان عجالتاً عقیم ماند. ولی بر روی همین «سرمایه» و زمینه‌سازی قبلی، قوام در دوران بعد (در جریان نفت‌شمال و حادثه آذربایجان) نخست‌وزیر شد و با استفاده از اعتمادی که در مأموران شوروی ایجاد کرده بود، توانست نیرنگ خود را بکاربرد.

سخن از سلیمان محسن اسکندری و صحبت از رنگ ملی داشتن حزب توده بود: احدی این مسئله «ملی بودن» حزب را جدی نگرفت. براین اصل بود که مهندس علوی، (که در آن موقع تنها عضو ساده حزب بود) می‌گفت: «حزب توده را روستا با توصیه کارکنان اداره تجارتی شوروی روپراه کرد.» با این شهرت، کسب عنوان ملی برای حزب توده محال بود. مسئله «ملی بودن» حزب از همان ایام بعنوان شوخی تلقی شد و یکی از علل این شک همکاری نزدیک حزب با انگلیسها بود.

## همکاری با انگلیس

همکاری حزب توده با مصطفی فاتح، رئیس شرکت انگلیسی نفت، در

روزنامه ضدفاشیستی مردم در سال ۱۳۲۰، پس از سقوط رژیم رضاخان، و پس از اشغال ایران از طرف شوروی و انگلیس، شروع شد. تصمیم همکاری را دولتهای شوروی و انگلیس در اوان ورود ارتشهای خود به ایران گرفته بودند و اجرای این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از جانب انگلستان به فاتح مراجعه شد.

این بسیار نمونه وار است که شوروی سیاست روزانه خود را به دست همفکران ایرانی خود پیش می برد و اهمیتی نمی داد که حیثیت این همفکران را با این عمل خدشه دار و حتی معدوم کند. نتیجه منفی این عمل خیلی زود آشکار شد، زیرا دیدن همکاری چاکران امپریالیسم انگلیس و نوکران فراماسون با کمونیست ها، که دعوی «مردمی» و «انقلابی» بودن داشتند، بیش از اندازه در نظر مردم عجیب بود. فاتح را اربابان انگلیسی با دقت انتخاب کرده بودند. او بنا بقول خودش، در دوران تحصیل آمریکا دارای سابقه «سوسیالیستی» بود و افتخار می کرد که در جریان یک میتینگ نیروهای چپ، مورد ضربه باطوم پلیس سوار آمریکا واقع شده و استخوان کتف او ترك برداشته است. او می گفت: در تمام دوران دیکتاتوری رضاخان کتابهای مارکس و انگلس را در زیر خاکه اره در زیرزمین منزلش پنهان کرده بود. فاتح همراه شهیدزاده، وکیل دادگستری، حزبی به نام «حزب همرها» تشکیل دادند. این حزب هم مانند خود آقای فاتح «سوسیالیست» بود و داسی بود که موافق محاسبات فاتح بایستی توده ایها را به درون آن جلب کند.

با صرف مساعی فاتح و در نتیجه نفوذ او حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت فردی به نام صفر نوعی بدست آمد و اداره ای برای مردم در بالاخانه ای در میدان بهارستان دائر گردید. عباس نراقی (یکی از ۳ نفر که با اسکندری دوستی داشت)، بعنوان مدیر به اداره مردم مأمور گردید. انور خامه ای، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت و من جزء نویسندگان این روزنامه بودیم. البته فاتح نیز مقاله خود را برای چاپ به روزنامه می داد و عباس نراقی با دقت تمام چاپ مقاله شده فاتح را تحت مراقبت می گرفت تا در اولین فرصت چاپ شود.

وقتی اردشیر به تهران آمد و در حزب وارد کار شده بنا به عقیده خود، وارد امور روزنامه مردم هم گردید و این مطلب مورد پسند ایرج اسکندری، فاتح و نراقی



قرار نگرفت. سلیمان محسن اسکندری و اردشیر نوشته‌های خود را برای اصلاح انشائی به هیئت تحریریه می‌دادند و چاپ می‌شد. دخالت آنها محیط فاتح را تنگتر ساخت. در این اثناء فاتح از جلب ما، که در دسترس او بودیم، نیز مأیوس شد و در نتیجه فقط به جلب نراقی اکتفا کرد.

مسئله همکاری با انگلیسها تنها به «مردم» محصور و محدود نمی‌شد. روستا به دوتن (بزرگ‌علوی و من) برای کار کردن در «خانه پیروزی» (برای علوی) و شرکت نفت (برای من) مأموریت داده بود. من با حقوق ۹ تومان درماه دردارالترجمه شرکت که رئیس آن زندی بود استخدام شدم. کار من به من داده نشد. ولی بعد از چندی روستا و اردشیر به ما اعلام کردند که باید از این محلها برویم. من اطاعت کردم ولی علوی به کار خود در «خانه پیروزی» (که تحت ریاست میس لمبتن، جاسوس و شرق شناس پرکار انگلیسی بود) ادامه داد. دلیل این وضع آن بود که علوی به علت دوستی با ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی وارد ظرایف سیاست شوروی شده بود و لذا توجهی به توصیه روستا و اردشیر نمی‌کرد. من پس از خروج از شرکت نفت، که در آن بعنوان مترجم قریب یکسال کار می‌کردم، بنا به توصیه روستا و اردشیر به قاسم، خبرگزاری شوروی، باز هم بعنوان مترجم انگلیسی معرفی شدم. مسئول من (ارستف) مایل بود من روزنامه صوت‌الاهالی را که مدیر آن شخصی به نام کامل چادرچی در بغداد بود از عربی به انگلیسی (که ارستف آن را خوب می‌دانست) ترجمه کنم. پس از تغییر ارستف و آمدن ایوانف کار من برای او مفید نبود، زیرا او انگلیسی نمی‌دانست و من هم با روسی آشنا نبودم و کار من در آنجا قطع شد. علت آن که علوی و مرا به لحاظ آشنایی با انگلیسی به دو اداره تحت نظر انگلیسها مأمور کردند اجرای دستور شوروی برای همکاری با انگلیسها بود. بعدها این مسئله اهمیت خود را از دست داد. خود اسکندری نیز دوستی گرمی را با میس نیلا کوك، از کارکنان سفارت انگلیس، ادامه می‌داد. این معاشرت سؤالاتی را برانگیخته بود. نه در مورد اسکندری و نه در مورد علوی سوءظنی نبود و کسی آنها را فروخته شده به انگلیس نمی‌دانست و فقط روش آنها را منافی شأن کمونیست‌ها می‌شمردند. ولی آنها برعکس، این روش و نظر اردشیر را بعنوان «چپ‌روی» رد می‌کردند و او را بشدت متهم می‌ساختند و در این اتهام به نظر سمیرنف تکیه

داشتند.

تحول در مردم، پس از قطع جنبه «ضدفاشیستی» آن، تحولی اساسی شد، زیرا بعدها این روزنامه به روزنامه هفتگی مخصوص روشنفکران بدل گردید، و در کنار روزنامه «دهر» که به مدیریت اسکندری ارگان مرکزی حزب شد، کار مطبوعاتی خود را ادامه داد. امتیاز روزنامه مردم جدید به نام «راه مردم» به رادمنش داده شد و این روزنامه که در تمام عمر حزب نشر یافت چندین دوره مختلف را از سرگذرانده و مدتی بصورت مجله نیز منتشر شده است.

از میان رفتن سیاست همکاری با انگلیسها علت مهمی داشت. وقتی ارتش آمریکا وارد ایران شد، بین روزولت و استالین مذاکراتی درباره همکاری آتی در ایران انجام گرفت. هر دو دولت منافی استکباری برای خود در ایران قائل بودند. انگلیس، که قدرت دولتی ایران را توسط لژهای فراماسونری، تحت کنترل خود داشت، مانع اصلی آنها بود. بدین ترتیب، موافقت تلویحی و اعلام نشده‌ای بین شوروی و آمریکا (در دوره روزولت) علیه انگلیس میان آمد. لذا همکاری با فاتح ولپتن عملاً از دستور حزب توده خارج گردید و بتدریج بین رجال وابسته به آمریکا (مانند قوام السلطنه) یا رجال خوش بین به آمریکا (تا حدودی دکتر مصدق) و حزب توده زمینه همکاری وسیعی فراهم شد و در مبارزه علیه سیدضیاء و در جریان نفت شمال و آذربایجان این جریان برملا گردید. این مطالب را جداگانه مطرح خواهیم کرد.

این همکاریهای سیاسی نه فقط نشان داد که شوروی با مهره‌های خودچنانکه صلاحش باشد، بازی می‌کند، در عین حال درجه حرارت بی‌پایان وزارت طلبانسی مانند اسکندری، کشاورز و یزدی را در مقام طلبی روشن ساخت. سفیر شوروی، اسمیرنف، آنها را بعنوان «رجال پخته و عاقل» در مقابل کسانی قرار می‌داد که آنها را با نام «چپ‌رو» مطرود می‌کرد و اردشیر نمونه کامل آن بود. همیشه در حزب کسانی بودند که فریب الفاظ مارکسیستی را می‌خوردند، یعنی پنداربا ف بودند. ولی کسانی نیز بودند که واقع‌گرایی داشتند و الفاظ را به کنار نهاده و خواستار عمل بودند. این واقع‌گرایان برخی از راه دیپلماسی (مانند رادمنش، اسکندری) و برخی از راه جاسوسی (مانند کامبخش، کیانوری) وارد صحنه شدند و پنداربا فها را عقب سر گذاشتند.

## ۳

### شورای متحده و حزب توده

#### روستا و «اتحادیه کارگری»

در آغاز تأسیس حزب توده، روستا و اردشیر، که هردو ازدانشجویان سابق «آموزشگاه کمونیستی برای مردم خاور» (کوتو) بودند، با هم دوستی داشتند و علت این نزدیکی، موافقت هردو در مورد سیاست استالین علیه تروتسکی بود. در زندان قصر نیز برپایه این موافقت هردو با یوسف افتخاری و دوستانش، که راه تروتسکیسم را پسندیده بودند، مبارزه می کردند. ولی تماس چندماهه و همکاری در رهبری حزب توده، دوستی آن دو را برای همیشه مختل ساخت.

هردوی آنها خودرأی و جاه طلب بودند. باآنکه هردو خود را تابع کامل دستورهای شوروی می دانستند، طرز تلقی آنها در این مسئله تفاوت فاحشی داشت. اردشیر به شوروی علاقه داشت و خود را خودپسندانه «تئورسین» می نامید و لذا روشنفکران حزب را، که در آن موقع بطور نسبی کم نبودند، تکیه گاه خود ساخت. غالب استادان و دانشیاران و دانشجویان دانشگاه تهران، در دوران رونق حزب (۲۵-۱۳۲۳) توده ای بودند و به اردشیر علاقه داشتند. روستا که اهل عمل بود نتوانست محبت آنها را جلب کند و پی تکیه گاهی می جست و از آنجا که در «دوندگی» بسود کارگران و راه گشائی و کمک به آنها شهرتی یافته بود، درصد برآمد اتحادیه کارگران را موافق میل خود برپا کند. هم در نزد شورویها و هم برای وزارت طلبان، رهبری روستا محل داشت. علی اف مسئول شیلات رابط اوبا کا.گ.ب

بود. هردوی این گروه علاقه‌مند بودند که کارگران را در دست روستا جمع آورند تا بعنوان «عامل فشار» در صحنه سیاست بکار آید.

در آن موقع، در مسئله کارگری دو رقیب در عرصه عمل فعال بودند: یکی یوسف افتخاری با دوستانش از طرفی، و دیگری خلیل آذر (انقلاب‌آذر)، یکی از اعضای ۳ نفر، از طرف دیگر.

تحریکات توده‌ایها منجر به پیدایش اختلاف در بین کارگران طرفدار افتخاری شد و ابراهیم علی‌زاده، یکی از هواداران سابقش، از او انشعاب کرد و با جمع کارگران خود به اتحادیه روستا پیوست. روستا و علی‌زاده فشار را به کارگران افتخاری تشدید کردند و سرانجام کار اتحادیه‌ای که تحت نظر افتخاری بود و با گروه‌های راست‌رو نزدیک شده بود، به شکست منجر گردید. از اتحاد و امتزاج این دو اتحادیه «شورای متحده کارگران و زحمتکشانش» بوجود آمد و روستا به دبیر اولی آن انتصاب شد. اتحادیه‌های مربوط به خلیل آذر در آذربایجان نیز منحل گردید و به شورای متحده ملحق شد. پیروزی به نام روستا تمام شد و کارگران او را بعنوان «لیدر» خود شناختند و او نفوذ دیکتاتوری خود را بر اتحادیه‌ها اعمال کرد.

## نبرد حزب و شورا

بدین ترتیب، شورای متحده، که باشگاه خود را در اوائل خیابان فردوسی نزدیک باشگاه حزب دائر کرده بود، رسماً به تکیه‌گاه روستا بدل شد و حزب که بیشتر به روشنفکران میدان می‌داد، تکیه‌گاه اردشیر و کامبخش و نوشین و امیرخیزی و بهرامی و دیگر رهبران باصطلاح «اصلاح‌طلب» شد. یک نوع شباهت در رفتار و گفتار و وضع روحی مسئولین آنها را به هم نزدیک می‌ساخت، بدون آنکه بسیاری از آنها دلیل رفتار خود را درک کنند.

رهبرانی مانند اسکندری، یزدی، رادمنش که با روش اردشیر و کامبخش و یارانش مخالف بودند و حزب را پایگاه نامطمئنی برای خود می‌یافتند، روستا را (علی‌رغم تضادهائی که باوی داشتند) مورد تأیید قرار دادند و بدین ترتیب شکافی بین روستا و گروه طرفدار او در اتحادیه و قسمتی از رهبران حزب با قسمت روشنفکری حزب و رهبران طرفدار آن بوجود آمد و این اختلاف حزب را دچار وضع بحرانی کرد،

که هرگز چاره نشد.

در آن ایام، از هیجده میلیون نفوس ایران، تعداد کارگران صنعتی نزدیک به دویست هزار نفر می‌رسید، که بطور عمده در تهران، آبادان، اصفهان و قائم‌شهر متمرکز بودند. در نتیجه جنگ دوم جهانی، صنایع سبک محدود کشور بطرف ورشکستگی و بحران می‌رفت. اکثریت طبقه کارگر صنعتی ایران مذهبی بودند و کسانی که به حزب توده و شورای متحده روی می‌آوردند، بیشتر بدنبال نیازهای اقتصادی خود بودند. حیاط‌های کوچک باشگاه حزب و شورای متحده بزحمت برای جمعیتی برابر با پانصد نفر گنجایش داشت، ولی این جمعیت محدود، تأثیر حضور «همه» کارگران را در تماشاگران توده‌ای داشت.

روشنفکران بطور عمده محدود به دو آموزشگاه عالی (دانشگاه تهران و دانشسرای عالی) بودند و همه استادان و دانشیاران همراه با همه دانشجویان ازدو سه هزار تجاوز نمی‌کرد و این را نیز نمی‌توان گفت که «اکثریت» آنها به حزب روی آوردند. با این حال، حزب مسئله کارگر و سرمایه‌دار و جلب روشنفکران غریزه را مسئله مرکزی جامعه می‌پنداشت و به میلیونها مردم شهری و روستائی، که با اعتقاد به اسلام از راه و رسم حزب پرهیز می‌کردند، اعتنائی نداشت و آنها را نمی‌دید.

نبرد حزب و شورا در سراسر سازمانهای حزبی و شورائی سرایت یافت و دو نوع کادر، حزبی و شورائی، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. در آستانه کنگره اول حزب توده (تابستان ۱۳۲۳) این مبارزه حدت یافت و روشنفکران به رهبری اردشیر و کامبخش و خلیل ملکی در مقابل روستا، اسکندری، یزدی جبهه گرفتند. روستا و دکتر یزدی در انتخاب نخستین کنگره از عضویت کمیته مرکزی طرد شدند. اسکندری در کمیته مرکزی باقی ماند. در «نفتیش کل» عده‌ای از رجال اپوزیسیون روشنفکری راه یافتند، یعنی خلیل ملکی، کیانوری، قاسمی، ولی روستا هرگز این سلب مقام را برسمیت نشناخت و قصد انتقام جوئی داشت و در اتحادیه‌ها روحیه ضدحزبی را پرورش می‌داد.

نتیجه کنگره که در تابستان ۱۳۲۳ تشکیل شد، عده‌ای از روشنفکران را راضی نساخت. اینها (یعنی خلیل ملکی، انورخامه‌ای، جلال آل احمد و دیگران) پس از کنگره جلسات مخفی تشکیل دادند. جزوه‌ای به نام «آلاتور» منتشر شد. دکت

اپریم، یک آسوری عضو حزب، نیز با نوشتن کتابی تحت عنوان چه باید کرد؟ نقشه خود را برای نوسازی حزب مطرح کرد. بین روشنفکران طرفدار رهبری و مخالفان آنها در جلسات بحث و انتقاد، مشاجرات شدیدی انجام گرفت که منجر به انشعاب خلیل ملکی و همراهانش شد. علت این انشعاب را اسناد حزبی تحریکات امپریالیسم انگلیس می‌داند، ولی اگر چنین حکمی درباره عده‌ای صادق باشد، درباره همه صحیح نیست. محبوب‌ترین «تذ» مخالفان مسئله «استقلال حزب» بود. جریان نفت شمال، جریان انتخابات دوره چهاردهم، وابستگی شدید حزب را به شوروی فاش کرد و اشخاصی می‌خواستند که حزب در مقابل سیاست شوروی با روش مستقل، موضع بگیرد. در میان آنها، همه افراد «منحرف» نبودند، ولی همه نیز قصد دنبال کردن مبارزه را نداشتند. از میان آنها، مثلاً، نویسنده معروف، جلال آل احمد، استثناء است. زیرا وی دنبال کردن نظر خود را تا انتقاد از غوب زندگی ادامه داد و سرانجام به ایدئولوژی اسلامی روی آورد.

روستا در باشگاه شورای متحده یک ستاد به نام «سپنتوم» برای بازداشت و محاکمه و مجازات مخالفین ایجاد کرد و حتی دکتر بهرامی، عضو کمیته مرکزی، را در این مرکز چند ساعتی توقیف کرد. این دیگر مظهر بسیار «عالی» همبستگی پرولتاری بین رهبران حزب کارگر بود!

اطمینان روستا، پیش از سابقه طولانی، مبتنی بر ارتباط نزدیک با اعمال شوروی، تحصیل دو ساله اش در آموزشگاه «کوتو»، آشنائیش، ولو به شکل سطحی، با زبان روسی، خصلت بی بندوبارش، تکیه اش بر سازمان کارگری، که گرد او متحد شده بود، و اتحادش با گروهی از رهبران با نفوذ حزب بود. این عناصر کمتر در کسی جمع بود. لذا، روستا خود را در اجرای هوسهای خود آزاد می‌دید. نقش رهبری «گروه فشار» را هم در داخل حزب توده و هم در داخل جامعه بد اجرا نمی‌کرد.

برخی مسائل که در اینجا به اجمال یادآور شده، در فصول آینده، با تفصیلی که شایسته این جزوه کوچک و متراکم است، تکرار خواهد شد.

# ۴

## ابر قدرت‌ها و ایران

برای آنکه سوابق همکاری شوروی و آمریکا تاحدی روشن شود، نوعی سیر گذشته سیاست این دو دولت استکباری سودمند است.

پس از نخستین جنگ بین‌المللی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) وودرو ویلسون (رئیس جمهور «دمکرات» ایالات متحده آمریکا) کوشش کرد تا پس از ازمیان رفتن نفوذ امپراتوری تزاری در ایران، جایش را بگیرد و کمپانیهای نفت آمریکا در دوران سلطنت احمدشاه قاجار و نخست‌وزیری قوام شانس خود را در شمال ایران آزمودند، ولی این تلاشها بی‌فرجام ماند.

انگلستان، بزرگترین برنده از جنگ اول جهانی، دارای مستعمرات وسیعی بود، که «خورشید در آن غروب نمی‌کرد.» از این جهت متصرفات و مناطق نفوذش در اروپای شرقی، آسیا و آفریقا بی‌رقیب باقی ماند. سهم ایالات متحده از لحاظ عرضه نفوذ تنها در حدود «آئین مونروئه» باقی ماند، یعنی آئینی که می‌گفت: «آمریکا مال آمریکائیان است.» یعنی در قاره آمریکا، سیاست آقائی صرفاً از آن ایالات متحده آمریکاست. این مطلب درست مانند پیش از جنگ اول بین‌المللی و زمان ریاست جمهوری تئودور روزولت بود و لذا امتیاز زیادی از جهت پیروزی برآلمان نصیب آمریکا نمی‌شد.

فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، که در دوران بحران اقتصادی سنگین سالهای سی قرن بیستم سرکار آمد، به‌وضع ایالات متحده و سیاست «انزواطلبی» آن

(ایزولاسیون‌یسم) توجه کرد و دیویس نماینده مخصوص خود را به نزد استالین فرستاد و بدین ترتیب به سیاست قطع روابط بین آمریکا و شوروی خاتمه داد. با آنکه در این دوران «محاكمه‌های بزرگ» رهبران قدیمی حزب کمونیست، که مخالف استالین بودند، و تصفیه خونین حزبی در شوروی جریان داشت و اخبار شوروی مورد تفسیر دشمنانه مطبوعات غرب بود، دیویس از مسکو تمام این حوادث را بالحن ملایم و دوستانه‌ای منعکس می‌کرد و این هم خواست و دستور روزولت بود که می‌خواست در این امر راهگشائی کند.

فرانکلین روزولت از تسلط تقریباً جهانی انگلستان و «کلاهی» که بر سر «پسرعموی» انگلوساکسون، با وجود تمام نقشش در شکست آلمان قیصری، گذاشته بود، ناراضی بود و درصدد بود برای تحکیم امپریالیسم آمریکا و بسط دامنه غارت استعماری، نقشه جهانی را دگرگون کند و دولتهای کهنه استعماری و در درجه اول انگلستان و فرانسه را از تخت سیطره فرود آورد و نفوذ خود را برقرار کند. بنظر او این کار برای جلوگیری از بحران حاد اقتصادی در ایالات متحده ضروری بود، برای این کار آمریکا به ایجاد یک بازی دیپلماتیک برای «مضطرب کردن» انگلیس و واداشتنش به عقب‌نشینی احتیاج داشت و درنظر روزولت، شوروی آن کشوری بود که می‌توانست به درد این بازی بخورد. وضع شوروی و انفراد مطلقش در دنیا او را حتی به یک چنین بازی نیازمند می‌کرد.

پس از پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلری در جنگ جهانی دوم، شوروی دیگر قدرتی بود که شرکت او در سیاست تنها «بازی» نبود. با این حال روزولت همان سیاست را با کمی تغییر در کلیه مذاکرات خود با شوروی دنبال می‌کرد و چون ایران محل حساس برای همکاری آتی بود، در ایام برگزار شدن کنفرانس تهران، روزولت سفارت شوروی را بعنوان اقامتگاه برگزید و بدینسان مایه وحشت و هراس وینستون چرچیل، نخست‌وزیر استعمارطلب انگلستان شد.

بدینسان، همکاری مابین آمریکا و شوروی به شکل تلویحی یا تصریحی آغاز شد و سیاست شوروی در ایران در سالهای جنگ و حتی تا مدتی پس از درگذشت روزولت بر همین پایه بود.

قوام‌السلطنه که سابقه همکاری طولانی با آمریکا داشت، بعنوان عنصری که



می‌تواند این نقشه را عملی کند، وارد صحنه شد و شوروی— با وجود نظر کاملاً منفی که درباره او داشت— به این همکاری در کابینه قوام تن درداد. کابینه دوم قوام مصادف با زمانی بود که نه فقط روزولت در صحنه نبود، بلکه حتی والاس، معاون رئیس‌جمهور در زمان روزولت، نیز عوض شد و رئیس‌جمهور جدید، ترومن، سیاستی دیگر را آغاز کرده بود و قرار شد قوام نقش جدید خود را بعنوان چاکر استعمار علیه شوروی ایفاء کند. ایرج اسکندری که در این موقع وزیر کابینه قوام بود، نقل می‌کند: «وقتی قوام عوض شدن والاس را شنید یکه خورد و مدت‌ها در فکر بود و سرانجام گفت: کشتیبان را سیاستی دگر آمد». این مصرعی است که قوام یکبار دیگر آن را در زمان کابینه سوم خود (۳ تیره ۱۳۳۰) بکار برد.

انگلستان در ایران به داشتن نیروهای مفصلی، که طرفدار حفظ وضع موجود بودند، اعتقاد داشت: شاه و دربارش، سازمان مخفی فراماسون که بردولت تسلط داشت، ستاد ارتش ارفع و رزم‌آرا، سیدضیاء و حزب اراده‌ملی‌اش، ملاکان بزرگ و خانهای عشایر، سیاستمداران و روزنامه‌نگاران وابسته، چنین است فهرست ناقصی از این نیروها، صدر، ساعد، حکیمی، نخست‌وزیران فراماسونی که در دوران بحران— آمیز با چنگ و دندان از سلطنت و تسلط ملاکان و خانها و سرمایه‌داران بزرگ وابسته و بقایای دیکتاتوری رضاخان، حمایت می‌کردند و مایل بودند ارباب انگلیسی را همواره سیطره‌مند ببینند، ولی همان شد که روزولت پیش‌بینی می‌کرد: انگلستان از ترس آنکه مبادا همه چیز را از دست بدهد، به تقدیم قسمتی از امتیازات خود به آمریکا راضی شد و تن درداد که در ایران نقش امپریالیسم درجه دوم را ایفاء کند و جای خود را به رقیب آمریکائی رها سازد. پیش از آنکه انگلستان در قبال آمریکا عقب‌نشینی کند، بوین، وزیر خارجه «کارگری» امپریالیسم انگلیس دست به مانوری زد: یعنی تقسیم ایران را موافق قرار داد ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹ به شوروی پیشنهاد کرد، ولی شوروی که دورنمای سیاسی را برای خود مثبت می‌دید، این پیشنهاد را رد کرد. مصدق از این بابت از شوروی تشکر کرد.

آمریکا پس از آنکه تصور همکاری با شوروی را پس از روزولت در نقشه‌های دیپلماتیک خود حذف کرد، سیاست آشتی با انگلیس را در پیش گرفت، بلکه در عین دشمنی شدید با شوروی و تهدید شوروی با جنگ اتمی، جنگ واقعی خود را

با انگلستان، فرانسه و هلند ادامه داد و در ایران، مصر و اندونزی و نقاط دیگر مداخله کرد. با این اطمینان که شوروی، در اثر تغییر تناسب نیروها جرئت نخواهد کرد از تنازعات امپریالیستی استفاده کند، باخاطر آسوده کار را ادامه داد و به ثمرات آن هم، ولو موقتاً، رسید. به این جهت آمریکا به دست دکتر مصدق ملی‌گرا وارد عرصه شد و در موقع مساعد با انگلستان کنار آمد و متفقاً با انگلستان در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با راه انداختن کودتای شاه فراری یک رژیم ماوراء ارتجاعی را در ایران سرکار آورد.

در داخل این فضای ویژه سیاسی است که حزب توده، تاریخ دهساله اول خود را طی می‌کند. تأثیر سیاست شوروی، رهبری حزب توده را، حتی در مواردی که بسیاری افراد در این حزب راضی به این کار نبودند، وادار به طی آن راههایی کرد، که به حیثیت او ضربه خرد کننده‌ای وارد ساخت. قرار بود حزب توده روش «ملی» را طی کند، ولی عملاً کار او دفاع از سیاست روز شوروی در ایران بود. آن هم بنحوی که جای توجیه را باقی نمی‌گذاشت. شوروی رهبری حزب توده را بمثابه مهره‌ای در دست داشت و هر جا که می‌خواست آن را بکار می‌برد.

سیاست خارجی حزب توده چنین بود و این سیاست را خط‌مشی غلط او در سیاست داخلی رسواتر می‌ساخت. حزب توده با درپیش گرفتن روش الحاد (آته‌ئیسم) و اتخاذ سیاست مبارزات حاد طبقاتی به شکل ساده شده (کارگر و سرمایه‌دار) خود را تماماً منزوی کرد.

روش روحانیت مبارز، و از آن جمله آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، نقطه مقابل حزب توده بود. تبری از تأثیرات و تلقینات غربی و شرقی، پیروی از مصالح مردم مسلمان، محتوای این سیاست بود و این سیاست بویژه روش امام خمینی در قم، حیثیت عظیمی را برای روحانیت مبارز بدست آورد.

از آنچه گفتیم، چارچوب سیاست داخلی و خارجی ایران و جهان روشن می‌شود و موضع حزب توده و راه انحرافی که طی کرد، برملا می‌گردد.

# ۵

## کار در مازندران

پس از کنگره اول حزب، من که به عضویت کمیته مرکزی این حزب انتخاب شده بودم، داوطلبانه و پس از جلب موافقت رهبری، عازم مازندران شدم. ابتدا در نتیجه تأثیرات منفی جریان کنگره، استعفای خود را از کمیته مرکزی تقدیم داشتم، ولی بلافاصله برخی تفسیری برای آن قائل شدند، حاکی از آن که من گویا این استعفاء را آگاهانه برای آن به رهبری تقدیم کرده‌ام که می‌خواهم جا برای شانزدهمین عضو کمیته مرکزی (کمیته مرکزی پانزده نفر بود) باز گردد، و این شانزدهمین نفر کس دیگری غیر از خلیل ملکی نبود. من از این تفسیر عجیب متحیر شدم و گفتم، چنین چیزی از من خلیله من نمی‌گذشت و من نمی‌دانستم که استعفای من با مسئله بغرنج عضویت خلیل ملکی برخورد می‌کند. لذا استعفاء را پس گرفتم، ولی رفتن به مازندران و ترک کردن محیط نامطلوب تهران را ترجیح دادم.

علاقه من به مازندران طبیعی است. من زاده شهر ساری هستم و تا ده سالگی در این شهر می‌زیستم بعداً نیز بارها به ساری، که خویشاوندان بسیاری در آن دارم، سرکشی کردم. در مازندران، تشکیلات حزب وضع حقیر و ناهنجاری داشت. کسی از اهالی مازندران عملاً در حزب شرکت نداشت و حزب توده به «حزب مهاجرین» معروف بود. پس از آمدن من وضع دگرگون شد. از کارکنان سابق کمیته ایالتی مازندران دو نفر به نام یوسف لنکرانی و مارتین ساروخانیان با من همکاری می‌کردند. این همکاری آنها، چنانکه بعداً نشان داد، از روی مصلحت بود و در واقع یکی از

آنها، یعنی یوسف لنکرانی، وابسته به روستا و دیگری، یعنی مارتین، وابسته به ایرج اسکندری بود. به کمک مارتین ساروخانیان چندبار همراه او یا همراه اسکندری به دیدار شریف‌اف، کنسول شوروی در ساری، رفتیم و نیز با سروان گلستانه (بهاء‌الدینف)، یک تاجیک که معمولاً مأمور ارتباط با ما می‌شد، آشنا شدیم. در دوران حملات قادی کلائیها به حزب در شهر شاهی (قائم‌شهر) گلستانه خود را آماده برای دفاع از حزب کرده بود، ولی در نتیجه یک امریه از طرف کنسولگری منصرف شد. شورویها مواظب تهدید مخالفان، یعنی دولت و دربار و قشرهای حاکمه و در پشت سر آنها امپریالیسم، بودند و نمی‌خواستند بهانه‌ای بدست آنها بدهند.

درباره کار خود بیش از این سخن نمی‌گویم و بیشتر مسائل بغرنجی را که در آن سالها (۱۳۲۴ - ۱۳۲۳) در مازندران رخ داد، مطرح می‌کنم. زیرا توصیف این جریان، بعنوان مثال، تصویر روشنی از چگونگی کار حزب و «شورا» را به خواننده عرضه می‌کند.

پس از آمدن من به مازندران، احمد قاسمی نیز که از انتخاب خود در کمیسیون تفتیش راضی نبود، عازم گرگان شد. عبدالحسین نوشین هم که وضع کمیته مرکزی را خوشایند نمی‌دید برای کار حزبی به مشهد، شهر زادبومی خود رفت. روستا به یاد آن افتاد که مبادا تلاش ما، کارگران بهشهر و قائم‌شهر را بسوی «حزب» جلب کند و لذا مأموران خود، یعنی عزیزاده و ابراهیم‌زاده، را عازم مازندران کرد تا کارگران را گرد نام او جمع کند. روستا فکر می‌کرد این نقشه‌ای است که من و روشنفکران مخالف او با اردشیر و کامبخش کشیده‌ایم و «سپاه» کارگری او را می‌خواهیم از دستش بستانیم. ایرج اسکندری فکر می‌کرد، به مازندران رفتن طبری مسئله ساده‌ای نیست. او خودش مازندرانی نبود، ولی بر اثر توصیه قوام‌السلطنه، با کمک متنفذین محلی در ساری انتخاب شده بود. لذا مطمئن بود که من بعلت مازندرانی بودن، خود را بر او ترجیح می‌دهم و چون در دوره چهاردهم سن من برای منتخب شدن کافی نبود، در مازندران صبر می‌کنم و کسب نفوذ می‌نمایم و سرانجام خود را برای دوره پانزدهم نامزد خواهم کرد! اسکندری از این مسئله عصبانی بود. من به او توضیح دادم که من به هیچوجه حالا و در آینده

قصدها را دیدند که در انتخابات مجلس را ندارم و بعلاوه در انتخابات دوره پانزدهم نیز سنم به سی سال نرسیده است. ولی این حرفها به گوشش نرفت. چطور ممکن است که کسی نخواهد به مجلس انتخاب شود؟

محیط آرام مازندران بسرعت آشفته شد. این حوادث در اثر حمله افراد مسلحی از حزب وطن، وابسته به سیدضیاء، به قائمشهر شروع شد. مرکز حزب وطن دهکده قادی کلا بود و افراد شروری از این دهکده، بنا به دستور یمین اسفندیاری وکیل مجلس و ملاک معروف و بنا به تصمیم سیدضیاء عمل می کردند. در اثر حمله مسلح قادی کلائی به کویهای کارگری ده نفر کشته شدند. حادثه در تمام ایران انعکاس یافت. در نتیجه، من مرکز فعالیت خود را از ساری به قائمشهر منتقل کردم و کارگران، خود را برای دفاع از شهر آماده کردند. این آمادگی همه کارگران قائمشهر منجر به توقف حملات قادی کلائی شد. همین حادثه بهانه ای برای آمدن فرستادگان هیئت عامله شورای متحده قرار گرفت.

نیت ایرج اسکندری و روستا این بود که من بهتر است در مازندران بمانم. برای طرح این پیشنهاد دلیلی نداشتند. شاید در نتیجه رفتار من و موافقت کارگران با من کار آنها دشوار می شد. پس شروع به آزار و توهین به آن عده از کارگران و روشنفکرانی کردند که با من موافق بودند. من برای اولین بار با یک توطئه سنجیده مواجه شدم و تعجب می کردم که چه چیز این آقایان را چنین علیه من برآشفته کرده است.

محیط حزبی و اتحادیه ای مازندران بسختی مغشوش شد. در زیر رهبری عزیزاده و ابراهیم زاده، جمعی که باج بگیر کارخانه های نساجی و گونی فروشی بودند، دست به باج خواری از شهرهای قائمشهر، بابل، ساری و پل سفید زدند. جریان به کارخانه چیت سازی به شهر نیز سرایت کرد. و صندوق دولتی این کارخانه را تحت فشار قرار دادند. در آن سالها، صدها هزار تومان پول از این کارخانه ها به زور گرفته می شد و قسمتی از این پول به مصرف خصوصی باج خواران می رسید و بقیه به صندوق حزب و اتحادیه پرداخت می شد.

زورگوها و باجگیران مسلط شدند و محیط برای من و تمام کسانی که چنین منظره ای را ندیده بودند، تنگ شد. باجگیران، تاجران و کاسبکاران را آزوده

می کردند، کتک می زدند، توقیف می کردند، خواربار را تحت کنترل خود قرار می دادند، در همه جا با اسلحه در رفت و آمد بودند و وحشت واقعی را در میان اهالی ایجاد کرده بودند. بعدها معلوم شد که، یوسف لنکرانی، به دستور اسکندری، «حزب طبرستانی» ایجاد کرده و تدارک جنگ پارتیزانی را می دید، زیرا در همان ایام در آذربایجان «فرقه دمکرات آذربایجان» تشکیل شده و نفوذش بالا می گرفت. ایرج اسکندری و روستا خیال رقابت با فرقه داشتند و نمی دانم در این امر موافق دستور شوروی عمل می کردند یا موافق ابتکار خود؟

زمان عمل نهائی رسید. ایرج اسکندری و علیزاده و ابراهیم زاده تصمیم گرفتند که به دست عده ای کارگر نما، که در واقع جمعی افراد حادثه جو و کاملاً در اختیار آنها بودند، رسماً به من توهین کنند. چند نفر (قریب ۷-۶ نفر) با لحن توهین کننده ای، در جایی که من حضور یافته ام، به من خطاب کردند و فهماندند که: تو در اینجا شخص مزاحمی هستی و خوب است که هرچه زودتر مازندران را ترک کنی.

پس از عزیمت من از مازندران و برقراری تسلط بی رقیب، عمال روستا و ایرج اسکندری، کار بسرعت به جانب وخامت کشید. جمعی از کارگران قائم شهر و به شهر به رفتار او باشانۀ گروهی که نام کارگر بر خود نهاده بودند، ولی در کارخانه ها مفت خوری و زورگوئی می کردند، اعتراض کردند و طی نامه هائی بازگشت مرا می طلبیدند.

پس از سرکوب فرقه، ارتش و پلیس محمدرضا شاه متوجه مازندران شد. ایرج اسکندری پنهان شد و با گذرنامه دیپلماتیک، که از قوام السلطنه گرفته بود، به فرانسه رفت. تشکیلات پارتیزانی یوسف لنکرانی بازداشت شد. معلوم شد، یوسف لنکرانی و ساحلی مرتکب قتل شده و شخصی به نام اعظمی قادی کلائی را گرفتار کرده و کشته و جنازه اش را پنهان کرده بودند. عکس یوسف لنکرانی در کنار نعش اعظمی در روزنامه ها منتشر گردید.

# ۶

## جریان نفت شمال

شوروی مدتها بود به دسترسی یافتن نفت شمال (بویژه مازندران) امید داشت و همین که نیروهای شوروی در جنگ دوم جهانی وارد بخش شمالی کشور شد، بنظر می‌رسید که برآوردن این مأمول شوروی دیگر امری ممکن و واقعی است. در کنار راه تهران - ساری، در نزدیکی شیرگاه، دکل آزمایشی شوروی برپا گردید و زمین‌شناسان شوروی، پیش از روشن کردن وضع، به کار مشغول شدند.

مسئله نفت برای دوران پس از جنگ، معضل بزرگ شوروی بود. هنوز منابع «آمبا» در باشقیرستان و منابع غنی مدار قطبی در سیبری (تیومسکی) کشف نشده بود. شوروی تنها از دوازده میلیون تن نفت باکو استفاده می‌کرد. این منابع برای صنعتی کردن در مراحل اولین آن و تغذیه نفتی جنگ موتوری کافی بود. پژوهش ساحل بحر خزر و چاه‌هایی که در این ناحیه احداث شد، تغییری در منظره نکرد. شوروی تصمیم گرفت که با استفاده از قدرت نظامی، ایران را به قبول پیشنهاد خود وادار سازد. بویژه آنچه که شوروی را به اقدام کسب امتیاز نفت شمال ایران تشویق می‌کرد اقدام دو شرکت آمریکائی و «رویال - داچ - شل» بود، که مشغول مذاکره با دولت ساعد بودند و این واقعیت، شوروی را به عمل متقابل تحریض می‌کرد. بدین ترتیب، شوروی هیئتی به ریاست کافتارادزه، معاون وزارت خارجه، به ایران اعزام داشت.

برای بیان حدت و اهمیت نفت ایران برای شوروی کافی است که به یک

مصاحبه استالین با یک مخبر آمریکائی اشاره کنیم. وقتی استالین ضرورت استخراج شصت میلیون تن نفت را برای صنعتی کردن شوروی در دوران پس از جنگ خاطرنشان کرد، مخبر آمریکایی با ابراز تعجب این مقدار را زیاد دانست. استالین توضیح داد که، از آنجا که نقشه‌های وسیعی برای احیاء صنایع ویران شده از جنگ و صنایع نوساز در نظر است، این مقدار به هیچوجه زیاد نیست. امروز شوروی بیش از ششصد میلیون تن نفت تولید می‌کند و جای اول را در جهان از نظر تولید نفت احراز کرده است.

وضع در آن موقع چنان بود، که دورنمای بزرگ شوروی بدست آوردن منابع نفتی مازندران بود و برای اینکه عمل دیپلماتیک او سنجیده باشد، موقع مساعدی انتخاب کرد. یعنی موقعی که دولت ساعد با کمپانی سینکلراویل آمریکائی و کمپانی شل انگلیسی - هلندی درباره نفت بلوچستان مشغول مذاکره بود. ولی دولت انگلیسی ساعد، بمحض اینکه از طریق اربابان مطلع شد که شوروی قصد دارد هیئتی برای کسب امتیاز نفت شمال اعزام دارد، فوراً مذاکرات را قطع کرد.

در اثر نشر خبر مذاکرات آمریکائیها و انگلیسیها بر سر نفت بلوچستان، هیجانی در محافل، مطبوعات و نیز در مجلس چهاردهم پدید شد. رادمنش، نماینده فراکسیون حزب توده، در مجلس گفت که حزب با هرگونه واگذاری امتیاز در مسئله نفت به کشورهای بیگانه مخالف است. دکتر مصدق نیز با تحسین اظهار نماینده توده، از دولت ساعد خواست جریان را افشاء کند. به این ترتیب، طرح امتیاز نفت برای شوروی نامساعد شد.

ولی این جریان مانع شوروی نشد. علی‌رغم وجود عوامل منفی، کافتارادزه به ایران آمد و پیشنهاد امتیاز را مطرح ساخت و دولت ساعد فوراً پیشنهاد را رد کرد. امتیاز بصورت ایجاد شرکت مختلط نفت شوروی و ایران تنظیم شده بود.

مطلب بغرنج شد. تنها سازمانی که در ایران می‌توانست به سود این امتیاز سخن گوید، حزب توده بود و آن هم با اظهار نظر منفی و کیل مجلس خود بنظر می‌رسید که حرف خود را گفته است. ولی شوروی، بی‌اعتناء به مسئله مطرح شده، فشار آورد که حزب توده باید با تمام قدرت سازمانی خود وارد میدان شود و به سود نفت و علیه کابینه ساعد عمل کند. استدلال این بود که ورود شوروی در



صنعت نفت ایران از هر لحاظ، از نظر اقتصادی و سیاسی، مفید است و محیط ایران را «دمکراتیزه» می‌کند.

رهبری حزب، با وجود «کراهتی» که داشت، با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر، روستا، که بیان‌کننده اراده شوروی بودند، تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد برپا سازد. دولت نیز تصمیم گرفت از نیروهای نظامی استفاده کند و در صورت لزوم به تیراندازی و کشت و کشتار نیز دست بزند. صفوف نمایش دهندگان توده و شورای متحده در خیابان اسلامبول به سد نظامیان اعزامی ساعد برخورد. در این موقع، ظهور کاسیونهای حامل سربازان شوروی نیز در محل التقاء دو نیرو نظر را جلب کرد. این امر انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد، آن روز کارتهای عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضاء که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش دهندگان خارج شدند. جلال آل احمد، که آن ایام بسیار جوان و بعنوان مأمور انتظامات در نمایش شرکت داشت، بازوبند خود را باز کرد و از صفوف خارج شد.

آن موقع من در مازندران بودم و ایرج اسکندری که وکیل مجلس بود، برای دیدار از حوزه انتخابی خود به ساری آمده بود. در آن موقع دستور اکید و شدید رهبری واصل شد که بایست علیه ساعد تظاهری را ترتیب دهیم. تعداد اعضای حزب در ساری در آن موقع ۱۰ - ۱۱ نفر بود. این صف بسیار رقیق با طرز مضحکی، بدون روحیه، «راهپیمائی» خود را با شرکت ایرج اسکندری شروع کرد. اسکندری از شرکت در این تظاهر ناراضی بود. من نیز کمتر از او از این وضع حقیر و مضحک ناراحت نبودم و از «راهپیمائی» در این وضع احساس شرم می‌کردم. در مورد اسکندری، مسئله بر سر امتیاز نفت با ساعد نبود، زیرا در اصل مسئله او با حزب مخالفتی نداشت. مسئله آن بود که او - اسکندری - وکیل مجلس، در «تظاهراتی» شرکت می‌کرد که طرفدارانش ۱۰ - ۱۱ نفر بودند. وقتی شعار «مردم باد ساعد» داده می‌شد، چون محل تظاهر در میدان ساعت ساری بود، مردم ساده آن را تظاهری علیه «ساعت» شمردند و نمی‌دانستند که ساعت، که عقربه‌های پر کوشش و وفادارانه‌اش وقت را به مردم اعلام می‌کرد، چرا آنقدر مخالفت حزب توده را به خود جلب کرده است؟

چاره‌جویی حزب توده در مسئله نفت بجائی نرسید و برعکس وضع خود حزب را دشوارتر ساخت. تلقینات دائمی خلیل ملکی، که با تحریک احساسات ملی‌گرائی روحیه ضد رهبری را به هیجان می‌آورد، تأثیر می‌بخشید. زمینه شکست معنوی حزب آماده شده بود.

شوروی از عدم موفقیت اولی رم نکرد و نیاز به نفت به اندازه‌ای بود که ملاحظات مختلف نمی‌توانست در جریان مؤثر باشد. شوروی با اطمینان به اینکه قوام السلطنه را در ذخیره دارد و با تصور اینکه با برانگیختن جریان شورش تازه‌ای در آذربایجان و کردستان وسائل جدید اعمال فشار به کابینه‌های ارتجاعی فراهم می‌شود، وارد کار شد. ولی شکست اول منجر به شکست بعدی شد و در پشت سر او حزب توده، که تمام حیثیت خود را در معرض قمار دیپلماسی خارجی قرار داده بود، به ورشکست بی‌جبران دچار گردید.

در پایان، اینجا باید از مقاله‌ای یاد کنم که در روزنامه مردم برای «دشمنفکران، من براساس مشورت با عده‌ای از افراد حزب، در زمستان ۱۳۲۳، منتشر کردم و از آن پس بارها از آن در نقاط مختلف یاد شده و مرا مورد نکوهش ساخته است. در این مقاله از لزوم دادن نفت شمال به شوروی دفاع شد و بعنوان حفظ موازنه مثبت، موافقت با دادن امتیاز به آمریکا نیز تصریح شده است. علت نوشتن این مقاله پیداست: تصور واهی که ورود شوروی بعنوان «عامل اقتصادی» به ایران موجب تسهیل تکامل مترقی ایران است این پندار واهی نشانه وابستگی کامل حزب به شوروی و اطاعت بی‌چون‌وچرا از سیاست ابرقدرت شرق بود. ولی صرفنظر از هر تصور واهی، که پایه این مقاله است این نوشته نشانه بی‌اطلاعی و خیالبافی شدید نویسنده آن است که مهر و نشان خود را بر روی تمام زندگی سیاسی او گذاشته است. «انترناسیونالیسم پرولتاری»، که یک حکم معروف مارکسیسم است، در بنیاد استدلالات پوچ نوشته فوق است.



## جریان آذربایجان و کردستان

طرح «شرکت مختلط نفت شوروی» در مجلس مطرح شد، ولی در مجلسی که در آن، هم اکثریت به‌لیدری دکتر طاهری و هم اقلیت آن به‌رهبری دکتر مصدق مخالف طرح بودند، شانسی برای قبول آن وجود نداشت. تازه خود دولتهای حکیم‌الملک، ساعد و صدرالاشراف مانع اصلی بودند و بنا به‌الهام از جانب انگلستان و دربار هرگونه مذاکره نتیجه‌بخش را بشدت رد می‌کردند. شوروی تصمیم گرفت، آن‌چنان وضعی در ایران ایجاد کند که دولت و مجلس به‌قبول پیشنهاد وادار شوند. نیت شوروی این بود که از وجود نیروهای نظامی در ایران استفاده کند. منتها شوروی در اینجا تعهداتی داشت. ایران کشور دوستی بود که تمام شیره‌حیاتی خود را برای کمک به‌شوروی نثار کرده و به‌همین جهت به‌لقب «پل پیروزی» نائل شده بود و در آذرماه ۱۳۲۲ به‌این مسئله تا حدی در اعلامیه سه دولت شوروی و آمریکا و انگلیس اعتراف شده بود. با ایران نمی‌شد کاری را تکرار کرد که در کشورهای متخاصم و فاشیسم‌زده اروپای شرقی ممکن بود. لذا، شوروی نقشه‌ایجاد «انقلاب ملی» در آذربایجان و کردستان را مطرح کرد.

در طرح و اجرای نقشه‌ای به‌این شکل، میرجعفر باقروف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، و بریا تأثیر داشتند. باقروف مدعی تصرف آذربایجان ایران بود و آن را «آذربایجان جنوبی» می‌خواند و زمانی گفته بود: اگر پنج میلیون آذربایجان جنوبی به سه میلیون آذربایجان شمالی ملحق گردد، ما دارای جمهوری

هشت میلیونی خواهیم بود و مقام و شرکت من (باقروف) در «پولیت‌بورو» (هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی) تأمین است. بریا، وزیر امنیت استالین، که ضمناً از باقروف (در اثر معرفی بریا به استالین در آغاز کارش) ممنون بود، در این کار ذی‌مدخل بود، زیرا ورود باقروف در پولیت‌بورو در دسته‌بندی این هیئت سیاسی بسود او تأثیر می‌کرد.

ولی تصور نرود که استالین از بریا و باقروف تبعیت می‌کرد. رفتار او برحسب صلاحدید زمان بود چنانکه، بمحض اینکه وضع دگرگون شد و دنبال کردن نقشه آذربایجان محال گردید، استالین به‌خواستهای باقروف پشت کرد و سخن رقیب بریا و باقروف، یعنی مولوتف را که وزیر امور خارجه بود مقدم شمرد.

باری، بنابراین شد که «نهضت ملی» در آذربایجان و کردستان (مهاباد) تحقق پذیرد و بدینسان قدرتی در شمال پدید آید که بتواند تهران را تحت تأثیر قرار دهد.

برای رهبری این منظور در آذربایجان پیشه‌وری نامزد شد. پیشه‌وری از کمونیست‌های قدیمی بود که در دوران جنبش گیلان مقام «کمیسر»، یعنی وزیر، داشت و بعدها دبیر اول حزب کمونیست ایران شد. پیشه‌وری با تخلص «پرویز» اداره‌کننده روزنامه حقیقت بود، که محمد دهگان صاحب امتیازش بود. پیشه‌وری سرمقاله‌های حقیقت را در سالهای تغییر رژیم قاجار و به‌سلطنت رسیدن رضاشاه می‌نوشت و از این جهت شهرتی داشت. در سال ۱۳۰۹ پیشه‌وری دستگیر و در زندان قصر محبوس شد. در ایام توقف در زندان، پیشه‌وری از جانب زندانیان کمونیست و مقدم بر همه اردشیر و روستا مورد توهین و فشار قرار گرفت. درباره او با الفاظ توهین‌آوری سخن می‌گفتند و او را حتی «میکروب» می‌خواندند. اردشیر و روستا هر دو پیشه‌وری را از گیلان می‌شناختند. پیشه‌وری در زندان مدتی تظاهر به مسلمانی می‌کرد و روضه‌خوان را به‌سلول خود فرامی‌خواند. وقتی وضع روحی بر او دشوار شد، روزی به‌وسط بند جهید و با فریاد گفت: «آچیرم صاندوقی، توکرم پانبوقی» در صندوق را می‌گشایم و پنبه‌ها را می‌ریزم، یعنی هرچه در دل دارم به‌پلیس خواهم گفتم. این لاقول تعبیر اردشیر بود و اردشیر بدین مناسبت او را به «خیانت» متهم می‌کرد.

پس از شهریور ۱۳۲ و رها شدن از زندان، پیشه‌وری با مقامات آذربایجان شوروی وارد تماس گردید و در همان اوان به‌باکو دعوت شد. بنا بر آنچه خود او برای من گفت، از وضع آذربایجان شوروی راضی نبود. در حالیکه ما در خیابان فردوسی با هم می‌رفتیم، پیشه‌وری عده‌ای از جوانانی را که در جلوی سینماها تجمع کرده بودند، با دست نشان داد و گفت: «با مقایسه با جوانان آذربایجان (شوروی) این جوانان افراد روشن و بازی هستند. در آنجا فقط افراد چاکر صفت زندگی می‌کنند.» و افزود «محیط شوروی نسبت به زمان گذشته که روشهای رهبری جنبه «دمکراتیک» داشت، تفاوت عجیبی کرده است».

در تهران، پیشه‌وری روزنامه آذیر را منتشر می‌کرد و تاریخچه «حزب عدالت» را در آن می‌نوشت. در موقع مردن رضاخان در ژوهانسبورگ، تسلیتی برای دربار نوشت و مسلماً این «عمل دیپلماتیک» بنا به دستور باقروف بود، برای آنکه جاده پیشرفت آینده را باز کند. ولی این اقدام توفانی ایجاد کرد. کنگره اول حزب توده، که در همین ایام اجلاس داشت، در مقابل این عمل واکنش کرد و پیشه‌وری را از عضویت حزب توده اخراج کرد.

در همین حال، اعتبارنامه پیشه‌وری، که در انتخابات چهاردهمین مجلس نماینده تبریز انتخاب شده بود، مردود شد. بدین ترتیب، پیشه‌وری بعنوان سیاستمداری مطرود و رنجیده به آذربایجان رفت و به تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پرداخت.

تمام این اقدامات بدون اطلاع و مشورت رهبری حزب انجام گرفت و وقتی سازمان حزب توده در آذربایجان اعلام کرد که به فرقه متصل خواهد شد، رهبری به شدت ناراضی شد و نامه‌ای به استالین نوشت و وقوع این حادثه را غیر مترقبه نامید و از آن انتقاد کرد. در این ایام من در مازندران بودم و تنها شنیدم که پاسخ نامه بطور شفاهی بود و گفتند که در اثر این نامه حزب توده، سایه منفی بر روی رهبری افتاده و حزب وظیفه دارد با کمک همه جانبه به فرقه دمکرات آذربایجان این خطای خود را جبران نماید. استالین انگشت تهدید را نشان داد و همین کافی بود که رهبری خاضعانه از خواست او پیروی کند.

پیشه‌وری فرصت را مغتنم شمرد و تمام این تحریکات را به اردشیر مربوط

ساخت. اردشیر (یا آرداشس آوانسیان) یک ارمنی بود و در قفقاز دشمنی آذربایجانیها (مسلمانان) و ارمنی‌ها سابقه طولانی دارد. در نتیجه، اردشیر، در حالیکه وکیل مجلس بود، به شوروی احضار شد.

از طرف کارکنان آذربایجانی سفارت در ایران (علی اف رایزن و علی اف رئیس شیلات) شهرت دادند که اردشیر را به «باراک» فرستاده‌اند. «باراک» خانه‌های چوبی مخصوص زندانیان در سیبری است. ولی مطلب از بیخ و بن ناصحیح بود. اردشیر از تهران به مسکو رفت و از آنجا پس از چندی به تهران بازگشت و مطیعانه به توصیه شورویها دایره به کمک همه‌جانبه و همبستگی با فرقه دمکرات آذربایجان عمل کرد.

به این ترتیب، فرقه دمکرات آذربایجان در قیام خود علیه دولت بنظرمی رسید که در جاده توفیق است. ارتش شوروی مقیم ایران راه نفوذ ارتش ایران را در نزدیکی قزوین - در شریف‌آباد واقع در ۶ کیلومتری شهر - سد کرد. «فدائی»های فرقه تحت فرماندهی غلام یحیی دانشیان پادگانها را خلع سلاح کردند و ادارات دولتی را تصرف نمودند. دولت جدید به نخست‌وزیری پیشه‌وری تشکیل شد. ظاهر امور هم، نفوذ کامل شوروی را از جهت لباس نظامی و عنوان «ژنرال» برملا می‌ساخت. همین جریان در مهاباد (کردستان) نیز رخ داد و قاضی محمد بر رأس دولت کردستان قرار گرفت و سیف قاضی فرمانده پیشمرگان کرد شد.

اکثریت مجلس که از حوادث آذربایجان برآشفته شده بود، به ملاقات والاس - مری، سفیر آمریکا در تهران، رفت. او غیر از والاس معاون رئیس جمهور سابق آمریکاست. والاس مری شکایت و کلای تهران را شنید و به آنها نصیحت کرد که با همسایه شمالی خود مذاکره کنند. عین بیانات والاس مری را بخاطر ندارم، ولی محتوای «آرام» آن نشان آن است که آمریکا قصد نداشت در مقابل اقدامات شوروی مقاومت خشنی کند. نقشه فرانکلین روزولت، که از آن صحبت کردیم، هنوز در جریان بود. آمریکا قصد داشت از وحشت انگلیس از حوادث ایران استفاده کند.

در این موقع، رهبری حزب توده عده‌ای از افسران توده‌ای را به آذربایجان فرستاد. جریان آن بود که عده‌ای از افسران به رهبری سرهنگ اسکندانی در مشهد و سرهنگ عبدالرضا آذر در تهران، در گنبد قابوس اجتماع کردند و قصد قیام علیه

دولت داشتند. این نقشه آشکارا ماجراجویانه و ناسنجیده بود. این نقشه از آن چه کسی بود، برای من روشن نیست. مسئله را اسکندری به کامبخش و کامبخش به اسکندری مربوط می‌کند. در واقع خود سرهنگ آذر و سرهنگ اسکندانی نیز چنین فکری را در سر داشتند و مسلماً در این جریان همگی دخیل بودند. اجتماع گنبد قابوس به فاجعه منجر شد. در اثر تیراندازی ژاندارمها به افسران یاغی عده‌ای از آنها کشته و زخمی شدند. بقیه در حال فرار خود را به ساری و بابل رساندند و پناهی یافتند. بعدها، کامبخش این افسران و عده‌ای دیگر را که مورد سوءظن ستاد ارتش بودند، به آذربایجان اعزام نمود. این افسران نیروی اساسی افسری قوای مسلح دولت دمکرات شد. سرهنگ قاضی اسداللهی از میان آنها در جنگ با دولت کشته شد. عده کثیری در اثر شکست فرقه و غلبه ارتش، محاکمه و به مرگ محکوم شدند. این عده اولین قربانیان ارتش بودند که رهبری حزب توده آن را موجب شد. اگر فرقه نزد مردم منفور نبود و از پشتیبانی مردم برخوردار می‌شد آیا این شکست ممکن بود؟

علت شکست فرقه چه بود؟ تناسب نیروها به زیان شوروی تغییر کرده. ناگهان شوروی در قبال صف متحد آمریکا و انگلیس قرار گرفت و اولین نتیجه آن این بود که هیئت حاکمه ایران روش خود را عوض کرد و سیاست دولت قوام السلطنه مورد تغییرات اساسی قرار گرفت.

شکست فرقه، نتیجه فقدان پایگاه و منفور بودن آن در میان مردم مسلمان و معتقد از سویی و عمل مشترک آمریکا و انگلیس و بویژه انگلیس و حمله شدید و ناگهانی و بیرحمانه شاه و رزم آرا به مواضع فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان از سوی دیگر بود. امپریالیسم آمریکا پس از شکست شوروی در آذربایجان ایران، بعنوان امپریالیسم مسلط وارد عرصه ایران شد.

روش شکست طلبانه پیشه‌وری، ثمره توصیه «دوستان» شوروی بود. پس از خروج پیشه‌وری و عده‌ای از رهبران فراری، کشتار فرقه‌ایها در زنجان و آذربایجان و کردستان به دست عمال و چاکران فنودالها و سرمایه‌داران محلی و پشتیبانی نیروهای نظامی آغاز شد. این نخستین کشتار جمعی کمونیستها و طرفدارانشان در تاریخ معاصر است و زمینه‌ای برای سرکوب حزب توده و هموار شدن راه دیکتاتوری

تابع آمریکا فراهم شد. مردم آذربایجان که مدت یکسال حکومت فرقه از آن بیزار و سقوط آن را خواستار بودند سخن آخرین را در این باره گفتند. سیاست ضد مردمی فرقه تبعیت کورکورانه او از سیاست شوروی بود.

سیاست شوروی در مورد آذربایجان، بمحض استقرار حکومت شورائی در آن- سوی ارس، شروع شد. حزب همت، حزب عدالت، حزب سوسیال دمکرات (انجمنهای غیبی تبریز)، و نیز عناصری که در جنبش ملی شیخ محمد خیابانی رخنه کرده بودند، سیاست «کلاسیک» روسیه تزاری را، در سائر تاز، تعقیب می کردند و هدف آن جدا شدن آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی، یعنی به روسیه، بود. فاجعه آذربایجان با حسابهای دور و دراز شوروی موافق نشد. این سیاست شوروی و پیروان ایرانی آن دائماً شکست می خورد، زیرا نه تنها مردم آذربایجان، بلکه همه مردم ایران نیز با آن مخالف بودند.

در حاشیه، یک نقل قول از لنین می آوریم که سابقه جریان آذربایجان را در تاریخ روشن می کند. لنین در مقاله خود «ماده قابل اشتعال در سیاست جهانی»، که در ایام انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده، به دخالت لیاخوف در استقرار «استبداد صغیر» محمدعلی میرزا اشاره می کند و می نویسد: «قابل درک است که چرا تزار نیکلای رمانف، بر رأس ملاکان و «گروههای سیاهکار» (چرنی سوتنی) و سرمایه دارانی که از اعتصابات و جنگ داخلی بوحشت افتاده اند، خشم خود را بر سر انقلابیون ایران می ریزد... لیاخوف که در ایران بطور غیر رسمی است، با اشغال رسمی آذربایجان دنبال می شود. (کلمات، جلد ۱۰) این اعترافات از آن جهت جالب است که بعدها مورخین شوروی کوشیدند از جرائم لیاخوف، فرمانده قزاق محمدعلی میرزا، بکاهند و ایوانف گزارش منسوب به لیاخوف را، که ادوارد براون در تاریخ خود آورده، مجعول دانست. نکته مهم دیگر، لنین به اشغال رسمی آذربایجان اشاره می کند، که در واقع اجرای نقشه تزاری دائر به تصرف قسمتی از خاک ایران است. ولی خود لنین پس از انقلاب بلشویکی در ظاهر برای کمک به انقلاب در ایران و در واقع برای بازیهای دیپلماسی و تأمین منافع خود در ایران، گیلان را با فرستادن واحدهای ارتش سرخ اشغال می کند. همین نقشه در جنگ جهانی دوم به بهانه بیرون کردن عمال گشتاپو از ایران، منجر به اشغال تمام صفحات



شمالی ایران از طرف ارتش شوروی شد و به‌حادثهٔ ایجاد کودتای پیشه‌وری در آذربایجان منجر گردید.

پس در یک کلمه، عامل عمدهٔ شکست فرقه خصلت ضد مردمی او بود. این سیاست محکوم به شکست، بهانه به‌ارتجاع و امپریالیسم داد که شکست را به حساب خود قرار دهد. اگر سیاست فرقه و سیاست حزب توده (به فرض محال) مردمی بود و از حمایت مردم برخوردار بود شکست نمی‌خورد و اگر هم شکست می‌خورد، آن شکست عین موفقیت بود.



## حزب توده و کابینه قوام

برای تجسم بهتر و مصور کردن حوادث، از جریان شکست آذربایجان و کردستان، گامی به عقب برمی داریم و مسئله کابینه دوم قوام را مورد بررسی قرار می دهیم:

پیش از آنکه قوام سرکار بیاید، کابینه های ماوراء ارتجاعی و فراماسونی حکیم الملک، ساعد مراغه ای و صدرا لاشراف، که با نیروهای مخالف خود دشمنی داشتند و از طرف سفارت انگلیس و دربار حمایت می شدند، تا حدی مجبور به عقب نشینی شدند. واکنش شوروی و مسئله نفت شمال و حادثه های آذربایجان و کردستان در واقع محیطی ایجاد کرد که اسلوب ارتجاعی آن کابینه ها دیگر نمی توانست چاره گر شود و لذا بایستی عنصری نو، با فریب تازه ای به صحنه درآید و این شخص، احمد قوام (قوام السلطنه) بود.

احمد قوام با عنوان «جناب اشرف» (که شاه علی رغم میل خودش به او داده بود) و با تظاهر به «حسن نیت» دوباره وارد عرصه سیاست شد و مدعی گردید که مسائل بغرنج توقف ارتش شوروی در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله نفت شمال را به شکل مثبت حل می کند و محیط ایران را برای یک تحول عمیق و سریع آماده می سازد.

قوام و معاونش مظفر فیروز دستور دادند که بر ضد حزب «اراده ملی» سید ضیاء اعمال فشار شود و خود او حزب «دمکرات ایران» را تأسیس کرد، و با سفر

به شوروی و مذاکره با استالین و مولوتف قرارداد‌هایی را امضاء نمود و کابینه را ترمیم کرد و سه‌وزیر توده‌ای به کابینه آورد و بدین ترتیب در واقع زمینه تخلیه شمال را از ارتش شوروی فراهم ساخت.

اگر در نیمه اول کابینه قوام، وی اقداماتی در جهت شوروی و در نتیجه برای حزب توده بشکل «مثبت» انجام می‌داد، نیمه دوم بکلی رنگ کابینه‌اش دگرگون شد و قوام سیاست عمیقاً ضد شوروی و ضد توده‌ای را در پیش گرفت. ارتش شوروی که برای ماندن بهانه‌ای در ایران نداشت، نواحی شمال را ترک گفت و با این عمل جریان ساخته شده در آذربایجان و کردستان، در زیر ضربت قرار گرفت.

مطابق قرارداد مسکو، آذربایجان از بخش مستقل به ایالت مستقل و رئیس آن از نخست‌وزیر به استاندار مبدل شد و پیشه‌وری صحنه را خالی کرد و دکتر سلام‌الله جاوید استاندار شد. ولی همه اینها به‌دربار و ستاد ارتش رزم‌آرا، به‌دستور امپریالیسم انگلیس، فرصتی عطا کرد تا سرکوب فرقه را از آذربایجان آغاز کنند. نقش قوام در اینجا ظاهراً نقش تبعیت بود. او زمینه را آماده کرد و نیروهای ضربتی و عمال ملاکان و خانها، چنانکه گفتیم، با قوت کینه‌توزانه‌ای آذربایجان را کوبیدند.

در موقعی که قوام سیاست مغالزه و فریب را با شوروی بازی می‌کرد، راه را برای شرکت حزب توده در کابینه باز کرده بود. در اثر جریان آذربایجان، حزب توده در تهران رونقی گرفته بود و رهبران جاه‌طلب مانند طاووس مست می‌خرامیدند و بخت خود را بر اوج می‌دیدند. وقتی ایرج اسکندری، فریدون کشاورز، دکتر مرتضی یزدی بعنوان وزیر صنعت، وزیر فرهنگ و وزیر بهداشتی وارد کابینه شدند، این را نهایت آمال خود می‌شمردند و نمی‌فهمیدند که در کنار پرتگاه ژرفی قرار گرفته‌اند و ساطور برای محورهای طرفدار شوروی از هر جهت آماده است.

ترومن و چرچیل و دالس درباره ایجاد سیاست جنگ سرد و عزم تبدیل آن به جنگ سوم جهانی مصمم شده بودند. تمام آن فرضیات که روزولت بر پایه سیاست خود قرار داده بود، فروریخت. نطق چرچیل در سال ۱۹۴۸ در «فولتن» اعلام رسمی جنگ سرد بود. آن موقع آمریکا و انگلیس تمام جهان را (بجز شوروی و

کشورهای سوسیالیستی) تحت کنترل داشتند و جهان مستعمراتی انگلیس دست نخورده بود. البته واقعیات نشان پوچ بودن خیالات آمریکا و انگلیس را نیز طی ده سال آینده برملا کرد، ولی این واقعیات هنوز تجلی خود را آغاز نکرده بود.

شوروی با همان سرعتی که رو به هجوم رفت و سیاست ایرانی خود را بر پای نفت و آذربایجان برپا کرد، با دیدن وضع نامساعد دست به عقب نشینی زد. «شانناژ اتمی» آمریکا، پس از جنایت او در هیروشیما و ناکازاکی، بعنوان ورق برنده کاری در دست آمریکا بود و شوروی «ریسک» و خطر کردن را دوست نداشت، بویژه آنکه خود سلاح اتمی را با نهایت قوت تدارک می دید ولی برای نیل به هدف، به داشتن «فرصت» محتاج بود. این شرایط عقب نشینی شدید و زنده سیاست استکباری شوروی را در باب ایران موجب شد.

وزیران توده ای پس از ۷۰ روز وزارت از کابینه خارج شدند. در دوران شرکت وزیران توده ای در کابینه، قوام السلطنه با نظم و پیگیری تمام سازمانهای توده و اتحادیه و دیگر سازمانهای وابسته را در سراسر ایران سرکوب کرد. وزرای توده ای هنوز به «حسن نیت» جناب اشرف باور داشته اند و این «حسن نیت» تا رد قرارداد شرکت مختلط شوروی و ایران در مجلس، و کان لم یکن شدن لایحه تقدیمی آن، ادامه یافت. بی اطلاع بودن از تناسب نیروهای بین المللی و بی خبر بودن از مانورهای سیاست دولتهای بزرگ، رهبری توده را دچار بهت و شکست و یأس عجیبی کرد. آنهایی که با تصوره های خوش و گلی رنگ به حزب توده آمده بودند، ناگهان خطر فنا را در برابر دیدند. بعدها، در عرض ده سال که حزب توده در تهران زندگی علنی خود را ادامه می داد، تعدادش از دهها هزار نفر به قریب به دوهزار نفر تقلیل یافت.

در مذاکراتی که بین مولوتف وزیر خارجه شوروی و استتینوس وزیر خارجه آمریکا در نیویورک انجام گرفت به مسئله ایران توجه خاصی معطوف گردید. موافق این مذاکرات قرار شد از فرقه دمکرات، افرادی که به حیثیت اجتماعی شان صدمه خورده، نمانند و بقیه افراد فرقه دمکرات آذربایجان باقی بمانند و اما درباره حزب توده ایران عقیده آن بود که چون با دولت در برخورد خصمانه نظامی وارد نشده، کماکان علنی و قانونی باشد. هنوز مرکب این قرار خشک نشده بود، که چنانکه

گفتیم، شاه و رزم‌آرا زنجان را به خون کشیدند و بلافاصله به تبریز هجوم بردند و در کردستان قاضی محمد و صدرقاضی و سیف‌قاضی و دیگر رهبران کرد را به دار کشیدند و سازمانهای حزب توده ایران را به دستور قوام السلطنه در همه جا مورد نهب و غارت قرار دادند. مذاکرات مولوتف و استینوس پرده پوشش حساب شده‌ای بر جنایات آمریکا و انگلیس بود. نظیر این کشتار کمونیستها و مخالفان، بعدها در یونان، کنگو، عراق، اندونزی و غیره دنبال شد و جنگ سرد با تمام شدت و خشونت خود به صحنه آمد.

فرار پیشه‌وری و ده تن دیگر، اولین گروه فراریها بود. بعدها گروه‌گروه از دمکراتها به مرزهای شمال رو نمودند و غلام یحیی دانشیان فرمانده «فدائی»ها عقب‌نشینی نامنظم و فرار مانند افراد نیروهای تحت فرماندهی خود را «رهبری» کرد و بدینسان قریب پانزده هزار نفر کارکنان دمکرات و مردمان عادی که کاری به سیاست فرقه نداشتند، به جانب شوروی سرریز شدند. زندگی فوق‌العاده بدی نصیب این مهاجران و از آن جمله افسران پناهنده شد. آنها وارد محیطی شده بودند که از آن خبری نداشتند. گرسنگی، فقدان مسکن، تنگی مکان، کنترل دائمی، جاسوسان داخلی، فرمانهای رهبران فرقه سالهای دراز مسئله حادین پناهندگان بود. بعدها که وضع کمی رو به تسکین رفت، رژیم اداره پناهندگان عملاً تغییر مهمی نیافت. درباره این وضع پناهندگان در بخش جداگانه‌ای حکایت خواهیم کرد.

در تهران، چنانکه گفتیم، بلافاصله هجوم و نهب و غارت آغاز نشد و تا دو سال، یعنی تا بهمن ۱۳۲۷ که تیراندازی به محمدرضا انجام گرفت و بهانه‌ای پیدا شد، مقامات حکومت نظامی منتظر ماندند، ولی رهبران حزب توده که وجود خود را در خطر می‌دیدند، تدریجاً از صحنه خارج شدند. کامبخش از تعقیب دائمی رزم‌آرا شکایت کرد و راه شوروی را در پیش گرفت. اردشیر و روستا و اسکندری نیز رفتند و در واقع افرادی که مورد توجه فوری ستاد ارتش و حکومت نظامی بودند، در صحنه باقی نماندند و گریختند.

تمام عواقب سنگین و رویهمرفته خفت‌آوری که موجب شکست شد، معلول سیاست تبعیت رهبری حزب توده از خواستهای شوروی بود. شوروی خواستار بود

که رهبری بدون شرط تسلیم ارادهٔ سیاستهای روز شود. استالین این را می‌طلبید. بریا و باقروف بر طلب او تمایلات دیگر خود را نیز مزید می‌کردند. رابطهٔ تابع و متبوع مابین یک حزب یک کشور مستقل و رهبران شوروی برپا بود و این فقط در مورد ایران صدق نمی‌کرد، بلکه در همهٔ جهانی که کمونیستها مشغول عمل بودند، وضع چنین بود. این روش پس از استالین کماکان اسلوب مطلوب دیپلماسی شوروی است.

این امر باعث بروز تناقض بزرگی در سیاست یک حزب کمونیست بود. از طرفی کمونیستها مدعی وطن‌پرستی بودند و عوامل انگلیس و آمریکا را به خیانت و جاسوسی و جنایت متهم می‌کردند و هر قدم این عمال امپریالیسم را، بحق به اجراء منویات ارباب منسوب می‌نمودند، ولی از بابت دیگر خود فاقد کمترین احساس استقلال بودند و از تبعیت دولت بیگانه پرهیز نداشتند. در پاسخ می‌گفتند: «تبعیت ما از شوروی نیست، بلکه این امر ناشی از باور ما به همبستگی انترناسیونالیستی است.» ولی وقتی تمام اعمال یک حزب، حتی برخلاف مصالح مردم، تظاهر می‌کند، ادعای انترناسیونالیست بودن، ادعای غیرمقنعی است. چه چیز انترناسیونالیست را وادار می‌کند که به قرارداد استیازی که حتی سخنگویان خود حزب توده آن را چندی پیش در مجلس محکوم کرده بودند، تن در دهد و یا نمایش افراد خود را در سایه سرنیزه ارتش بیگانه برگزار کند؟ چه چیز او را وادار می‌کرد که جریان سیاسی حساب شدهٔ آذربایجان را که در آن اعتنائی به احساسات مردم نیست، بعنوان یک نهضت مترقی تبلیغ کند؟ تمام مجموعه اعمال حزب در این دوران و دورانهای بعدی تا انحلال و انهدامش ناشی از دنباله‌روی و تبعیت است که ادعای استقلال و وطن‌پرستی حزب توده را به پوچ مبدل می‌کند.

# ۹

## انشعاب خلیل ملکی

شکست جریان در آذربایجان و کردستان نوعی منزلگاه تاریخی بود که پایان یک دوران را در زندگی حزب توده شاخص می‌کند. این دوران پس از پیروزی ارتش شوروی در شهر استالین‌گراد بر ارتش رایش سوم (آلمان هیتلری) آغاز می‌شود و به شکست فرقه دمکرات خاتمه می‌یابد. این سه سال، سالهای رونق کار حزب توده بود. پس از پیروزی شوروی بر آلمان، تصور قبلی محافل سیاسی و روشنفکری و مطبوعاتی و کارمندی که «محافل مطلع سیاسی» جامعه ایران بود نسبت به شوروی و طبیعتاً نسبت به حزب توده تغییر کرد. تا قبل از استالین‌گراد، شوروی را کشوری ضعیف می‌انگاشتند که شکست او در قبال ارتش مهاجم هیتلری امری طبیعی است. مقاومت در استالین‌گراد و موفقیت ارتش شوروی در این شهر تأثیر عمیقی داشت و از این امر نه تنها شوروی، بلکه حزب توده نیز در کشور بهره‌برداری می‌کرد.

اما شکست فرقه، تأثیرش عکس این جریان بود. وقتی فرقه حاکمیت را در دست گرفت، «محافل مطلع» این را علت تحولی در وضع ایران پنداشتند و طبیعتاً باز حزب توده از این مسئله سود برد. شکست فرقه حادثه‌ای غیرمنتظره بود و فوراً آن محافلی که در این مسائل حساسیت نشان می‌دادند، حسابگرانه عقب نشستند و صحبت اینکه «دیکتاتوری دربار بار دیگر تکرار خواهد شد»، مایه هراس شد و سبب شد که این «محافل مطلع» هوا نگره دارند.

این افراد فرصت طلب تا خود مرکز اصلی رهبری نیز دیده می‌شدند. بسیاری از افراد رهبری در خیال فرار بودند، یا فرار به شوروی یا فرار به اروپا و یا فرار به آغوش حاکمیت از طریق مستقیم یا غیرمستقیم.

در حزب موج انتقاد بالا گرفته بود. خلیل ملکی بر رأس گروهی انتقاد خود را بر رهبری شدت بخشیده بود. تحت عنوان «فقدان استقلال» حزب در قبال شوروی، همه اقدامات رهبری را می‌کوبید و عملاً لزوم رهبری «روشنفکران و دانشمندان» را در حزب خاطر نشان می‌کرد. انتقاد نسبت به حزب در مسئله استقلال، مطلبی حقیقی بود. منتها ملکی از این انتقاد نیت دیگری داشت. ملکی پس از مسافرتی به انگلستان در سال ۱۳۲۴ و ملاقات با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر انگلیس، در مقالات خود از «جزایر خوشبخت» یاد می‌نمود و بدینسان سیاست انگلیس را به انحائی توجیه می‌کرد. برخی از هواخواهان ملکی بیشتر قصد داشتند در زیر پرده دود انتقاد، عقب‌نشینی و فرار خود را توجیه کنند. برخی از آنها قصد تخریب سیاسی داشتند و بعضی نیز مانند نویسندگان و اجتماعی‌نویس پرکار و پر بار، جلال-آل احمد، از راه دیگری به مبارزه، بمعنای درست آن، ادامه دادند و سرانجام به اسلام پیوستند. ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان، خلیل ملکی و گروهش قصد هجوم عمومی برای تصرف رهبری در سر داشتند. عجالتاً نقشه آنها این بود که خود حزب توده را تابع سیاست مطلوب خویش نمایند و محیط را برای این کار مساعد می‌دیدند. در این موقع اسکندری نقشه‌ای مطرح کرد که هدف آن تعویض رهبری و ایجاد رهبری متحده از ترکیب عناصر مختلف بود. افراد رهبری باید از میان اعضای کمیته مرکزی، کمیسیون تفتیش، کمیته ایالتی و تفتیش ایالتی برگزیده شوند. این نقشه مورد تأیید عده‌ای از ما واقع شد. جلسه وسیعی که از همه اعضای سازمانهای فوق در خانه یکی از اعضای حزب تشکیل شد، جلسه پرهیجانی بود. بعضی از اعضای کمیته مرکزی که شانس عضویت در سازمان جدید را از دست داده بودند، بشدت عصبانی شدند و از آن جمله نورالدین الموتی با رنجش جلسه را ترک کرد و سرانجام به امینی پیوست و در کابینه او وزیر دادگستری شد. نورالدین الموتی گفت: «من می‌روم پهلوی روستا» یعنی من در شورای متحده کار خواهم کرد. ولی این فقط یک شعار بود.



این جلسه سرانجام هیئت اجرائیه موقتی ایجاد کرد که مرکب از افرادی بود که بعداً در رهبری نقشی طولانی ایفاء کردند. از میان اعضای سابق کمیته سرلزی، رادمنش، کشاورز، بهرامی، بقراطی، نوشین و من. از کمیسیون تفتیش، ملکی، یزدی، روستا، کیانوری و قاسمی و مهندس علوی و از اعضای کمیته‌ها و کمیسیونهای دیگر دکتر جودت و دکتر فروتن در این هیئت اجرائیه موقت گرد آمدند و عناصر متضاد وارد رهبری مرکزی شدند. ملکی تا چندی جنبه دبیر اول حزب را داشت و قادر به اعمال نفوذ در تمام افراد هیئت اجرائیه نوگزیده بود. و اسکندری، اردشیر، کامبخش، نورالدین الموتی و پروین گنابادی بعلل مختلف کار رفتند. اسکندری بعلت سفری که به فرانسه می‌کرد عملاً در هیئت اجرائیه نقشی نداشت. تحت تأثیر خلیل ملکی، رهبری حزب یک سلسله تصمیماتی گرفت که نشانه تجدید نظر در سیاست سه ساله حزب بود. طی اعلامیه‌ای رهبری اصول سیاست مورد قبول خود را عوض کرد و استقلال خود را اعلام و رابطه خود را با سازمان افسران قطع نمود و این امر بلافاصله مورد انتقاد شدید سروان خسرو روزبه در سازمان افسران قرار گرفت.

انتشار «اعلامیه تجدید نظر» چنان تغییرات عمیق و غالباً در جهت ارتجاعی در سیاست حزب وارد ساخت که انتشار آن در روزنامه مردم ناشر افکار حزب، موجب وحشت و نگرانی شوروی شد. در مصاحبه‌ای طولانی که مابین علی‌اف، نماینده حزب کمونیست شوروی و رایزن سفارت و این جانب (که در آن ایام از طرف هیئت اجرائیه مأمور ملاقات با وی شدم) صورت گرفت، پس از مدتی دفاع از اعلامیه، سرانجام یک سلسله انتقادات وارده، به جنبه‌هایی از اعلامیه، بر پایه مارکسیسم را قبول کردم و از جانب رهبری حزب توده وعده دادم که اشتباه را جبران کند. در اینجا ثابت شد که حزب توده کماکان به شوروی و راه انتخاب شده وفادار است و تلاش انگلستان که گویا غیرمستقیم به دست ملکی انجام می‌گرفت، با شکست روبرو شد. اینکه مضمون اعلامیه تجدیدنظر، از طریق انگلستان به دست ملکی در حزب تلقین شده، نظر شورویها بود. ملکی پس از این شکست از دبیری مستعفی شد و ترجیح داد مبارزه را در درون صفوف حزب ادامه دهد.

سرمقاله‌های تصحیح آمیزی در مردم بلافاصله شروع به انتشار کرد. این

جریان عصبانیت و عدم رضایت شدید خلیل ملکی را فراهم کرد. به همین جهت ملکی اعلام کرد که با این وضع بقاء خود را در رهبری بیفایده می‌بیند، چون نمی‌خواست نماینده رهبری حزبی باشد که حرفهای غلط سابق را تکرار و خط تلتین شده از طرف او را رد می‌کند. این حادثه را ملکی شکست خود در تصرف رهبری می‌دید و می‌گفت که مرحله دوم مبارزه او، مبارزه در داخل حزب خواهد بود. از آنجا که کنگره دوم در افق دیده می‌شد، این صحبت در میان بود که از درون کنگره دوم، رهبری به دست اصلاح‌طلبان تصرف خواهد شد. تمام این تاکتیک‌ها در مجمع مخفی طرفداران ملکی تصویب شد. افراد این جلسات مخفی گویا خود را «آوانگاردیست‌ها» می‌نامیدند. دکتر اپریم، یکی از اصلاح‌طلبان در کتابی که به نام چه باید کرد؟ انتشار داد ضرورت متشکل شدن پیشاهنگ (آوانگارد) طبقه کارگر را که باید هسته مرکزی حزب باشند، متذکر شده بود. اصلاح‌طلبان پیش از قبول ملکی بعنوان لیدر خود، این اصطلاح را از دکتر اپریم اقتباس کردند. بعداً اصلاح‌طلبان صلاح خود ندانستند حساب خود را با اپریم مخلوط کنند، لذا اپریم جداگانه عمل می‌کرد.

در نیمه اول سال ۱۳۲۶ در حزب، تشنج بین رهبری و خلیل ملکی و طرفدارانش حاد بود. در جلسات مخالفین که در تالار باشگاه حزب تشکیل می‌شد، با حضور رهبری و طرفداران ملکی بحثهای داغ انجام می‌گرفت. در این موقع حزب، حزب کوچکی بود و کسانی که در این جلسه فعالین حضور می‌یافتند، عمده نیروی حزب بودند و آن کسانی در حزب مانده بودند که اعتقادی به شوروی داشتند و لذا یک اشاره دائر به اینکه «ملکی با شوروی نیست»، بعنوان استدلال کافی بود. ملکی و طرفدارانش در آغاز در جلسات فعالین فاتح بنظر می‌رسیدند ولی با مرور زمان انزوای آنها پدیدار شد. برخی از ما، از جمله من، تا مدتی با انتقادات ملکی موافق بودیم و روی همین موافقت، با گنجاندن نظریات «اصلاحی» او در اعلامیه کذائی، موافقت کردیم و من حتی عنودانه در بحث با علی‌اف روی این موضع ایستادگی و دفاع کردم، ولی وقتی بتدریج مخالفت ملکی با شوروی روشن شد، من و دیگرانی مانند من که اکثریت مطلق رهبری حزب بودیم از او دوری جستیم. ولی یک موفقیت سازمانی در این میان نصیب گروه ملکی شد. در کنفرانس

تهران، این گروه موفق شد اکثریت را بدست آورد و در کمیته ایالتی رخنه کند. این حادثه در تابستان ۱۳۲۶ روی داد و به همین جهت وقتی انشعاب انجام گرفت آنها خود را «اکثریت کمیته ایالتی تهران» خواندند. این یک موفقیت محلی بود و منجر به رخنه در صفوف حزب و سازمانهای آن نشد.

سرانجام در زمستان ۱۳۲۶، انشعاب انجام گرفت و تعداد معدودی، بیانیه انشعاب را امضاء کردند و بمحض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای ملکی را وادار کردند که اعلام انصراف بکند. ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای ملکی ادامه یافت.

انشعاب قادر نبود در مقابل برنامه سیاسی حزب توده، برنامه صحیحی مطرح کند. در میان اصلاح‌طلبان بیشتر نظریات منفی و انتقادی در مورد اشخاص مطرح بود و قادر نبودند که پایه‌های ایدئولوژیک حزب را افشاء کنند. بعلاوه در میان آنها کسانی نیت‌های درستی نداشتند و خلیل ملکی در زندگی ثابت کرد که در جستجوی اندیشه «نیروی سوم» خود صادق نیست. مغازه با شرکت نفت انگلیس با حزب کارگر انگلستان و با شاه، پرونده سیاسی او را تیره ساخت.

همانطور که گفتیم جلال‌آل احمد در میان انشعاب‌کنندگان از کسانی بود که به هدف صحیح رسید. انتشار کتب او مانند غرب‌زدگی، خصی (دمیقات)، خدمت و خیانت (دوشنفکران) و پیوستن او به اندیشه کلیت اسلامی و دفاع از خون هزاران شهید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان می‌دهد که راه نجات را یافت و از مارکسیسم برای همیشه گسست. ولی این را درباره ما که این راه خطا را دنبال کردیم نمی‌توان گفت.

# ۱۰

## واقعه تیراندازی به شاه

پس از انشعاب، سازمان کوچک حزب گوئی از مزاحمت درونی خلاص گردید و در حزب احساس راحتی می‌شد. ولی در واقع آنچه که برای حزبی کوچک رخ داد یک مصیبت واقعی بود: حزب گروهی از اعضای خود را که برخی از آنها برجستگی داشتند، از دست داده بود ولی این مصیبت آن موقع پیروزی تصور می‌شد. حزبی که باقی مانده بود خود را برای برگزار کردن کنگره دوم آماده کرد. همه گفتند: حالا بدون مزاحم می‌توان کنگره را تشکیل داد.

کنگره دوم در تابستان ۱۳۲۷ تشکیل شد و سه سال بین دو کنگره را جمع‌بندی کرد. این حوادثی بود عظیم و فلاکت‌آمیز که اگر قرار بود از آن عبرت-اندوزی شود، می‌شد از آنها درسهای فراوانی گرفت. ولی اینطور نشد. کنگره، برخلاف روش ملکی و گروهش که همه چیز را مورد انتقاد قرار می‌دادند، سرشار از احساس آفرین و تحسین نسبت به رهبری حزب شد و همه اقدامات رهبری گذشته (مانند انتخابات مجلس چهاردهم، امتیاز نفت شمال، شرکت در کابینه قوام، جریانات آذربایجان و کردستان) بدون کوچکترین ایراد تلقی شد و احساس دروغین اعتماد و اطمینان نسبت به روش مغلوب رهبری نتیجه کلی این کنگره بود. این نشانه کمال گمراهی و عدم بصیرت کنگره بود و در واقع در اثر غلط خواندن نقش سیاسی، کژراهه را بیشتر بسوی پرتگاه نزدیک ساخت و تقریباً تمام آنچه را که باید رد و نقض و انتقاد کند، تحسین نمود.

انتخابات نیز بر پایه همین «اعتماد و اطمینان» قلابی انجام گرفت و گروه بزرگی وارد کمیته مرکزی شدند، و هیئت اجرائیه موقت به هیئت اجرائیه منتخب مبدل شد. برنامه و آئین‌نامه حزب در روح احزاب مارکسیستی تنظیم و تصویب گردید و در جلسه اول هیئت اجرائیه، رادمنش بعنوان دبیرکل حزب برگزیده شد و کنگره دوم او را تأیید کرد.

ولی این حوادث «خوش‌بینانه» با جریان واقعی تطبیق نداشت. در محیط سیاسی ایران تحول ارتجاعی جریان داشت. شاه به انگلستان مسافرت کرد و از این سفر اندیشه محبوب خود، یعنی «تمرکز قوای استبدادی در نزد دربار» را به ارمغان آورد. شعار خطر دیکتاتوری، حزب توده را با گروه سیدضیاء (اراده ملی) از نظر مطبوعاتی متحد کرد. این نیز بنوبه خود خطا بود. نیروهای واقعی ضد دیکتاتوری مانند روحانیون مبارز به رهبری آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی (صرف نظر از آنکه این کار در واقع محال بود) از نظر حزب توده دور ماندند و مغالزه با کسانی انجام گرفت که در واقع در مقابل دربار نبودند.

این یک غفلت! غفلت دیگر آن بود که در داخل خود حزب تحولاتی وجود داشت که از آن رهبری رسمی بموقع آگاه نشد. در آن ایام نقشه تیراندازی به شاه از طرف محافلی در ایران تعقیب می‌شد. چنانکه افشائات پلنوم چهارم، ده سال بعد، روشن کرد. کیانوری با وساطت ارگانی با ناصر فخرآرائی — عامل تیراندازی به شاه — در تماس بود و برای او روشن بود که فخرآرائی نیت اجرای تیراندازی به شاه را دارد. پنهان بودن اقدامات برخی از اعضای حزب توده، قبل از تیراندازی به شاه، سابقه داشت. در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود در اثر گلوله یک تروریست کشته شد. تا آنجا که برای من معلوم است، ارگانهای رسمی حزب تصویری از آن نداشتند و نمی‌دانستند که در این واقعه، تروریست سروان عباسی و آمران خسرو روزبه و معاونین او عده‌ای از اعضای حزب هستند. چون بنظر ما می‌رسید که مربوط کردن آن به حزب توده دلیلی ندارد و در نتیجه رهبری و اعضای آن به آسانی به این نتیجه رسیدند که عمل به دربار مربوط است. اینکه در میان رهبری، عناصری از این اقدام باخبر بودند امری است محتمل ولی برای من کیفیت جریان روشن نیست، و اخیراً کیانوری در اعترافات دخالتش را در این امر قبول

کرده است.

در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، نیز در غفلت کامل عمومی، رهبری و عده‌ای از اعضا، مراسم درگذشت دکترارانی را برسر گور او در امامزاده عبدالله برگزار کردند و پس از بازگشت به شهر از خبر تیراندازی به‌شاه مطلع شدند. در جلسه کوتاهی که هیئت اجرائیه بعد از حادثه تیراندازی داشت، به این نتیجه رسید که این حادثه به حزب نمی‌چسبد، لذا احتیاط لازم نیست. اعضای هیئت اجرائیه تصمیم گرفتند که شب را در خانه‌هایشان بسر برند. در حدود ساعت ۹ دکتر کشاورز به منزل ما آمد و گفت: بیخود اینطور خاطر جمع در خانه نشستی، توقیف اعضای حزب و رهبری شروع شده و با اتومبیل خود مرا به خانه دوستی بعنوان پناهگاه رساند. بدینسان روند غیرقانونی کردن حزب آغاز شد.

بعد معلوم شد که به اتکاء دفترچه‌ای که در بغل فخرآرائی مقتول کشف شد، نامی از حزب توده آمده است. در عین حال کارت خبرنگاری روزنامه مذهبی پرچم اسلام را نیز یافتند و این را برای بازداشت آیت‌الله کاشانی بهانه قرار دادند. و با یک تیر دو نشان را زدند: غیرقانونی کردن حزب توده و خارج کردن آیت‌الله کاشانی از صحنه اجتماع و سیاست که نقش مؤثری در مبارزه علیه شاه و هژیر داشت. قتل محمد مسعود، که خسرو روزبه آن را در اعترافات خود افشاء کرد، مطابق توجیه او برای ایجاد یک «شوک» عصبی علیه دربار بود، زیرا خسرو اطمینان داشت که قتل صد درصد به حساب دربار تمام خواهد شد. دکتر بقائی دو سال بعد در مجلس مطلبی را افشاء کرد که نشان می‌دهد توجیه روزبه درست نیست. زیرا مسعود گویا سندی را دائر بر ارتباط رزم‌آرا و خسرو در دسترس داشته است. صحت مطلب برای من ثابت نیست، ولی پیچیدگی جریان را نشان می‌دهد. روز تیراندازی و فردای آن عده کثیری از رهبری حزب توده و اعضای آن توقیف شدند. در میان بازداشت‌شدگان کیانوری، قاسمی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر جودت، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی، افراد سرشناس رهبری بودند.

حکومت نظامی ضمن اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌هایی افراد رهبری حزب را در مسئله تیراندازی به‌شاه مقصر دانست و بخصوص نام دکتر کشاورز و مرا تصریح کرد. جرم دکتر کشاورز آن بود که حوزه حزبی که در آن ارگانی شرکت داشت

در منزل کشاورز تشکیل می‌شد. جرم من آن بود که در این حوزه بعنوان گوینده حضور می‌یافتم. بر روی این پایه مضحک، حکم اعدام غیابی برای کشاورز و من صادر شد. علاوه بر این دو، ده تن از رهبران توده نیز غیاباً محکوم به اعدام شدند و نصیب کشاورز و من دوبار حکم غیابی اعدام بود. یکبار به علت «یکی از رهبران حزب توده» بودن و یکبار دیگر بعنوان شریک جرم در سوء قصد. جالب آن است که برای رهبرانی که زندانی شدند حکم اعدامی صادر نشد!

هیئت اجرائیه تصمیم گرفت سه تن از رهبران، از ایران خارج شوند، یعنی رادمنش، دبیر اول حزب و من و کشاورز، -اعضای هیئت اجرائیه- که دوبار محکوم به اعدام شده بودند. این تصمیم به اطلاع رهبران زندانی نرسید و بعدها برخی از رهبران زندانی نسبت به این تصمیم معترض شدند.

بعنوان جانشین رادمنش، دکتر بهرامی دبیر اول جانشین شد و قرار شد بقیه اعضای باقیمانده رهبری (یعنی بهرامی، فروتن) و با کمک اعضای کمیته مرکزی (مانند قریشی، مسئول کمیته ایالتی تهران، و شرمینی، مسئول سازمان جوانان)، امور را اداره کنند.

در اواخر سال ۱۳۲۷ ابتدا من و بعدها (یعنی پس از ۲۰ روز) کشاورز و رادمنش عازم شوروی شدیم.

# ۱۱

## خروج از کشور

طبق تصمیم رهبری، من اولین کسی بودم که می‌بایست بروم و شاید آن دو نفر (رادمنش و کشاورز) می‌خواستند مطمئن بودن راه فرار خود را به این طریق آزمایش کنند. سیف‌الدین همایون، از گروه خسرو روزبه، به همراهی من تا مرز و تأمین عبور از مرز مأمور شد. هنگام عزیمت روشن شد که باید به دیدار روزبه در پناهگاهش برویم. روزبه پس از گریختن از زندان در خانه‌ای در شمیران سکونت داشت. من برای اولین بار بود که او را می‌دیدم و طبیعتاً آخرین بار نیز بود. معلوم شد مقصود از دیدار این بود که یک معلم ترکمن به نام غائب بهلکه را که در پناهگاه وی مخفی بود، به همراه من به شوروی اعزام دارد. خسرو سفارش دیگری نیز داشت و آن بود که ضمن راه—در عبور از شهر مشهد—شریفی و بانویش لیلا را نیز همراه بردارم. سروان شریفی از افسران پادگان مشهد و از بازماندگان حادثه گنبد بود و پایش تیر خورده بود و نیاز به درمان داشت.

راه بدون هیچ حادثه‌ای طی شد و فقط «پنچر» دادن بی‌شمار، در اثر خرابی کامل لاستیک، رفتن را بسیار کند می‌کرد. در آن موقع به هیچوجه وسائلی برای رفع این اشکال ضمن راه وجود نداشت. فقط همایون در موقع بازگشت به تهران ماشین را برای اصلاح و تعمیر و شستشوی کامل و تعویض لاستیک‌ها در مشهد به اتوشوئی داد و ماشین را به شکل مطبوعی به‌دارنده آن پس داد. این جریان را سالها بعد که سیف‌الدین همایون به مهاجرت آمد و با من ملاقات کرد، حکایت



نمود.

باری، ما پس از یک شب توقف در مشهد و همراه گرفتن رحیم شریفی و خانمش لیلا، عازم قوچان شدیم. ملکی نامی که راه قاچاق آن نواحی را خوب می دانست ما را به گدار معینی از رودخانه اترک رساند. در آنجا وانو شوfer اتومبیل ما نیز مایل شد با ما بیاید. همه با هم شبهنگام به آسانی از گدار، گذر کردیم و سپیده دم از شیار مرزی عبور کردیم و در محل خود متوقف ماندیم. روشن شدن یک موشک علامت آن بود که مرزبانان شوروی عبور از مرز را مشاهده کردند. پس از اندکی، چند مرزبان سوار ما را محاصره کردند. وجود وانو از لحاظ مترجم سودمند شد، زیرا احدی از ما روسی نمی دانست و وانو به سؤالات پرسنده پاسخ داد. بلافاصله از آنجا با پای پیاده بسوی قهقهه روان شدیم.

سربازخانه مرزبانی قهقهه، که تحت فرماندهی سرهنگ گاوریلوف بود، مرکز بازداشت ما شد. ظاهراً فراریها را در زندان سربازخانه بازداشت می کردند، ولی با مراعات من و همراهانم (بهلکه و وانو و لیلا و رحیم شریفی) همه ما را در اتاق متروک و نیمه ویرانه ای واقع در سربازخانه نگاه داشتند و قرار شد از خانه یکی از افسران ناهار و شام و صبحانه برای ما بیاورند. غذا بسیار کم و غالباً بدبو بود. آن موقع از یخچال در شوروی خبری نبود. حرارت منطقه کویری در قهقهه بالا بود و غالباً گوشت و روغن بو می گرفت و این گوشت و روغن مصالح اولیه غذای ما محسوب می شد. این کار همه ما را مریض کرد. ولی به هر حال این وضع ناشی از مراعات حال ما بود و ما می بایست از آن سپاسگزار باشیم.

سرهنگ گاوریلوف تعجب می کرد که چرا روستا (که از همین راه به مسکو رفت) یک شب بیشتر معطل نماند و بلافاصله دبیر اتحاد شوروی (کوزنتسوف) او را فرا خواند، ولی از احضار من خبری نیست. بعد معلوم شد من منتظر رسیدن رادمنش و کشاورز هستم، که سرانجام پس از بیست روز وارد شدند.

پس از آمدن آنها تکلیف ما روشن شد: بهلکه، وانو، لیلا و رحیم شریفی به استالین آباد (دوشنبه) اعزام شدند و ما سه نفر را به مسکو فرستادند. پیش از رفتن به مسکو، از شهر عشق آباد و دهکده فیروزه — که سابقاً مال ایران بود — دیدن کردیم. عشق آباد تازه پس از زلزله عظیمی تماماً ویران شده بود و تک تک،

بناهای موقتی در آن دیده می‌شد.

مسافت شش روزه راه عشق‌آباد و مسکو را در قطار طی کردیم و در مسکو نمایندگان کمیته مرکزی ما را در خانه حزبی جای دادند. درست در همین ایام، همسران رادمنش و من از راه اروپا به‌ما پیوستند. پس از چندی دکتر رادمنش و دکتر کشاورز را به‌استالین‌آباد فرستادند، تحت این بهانه که آنها می‌توانند به فارسی در دانشگاه استالین‌آباد تدریس کنند. مرا به‌رادیو مسکو، بعنوان مفسر شعبه ایران رادیو تعیین کردند. ظاهراً اردشیر و کامبخش در بهبود سرنوشت من تأثیر داشتند. در خانه سابق کمیترن موسوم به «لوکس» (که در آن مهاجران سیاسی را جای می‌دادند) آپارتمانی به‌من داده شد که نسبت به شرایطی که افراد معروف در مسکو داشتند، شرایط خوبی شمرده می‌شد.

مقصد من توصیف از وضع شوروی و شیوه زندگی ما نیست و هدف در اینجا دنبال کردن تاریخ حزب است. در آن موقع در مسکو غیر از من و خانواده من، تنها روستا از اعضاء کمیته مرکزی ساکن بود. جمشید کشاورز و محمد پورهرمزبان نیز از مدتی پیش در این شهر می‌زیستند. سپس، در سال دیگر رادمنش و کشاورز به‌مسکو آمدند و در اوان کنگره نوزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی علاوه بر رادمنش و من (که بعنوان نمایندگان حزب توده در کنگره از طرف جلسه اعضاء کمیته مرکزی در خارج در نظر گرفته شدیم) قاسمی و فروتن و بقراطی نیز از ایران رسیدند. اردشیر نیز اقامتگاه خود را از لنینگراد به‌مسکو تبدیل کرد و بدین ترتیب «جلسه برخی از اعضاء کمیته مرکزی» تشکیل شد.

تا اینجا سه سال از مهاجرت ما گذشته بود و در عرض این مدت ما کمترین اطلاع رسمی و حزبی از وضعی که در ایران و نیز از آنچه که در درون رهبری حزب می‌گذرد بدست نمی‌آوردیم. وظیفه ما (رادمنش، کشاورز و من) درس خواندن در مدارس عالی حزبی بود. من فقط‌گاه اخباری در اداره رادیو می‌خواندم که آنها را به اطلاع دیگر افراد کمیته مرکزی می‌رساندم. پس از آمدن بقراطی، قاسمی، فروتن، اطلاع ما درباره سه سالی که در مهاجرت بودیم زیاد شد. قاسمی گزارش مفصلی درباره مسئله تیراندازی به‌شاه و مداخله کیانوری در این حادثه داد و نیز مسئله نفت را مطرح کرد و از اختلاف شدید در داخل هیئت اجرائیه حکایت کرد.

هر دو حادثه بسیار جالب بود و ما درباره آنها تقریباً هیچ اطلاعی جز آنچه که در اخبار روزنامه های شوروی منعکس می شد، نداشتیم.

وقتی کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی پایان یافت و صحبت از بازگشت سه تن (بقراتی، قاسمی و فروتن) با شورویها در میان آمد، جواب آمد که این افراد خوب است حال که به شوروی آمدند، از فرصت تحصیل در مدرسه حزبی برخوردار شوند. معلوم شد که در «بالا» با بازگشت آن سه نفر موافق نیستند! فروتن به بهانه معالجه کم سوئی چشم خود، شخصاً متمایل به ماندن بود. پیداست که در این باره با کیانوری در ایران قرار و مدار گذاشته بود. فروتن در آن موقع نزدیکترین فرد رهبری به کیانوری و مریم فیروز بود و در مسئله دوستی با کیانوری و مریم تعصب داشت. اما قاسمی و بقراتی با حرارت تمام خواستار بازگشت بودند و مایل بودند که رادمنش و مرا نیز همراه بگیرند. آنچه که به ما مربوط است، اعضای کمیته مرکزی در یک نظر جوئی خود به این نتیجه رسیده بودند که ما دو نفر به ایران بازگردیم. خود ما نیز مایل به این کار بودیم. البته این مطلب که اکنون می گویم هرگز فاش نشده، ولی اکنون دیگر نزد من تردیدی نیست که کیانوری با بازگشت قاسمی و بقراتی مخالفت داشت و از طریق خاص خود این مخالفت را بیان کرده و مورد تأیید باقروف و بریا و نتیجتاً استالین قرار گرفته بود. با بازگشت ما نیز طبیعتاً موافقت نشد. قاسمی در آن موقع مخالف شدید کیانوری بود و می گفت که کیانوری کسی است که «از خلالی ستونی می سازد». و جریان تیراندازی به شاه ثابت کرد که حزب را ممکن است با حادثه جوئیهای بزرگی روبرو کند. بقراتی که سابقاً مخالف شدید قاسمی بود، در اثر مخالفت او با کیانوری، ارادتمند او شده بود.

در این میان، ایرج اسکندری از اتریش به مسکو منتقل شد و بعدها تدریجاً جلسه محدود اعضای کمیته مرکزی تا سال ۱۳۳۵ و در نتیجه پیوستن کیانوری و جودت به آن به پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی مبدل شد. نوشین، امیرخیزی، بابازاده، حکیمی نیز به جلسه اضافه شدند. اردشیر که در کنگره دوم بر اثر تأثیر مخالفینش عضو کمیته مرکزی انتخاب نشده بود، از طرف جلسه عضو شناخته شد. بدین ترتیب پانزده تن اعضای رهبری حاضر در مسکو عبارت بودند از: رضا رادمنش،

ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، عبدالصمد کامبخش، اردشیر (آوانسیان)، محمود-بقراتی، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، رضا روستا، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین، بابازاده، امیرخیزی، صمد حکیمی و من. قرار شد تمام اعضاء کمیته مرکزی (بدون توجه به اختلاف مقام هیئت اجرائیه و یا کمیته مرکزی) مسائل را بررسی کنند و حزب را برای پلنوم کمیته مرکزی آماده سازند.

از سال ۱۳۲۷ (سال مهاجرت) تا سال ۱۳۳۵ در ایران حوادث مهمی رخ داده بود که هیئت اجرائیه فعال در ایران، در تمام آنها نقش خود را ایفاء کرده بود. این هیئت اجرائیه در تهران، در آغاز هشت نفر (بهرامی، یزدی، بقراتی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن) و پس از عزیمت سه نفر (بقراتی، قاسمی، فروتن در سال ۱۳۳۱) پنج نفر بودند. در هیئت اجرائیه در ایران اختلاف شدیدی بود که تمام حزب و سازمانهای وابسته (مانند: شورای متحده مرکزی، سازمان جوانان، سازمان زنان، جمعیت صلح و جمعیت مبارزه با استعمار وغیره) در آن دخالت داشت. بویژه سازمان جوانان و نادر شرمینی دبیرکل آن در اثر مخالفت شدید با کیانوری، یکی از ستونهای مهم اختلاف از دیدگاه اکثریت هیئت اجرائیه (یعنی حسین جودت، مرتضی یزدی، محمد بهرامی و علی علوی) بود.

پانزده نفر اعضاء کمیته مرکزی در مسکو مجمع کل تضادها بود. بطور اساسی، صرفنظر از اختلاف و تضادهای کوچک بین افراد یا گروههای کوچکی از افراد، تضاد عمده رهبری (که بیشتر نتیجه رقابت بر سر مقام و احراز ابتکار در رهبری بود) آنها را به دو قسمت تقسیم می کرد. در بخش اول: رادمنش، اسکندری، کشاورز، روستا، بابازاده و در بخش دوم: کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و حکیمی. وضع اردشیر و نوشین و من وضعی بود که آنها را نمی شد در این تضاد عمده گنجانند. اردشیر بطور کلی بیشتر موافق با گروه قاسمی و امیرخیزی و مخالف سرسخت رادمنش و روستا بود. من و نوشین سعی می کردیم براساس مسائل مشخص موضع بگیریم. بدون آنکه شخص را در نظر آوریم. نتیجه گیری این دو نفر هم با هم فرق داشت. به هر صورت تمایل نوشین به جانب گروه رادمنش و تمایل من به جانب گروه کامبخش بود.

این جمع متضاد، که هر هفته تشکیل جلسه می داد و در آن یک یا چند

«دعوا» براه می‌انداخت، وظیفه بررسی مسائل مورد اختلاف را در قبال خود نهاد. مسئله نفت در تمام ادوار پرفراز و نشیب و پرشور و شر آن در زمان قرارداد گس-گلشائیان تا تشکیل شرکت ملی نفت در دوره دوم حکومت مصدق، ارزیابی حکومت مصدق، حادثه ۳ تیر ۱۳۳۰، کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن از جهت اقدامات مذبحخانه هیئت اجرائیه برای «جبران» آن، حل خائنانه نفت پس از کودتا، محاکمات سیاسی اعضاء حزب، عنوان کلی این مسائل است. علاوه بر این مسائل مهم، حوادث تروریستی این سالها (مانند تیراندازی به شاه، تیراندازی به احمد دهقان، ترور محمد مسعود - مدیر مرد امروز) و یک عده دزدیها و قتلها که در حزب و با تصمیم هیئت اجرائیه تهران روی داد، مسائلی بود که سخت جلب نظر می‌کرد.

جلسه کمیته مرکزی، پرونده‌های رسیدگی را تنظیم کرد و خود را برای حضور در پلنوم چهارم کمیته مرکزی آماده ساخت.

# ۱۲

## شوروی؛ آنگونه که من دیدم

در اواخر تابستان ۱۳۲۷ رادمنش با نام مستعار رام و کشاورز با نام فرید و من با نام شاد وارد جامعه شوروی شدیم. مهمانداری که در عشق آباد با ما دیدار کرد شخصی بود به نام آشورف، که فارسی را خوب می دانست و در سفارت شوروی در ایران گویا مقام رایزنی داشت. از عشق آباد تا مسکو آشورف ما را همراهی کرد. من در ضمن مسافرت، بدون توجه به اهمیت و عمق سیاسی این سخن برای آشورف نقل کردم که در یک مجله آمریکائی (گویا مجله تایم) خواندم که «رفیق استالین» در نوشیدن ۲۲ جام مشروب در جلسه جشن با حضار همراهی کرد ولی با این حال هشیاری خود را کاملاً محفوظ نگاه داشته بود. این مطلب را رالف اینگرسول خبرنگاری که جزء همراهان روزولت بود حکایت کرده بود. من این نقل قول را از تایم نوعی توصیف از استالین می شمردم، زیرا «استحکام عصبی» او را نشان می داد. ناگهان آشورف با عصبانیت به من گفت: «این حرفها توهین به رهبر ماست که در نظر ما مقام خدائی دارد.» من گفتم: «من ابداً قصد توهین نداشتم.» ولی آشورف این حرف را نپذیرفت و به تجلیل استالین ادامه داد. دو همسفر ما در این جریان در کوپه ساکت نشسته بودند. آشورف تهدیدآمیز گفت: «ما از پرونده های شما خبر داریم. مواظب خود باشید!»

آشورف ما را در مسکو ترك گفت. پس از گذشتن چند ماه او را در خیابان «کوزنتسکی موسست»، یکی از خیابانهای مسکو، دیدم. آشورف برخلاف آخرین

دیدار ما که همیشه قیافهٔ عصبانی خود را به من نشان می‌داد، با لبخند عریضی نزدیک شد و دست داد و گفت: «شنیده‌ام که در رادیو مسکو به کار مشغول شدید.» من گفتم: «همینطور است.» آشورف با همان چهرهٔ خندان گفت: «یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبتها توجه دادن شما به محیط شوروی است.» من گفتم: «در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید. متوجه شده‌ام.»

خاطرات من دربارهٔ زندگی در شوروی دوران استالین، مالنکوف و خروشچف را دربر می‌گیرد. دوران برژنف را من غالباً بعنوان مهمان از آلمان شرقی به شوروی رفتم و مشاهدهٔ وضع در عرض این مدت برای من روشن کرد که تمام سیستم دولتی و اجتماعی شوروی در عرض سی سال بدون تغییر ماهوی باقی مانده است. اگر استالینیسیم را ادارهٔ خشن سیاست و جامعه تعریف کنیم، آنچه که بجای آن آمده نئواستالینیسیم است، یعنی بجز برخی انعطافها در سیاست داخلی، کوچکترین اقدامی در جهت تسهیل سرنوشت مردم شوروی رخ نداده است: همان نظارت اکیس پلیسی، همان رأی‌گیریهای یکنواخت، همان صفهای طولانی برای خرید مایحتاج، همان معایب اخلاقی، همان فرمولهای خشک و تکرار شده، همان فقدان میدان ابتکار افراد در اجتماع و در اقتصاد، همه همان است که بود.

## حکومت وحشت

درواقع چهار سال آخر سی سال استبداد مطلق استالین، ما در مسکو از دور و نزدیک شاهد شیوهٔ رهبری فرعونی او بودیم. روی دیوارها این شعار دیده می‌شد: «استالین در کرملین بخاطر ما می‌اندیشد.» موافق این شعار نقش تفکر را استالین به خود مختص می‌دانست و دیگران کاری جز آن نداشتند که اندیشه‌های او را تکرار کنند و در عمل در تمام رشته‌های فرهنگ شوروی، اعم از فلسفه و علوم اجتماعی (و هر جا که بتوانند در کتب علوم طبیعی) نقل قول از استالین را می‌آوردند. بخصوص در فلسفه کار «فیلسوف» یافتن و نوشتن جملات رابط بین چند نقل قول استالین بود!

این قدرت مطلقه را استالین بر «رعب» متکی ساخته بود. دستگاه مهیب و

مرموز امنیت، که بریا بر رأس آن بود، اهرم اساسی اعمال این رعب بود. مردم شوروی تا زمانی که ما به این کشور پای نهادیم، تاریخ خونین و پرمخافتی را در زیر رهبری استالین از سر گذرانده بودند. محاکمات و سرکوب بیرحمانه کمونیستها و افراد غیرحزبی تحت عنوان «تروتسکیست»، «منحرفان راست»، «دشمنان خلق» طی سالهای ۳۰، میلیونها نفر را به اعدام و زندگی بدون امید در اردوگاههای دور و سرد سیری «محکوم» کرده بود.

بین دزرجینسکی، اولین رئیس «چکا» (کمیته فوق العاده) که در سال ۱۹۲۶ در اثر سل درگذشت و آندروپوف، رئیس اخیر کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی)، تمام کمیسرها و وزیران امنیت استالین در اثر افراط در آزار مردم و وجود دسایس درونی خود دستگاه امنیت، اعدام شدند، مانند: یژوف، یاگودا، آبا کومف، بریا. بجز بریا که اعدامش از طرف بازماندگان استالین که با وی مخالف بودند، انجام گرفت، اعدام دیگران را می توان سیاست شخصی استالین دانست، سیاستی که تحت شعار «مرده ها خاموشند» گواهان جنایات بی شمار او را برای همیشه از صحنه زندگی خارج می کرد.

واژه «تو را تیرباران می کنم» سخن عادی استالین در مقابل مرئوسین، اعم از حزبی و دولتی، بود. چون استالین ارباب و تیرباران کردن را تنها راه حل ریشه ای هر مسئله ای می دانست، در دوران جنگ داخلی همیشه با تیرباران کردن هر کسی که مخالف رأی او بود، محیط رعب را بوجود می آورد و در نتیجه فرامینش متبع بود. لنین به همین جهت استالین را برای حل مسائل مشکل و پیچیده مأمور می ساخت.

لنین در این زمینه از استالین عقب نمی ماند و در جریان «ترور سرخ» که به دستور لنین در مقابل «ترور سفید» اعمال شد، گروههای فراوانی بدون دادرسی و رسیدگی محاکماتی، تیرباران شدند. گواهان می گویند که، در اثناء یک جلسه حزبی که لنین آن را رهبری می کرد، دزرجینسکی وارد شد و فهرست طولانی اسامی کسانی را که بعنوان ضد انقلابی معرفی می کرد، برای اجراء حکم مرگ، بنظر لنین رساند. در عرض چند دقیقه لنین نظری به فهرست اسامی افکند و حکم را امضاء کرد.



در جریان «محاکات بزرگ» استالین غالباً به‌لنین استناد می‌کرد. برای آنکه شخصیت لنین از این جهت برای مردم روشن شود و جای تردید نماند، دو فیلم تحت عنوان «لنین در اکتبر» و «لنین در ۱۹۱۸» به‌دستور استالین تهیه شد. ماهرترین بازیگران و باقریحه‌ترین کارگردان و فیلمنامه‌نویس این فیلم را جاذب و مقنع ساخته‌اند. در این فیلم «نشان می‌دهند» که بوخارین در نقشه توطئه برای قتل لنین دست داشته است، زیرا بوخارین (که لنین او را در وصیت‌نامه سیاسی خود «ابن‌یامین و محبوب حزب» خوانده است) به‌دستور استالین بعنوان خائن و جاسوس اعدام شد و «دلیل» این خیانت او را فیلمهای نامبرده «نشان می‌دهد»!

در این فیلم مذاکره‌ای بین ماکسیم گورکی، نویسنده معروف، و لنین در ویلای گورکی واقع در مسکو انجام می‌گیرد که البته ساختگی است. ماکسیم-گورکی طبق معمول فهرستی از کسانی که همه از معارین فرهنگ روسیه بودند و در زندان «چکا» منتظر پایان فاجعه‌آمیز خود نشسته بودند، به‌لنین ارائه داد و وساطت کرد که لنین آنها را ببخشد. لنین در پاسخ گورکی می‌گوید: «حالا موقعی است که باید مشت کوبنده انقلابی بر سرهای سرکش ضد انقلابی فرود آید و شاید موقعی که این کودک (دختر کوچکی که در خانه گورکی و گویا فرزند بانوی پرستار گورکی بود) بزرگ شود، آن موقع می‌توان با نرمش عمل کرد.» البته گورکی در این فیلم این سخنان لنین را مقنع می‌یابد و سکوت می‌کند!

در واقع استبداد جابرانه استالین در اثر کارلنین امکان وقوع یافت. استالین در سال ۱۹۲۲ یعنی در زندگی لنین به‌مقام دبیر کلی حزب رسید و لذا به‌خود حق می‌داد که عمل او را عین عمل لنین حساب کنند. در شعارها می‌گفتند: «استالین، لنین امروز است».

چنانکه پس از مرگ استالین در یک سلسله اسناد حزب کمونیست شوروی افشاء شده ۸۰ درصد نمایندگان این حزب، که نمایندگان کنگره ۱۷ بوده‌اند، بازداشت و یا اعدام شدند و یا به‌سیبری فرستاده شدند و در آنجا در شرایط بسیار دشوار روحی و جسمی نابود گردیدند. میلیونها نفر به‌بها‌های مختلف مانسند تروتسکیست، منحرف راست، دشمن خلق، جاسوس انگلیس، جاسوس آلمان فاشیستی، ملی‌گرا، باقیمانده «گارد سفید»، حتی جاسوس پلیس شاه (اتهامی که

موافق آن اکثریت مطلق ایرانیان را توقیف کردند) بازداشت و به‌سیبری اعزام گردیدند. در دوران پس از جنگ دوم محاکمات اربعایی در لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان عملی شد و کسانی مانند رایک، کوستوف و سلانسکی، رهبران معروف، اعدام شدند.

از آنجا که اسرار حکومت استالین در یک سلسله کتب که افراد شوروی یا مطلعین دیگر نوشته‌اند افشاء شده و غالب این کتابها به‌فارسی ترجمه گردیده است، من در این زمینه برخی واقعیات را براساس مسموعات و مشهودات خود از ایرانیان قدیم که در شوروی بودند و یا از افراد شوروی که می‌شناختم نقل می‌کنم.

## داستان لاهوتی

یکی از آنها مازور لاهوتی افسر سابق ژاندارمری است که پس از شورش کوچکی که با سربازان تحت فرماندهی خود در تبریز کرد، شکست خورد و به شوروی گریخت. لاهوتی ضمناً شاعر بود و بعنوان شاعر در ایران شهرت داشت. لاهوتی نقل می‌کند که، او در آغاز در جمهوری تاجیکستان کار می‌کرد ولی وقتی غفورف، دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان، به او گفت: «اگر تو قبول کنی که تاجیک هستی ما مجسمه ترا با طلا خواهیم ریخت» لاهوتی از این حرف خشمگین شد و گفت: «بهتر است مجسمه مادرتان را که او هم شاعر است از طلا بریزید.» روابط لاهوتی و غفورف تیره شد و لاهوتی به‌مسکو آمد.

آن‌موقع شاعران معروف مانند یسه‌نین، بلوک، مایا کوفسکی از مدیحه‌سرانی بسود استالین خودداری می‌کردند. لاهوتی به‌تعریف و توصیف نبوغ و عظمت شخصیت استالین پرداخت. اشعار لاهوتی به‌فارسی بود و همسرش که یک شاعره روس بود غالباً اشعارش را ترجمه می‌کرد و این اشعار بنظر استالین می‌رسید. از این جهت لاهوتی مورد «تفقد» استالین واقع شد و دستور داد که سمت معاونت گورکی را در «انجمن نویسندگان شوروی» به او بدهند. گورکی در آن موقع غالباً در کاپری (ایتالیا) بسر می‌برد و مسئله اداره کردن جلسات انجمن برعهده لاهوتی بود. خود او می‌گفت: «روسی را بد می‌دانستم و جلسات را با این زبان مغلوط نمی‌توانستم اداره کنم و غالباً می‌شنیدم که نویسندگان شوروی مرا «پرسوک» یعنی

«ایرانی‌ک» می‌خواندند و ریاست مرا بر خود توهین می‌شمردند».

آنطور که لاهوتی برای ما حکایت می‌کرد، یکبار لاهوتی به کرملین احضار شد و شخص استالین به او بار داد. مولوتف هم که در آن موقع سرکمیسر (یعنی نخست‌وزیر) بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید که آیا پنس از آمدن به مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفت: در واقع جایی برای زندگی ندارم و علاوه بر همسر دارای فرزندان هستم. استالین در حضور مولوتف دستور داد که یک آپارتمان مرکب از پنج اتاق (یعنی یک آپارتمان بسیار بزرگ و عالی در قیاس با وضع مسکو) برای «رفیق لاهوتی» تأمین شود.

باردیگر، پس از گذشت شش‌ماه، بار دوم لاهوتی را استالین به کرملین احضار کرد. این بار نیز مولوتف در دیدار حضور داشت. استالین پرسید که، آیا مسئله منزل مناسب برای شما تأمین شده است؟ لاهوتی پاسخ داد که تا کنون منزلی ندارم. استالین با خشم از مولوتف پرسید که چرا منزل لاهوتی به او داده نشده است؟ مولوتف پاسخ داد که او دستور داده ولی ظاهراً سازمان مساکن تا کنون دستور را اجراء نکرده است. لاهوتی می‌گوید: «استالین مانند شیر خشمگین غرید و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت: سرکمیسری که حرفش را مرئوسین او ناشنیده بگیرند شایسته سرنگون شدن است.» مولوتف با رنگ پریده این سخنان تهدیدآمیز استالین را شنید. سپس استالین دستور داد که فوراً در «خانه دولت» (چند بنای بتونی نوساز در نزدیک کرملین) آپارتمان پنج اتاقه به رفیق لاهوتی بدهید. لاهوتی می‌گوید: «وقتی که از نزد استالین خارج شدیم، مولوتف به من گفت چند لحظه به اتاق من بیایید. در آنجا مولوتف با عصبانیت گفت: شما امروز باعث شدید که رفیق استالین به من بحدی خشمگین شود که سابقه نداشت. و دیگر حرفی نزد.» آپارتمان موعود به لاهوتی داده شد، ولی لاهوتی از همان ایام مغضوب شد. از مقام معاونت گورکی معزول گردید. اشعارش بندرت چاپ می‌گردید. در آن موقع که ما به مسکو وارد شدیم، لاهوتی در رادیو گاه اشعار فارسی خود را برای پخش در ایران می‌خواند و مرتباً از عسرت و تنگدستی شکایت داشت. مهر و محبت گذشته استالین به او دیگر ظاهر نشد. استالین در گروه انبوهی از نویسندگان و شاعران محصور شده بود و دیگر به لاهوتی نیازی نداشت. این سخنان را لاهوتی

محرمانه برای ما می‌گفت و از پایان کار خود نگران بود. در موقعی که به‌دستور یژوف و یاگودا ایرانیان مقیم مسکو را از جمله به‌گناه ارتباطشان با سلطانزاده نابود کردند، لاهوتی در مقابل این جنایات ساکت بود، زیرا از استالین رضایت داشت، ولی پیوسته از یک ایرانی به‌نام امین‌اسدی نگرانی داشت. امین‌اسدی، به‌عقیده لاهوتی، جاسوس «گ.پ. ئو» (اداره سیاسی دولتی) بود. به‌گفته لاهوتی او حتی با گذاشتن بالش روی صورت ایرانیانی که بازداشت شده بودند و با نشستن روی بالش آنها را خفه می‌کرد. لاهوتی می‌گوید که، امین‌اسدی خود به‌این تبه‌کاریهای خود اعتراف کرد و به‌قربانیان خود دشنام می‌داد که: «دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را بسزای خود رسانده است».

بعد از مرگ استالین، مولوتف که در این اواخر مغضوب بود، محیط آزادی یافت و به‌مقام وزارت امور خارجه (که شغل سابقش بود) رسید. در این ایام مولوتف لاهوتی را به‌آسمان‌خراش وزارت امور خارجه واقع در خیابان سادوسکی احضار کرد و نسبت به‌لاهورتی محبت نشان داد. طبق دستور مولوتف نشر و ترجمه کلیه مجموعه‌های اشعار لاهوتی آزاد شد. علاوه بر خانه مسکو، «داچا»ئی در خارج از مسکو، به‌همراه اتومبیل و شوfer، به‌او داده شد. لاهوتی احساس «سعادت» می‌کرد، ولی مرگ نزدیک بود و لاهوتی دیری نکشید که به‌مرض سل در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

## ماجرای نوتسویدزه

در همین فضای نسبتاً آزاد پس از استالین، یک روز به «آکادمی علوم اجتماعی» که یک مؤسسه تحصیلی عالی بود و من در بخش «تاریخ فلسفه» آن مشغول تحصیل بودم، سر زدم. بعدازظهر بود و شعبه تاریخ فلسفه از معلمین و دانشجویان خالی بود. تنها پروفیسور گریگوریان، معلم تاریخ فلسفه جدید غرب، در دفتر نشسته بود. با دیدن من پیشنهاد کرد که اگر وقت دارید بیائید کمی صحبت کنیم. اول از من از اوضاع ایران پرسید و سپس خود رشته کلام را به زندگی در شوروی در دوران استالین کشاند و گفت: «می‌خواهم یک داستان واقعی ولی عجیب این دوران را برایتان نقل کنم.» او گفت: «آکادمیسین نوتسویدزه

از فلاسفه معروف گرجی است که در دوران مبارزه با «دشمنان خلق» او را متهم کردند و به اردوگاه دوردست سیبری در «ماگادان» تبعید شد. نوتسویدزه حکایت می‌کند: در این اردوگاه همه اسیران در بدترین وضع، بحد صفر، زندگی می‌کردند و مجبور بودند هر روز ساعات درازی را به کار فرساینده در معدن بگذرانند. زندانیان را در صفهائی که تحت نظر محافظان مسلح بود به کار و می‌داشتند و در ابتدا به همه این اخطار مهیب را اعلام می‌کردند که: «هرکس یک قدم به‌چپ از صف و یا قدمی به‌راست بردارد، این عمل فرار حساب می‌شود و محافظ بدون هشدار قبلی شلیک خواهد کرد.» در این شرایط، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها می‌گذشت و کوچکترین روزن امید پدیدار نمی‌شد. یک روز نوتسویدزه را به دفتر اردوگاه احضار کردند و به او گفتند: «بسته‌بندی خود را حاضر کن زیرا از این اردوگاه منتقل خواهی شد.» بنظر نوتسویدزه این انتقال عادی یک زندانی بود، برای آنکه با محل اردوگاه و یا با زندانیان آشنائی عمیق پدید نیاید. اما در اردوگاه تازه پس از یک هفته دوباره احضار شد و به اردوگاهی که بنظر او در عمق سیبری نبود، بلکه در نواحی شهر امسک قرار داشت منتقل شد. بار دیگر، پس از چندی از این اردوگاه به زندان شهر امسک منتقل شد و این مسئله فکر او را جلب کرد که برای چه او را به زندان امسک منتقل کردند. فکر می‌کرد که حتماً در پرونده‌های او بعلت دستگیری کسی احتیاج به تمديد بازپرسی یافته و لذا او را برای این مقصد احضار کرده‌اند. ولی پس از چندی از امسک با قطار بطرف روسیه حرکت داده شد و طی روزها که تحت نظر محافظان مسلح در حرکت بود، تشخیص می‌داد که به مسکو می‌رود. در مسکو به زندان مرکزی تحویل داده شد. حالا دیگر نوتسویدزه سخت منتظر حادثه‌ای است و البته هرگز شگون نیکی برای آن حادثه نمی‌زد. بعد از مدتی به وزارت امنیت واقع در میدان دزرجینسکی احضار می‌شود. سرهنگی که او را می‌پذیرد از وضع محقر لباس او ابراز تعجب می‌کند و دستور می‌دهد که مأمورانی نوتسویدزه را به مغازه بزرگ مسکو ببرند و برای او لباس و لوازم تهیه کنند. این اولین درخششی بود از تحول مثبت. نوتسویدزه بعد از آنکه خوب نونوار شد به هتل «ماسکوا» منتقل گردید و به او گفته شد که منتظر خبر بماند. فردا مأموران به سراغ نوتسویدزه می‌روند و او را به وزارت امنیت می‌برند و به نزد

سرهنگی که برای اولین بار او را پذیرفته بود، راهنمایی می‌کنند. سرهنگ بسه نوتسویدزه می‌گوید که شما چند دقیقه دیگر به ملاقات لاورنتی پاولویچ موفق خواهید شد. نوتسویدزه نام همشهری گرجی خود، بریا، را می‌شناسد و با هیجان منتظر دیدار می‌ماند. پس از چند دقیقه نوتسویدزه به اتاق بریا می‌رود و در آنجا بریا با محبت از حالش می‌پرسد و می‌گوید: جای شما در مهمانخانه خوب است؟ چون کوچکترین صحبتی از اردوگاه و زندان بمیان نمی‌آید، نوتسویدزه نیز سخنی نمی‌گوید و از وضع خود تشکر می‌کند. بریا می‌گوید: همراه من بیائید. نوتسویدزه با حیرت تمام همراه بریا سوار اتومبیل می‌شود و پس از چند دقیقه از دروازه کرملین می‌گذرد. در اینجا نوتسویدزه استالین را که مشغول بیل زدن (بعنوان ورزش تفریحی) در باغچه بود می‌بیند. وقتی نوتسویدزه و بریا پشت میز حصیری، در باغ می‌نشینند، استالین از نوتسویدزه می‌پرسد: «شما با شوتاروستاولی آشنائی دارید؟» شوتاروستاولی شاعر حماسی در گرجستان و سراینده منظومه‌ای است به نام «پهلوان در پوست ببر» (این کتاب تحت عنوان بیرینه پوش در گرجستان توسط مهاجران ایرانی ترجمه شد) آن موقع (اواخر سالهای ۳۰) شوتاروستاولی تازه شهرت می‌یافت. نوتسویدزه پاسخ داد که با شاعر و منظومه‌اش کاملاً آشنا هستم. استالین گفت: من شنیدم شما شعر روسی را بخوبی می‌سزائید. آیا درست است؟ نوتسویدزه پاسخ مثبت داد. استالین گفت: بنشینید و این منظومه را از گرجی قدیم به شعر روسی ترجمه کنید. لاورنتی پاولویچ شرایط لازم کار شما را فراهم می‌کند. نوتسویدزه می‌گفت: همانطور که از یک فیلسوف معروف در گرجستان و در سراسر روسیه، طی چند هفته، به «صفر مطلق» مبدل شدم، بدون آنکه کسی تقصیری برای من قائل شود، در عرض چند هفته بنابه تصمیم «پیشوا»، که او نیز مانند من گرجی است، به «همه چیز» مبدل گردیدم. جامعه‌ای که اراده هوسناکانه یک نفر، مانند سرنوشت قادری، زندگی انسان را زیرورو می‌کند، جامعه‌ای است فاقد وجدان و عدالت».

## چهره واقعی استالین

استالین را در دوران اقامت شوروی از دور و نزدیک دیده‌ام. از دور در

جریان رژه‌های جشن انقلاب اکتبر از قرارگاه مهمانان خارجی، هنگامیکه استالین تنها بالای آرامگاه لنین پدید می‌شد و مورد «کف‌زدنهای شورانگیز» قرار می‌گرفت. و از نزدیک، در جریان کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی، که در آن، عضو هیئت نمایندگی پنج نفره حزب توده بودم. استالین در جریان کنگره شخصاً شرکت کمی داشت. سه چهار بار در هیئت رئیسه شرکت کرد و صدای کف‌زدنها و هورای دوهزار نماینده و مهمانان کنگره را مدت یک یا دو دقیقه استماع می‌نمود و سپس خارج می‌شد. ژنرال پاسکره ییشف منشی شخصی و چنانکه معروف است مصحح دستوری نوشته‌های او، بین او و هیئت رئیسه رابطه را حفظ می‌کرد. مالنکوف و بریا بطور عیان و نمایانی با یک صندلی خالی از بقیه اعضاء پلیت‌بورو فاصله داشتند و یادداشت‌های رهنمودی استالین توسط ژنرال پاسکره ییشف به آنها داده می‌شد.

در جریان ضیافت پایانی این کنگره، در اثر مجاورت میز هیئت نمایندگی ما با میزی که استالین همراه رهبران معروف کمونیستی (مانند بروت (لهستان)، گوتوالد (چکسلواکی)، تولیاتی (ایتالیا)، تورز (فرانسه)، و دیگران) روی آن می‌نشستند، استالین را بخوبی و از نزدیک می‌شد دید. چهره ارغوانی او نشانه فشارخون بود. به کشیدن پیپ معروف خود ادامه می‌داد و در تمام مدت حضور در ضیافت، حتی کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. تنها بوسلاوبروت متکلم واحد بود!

عجب و خودخواهی و پیشوامایی و تسلط در بست او کاملاً دیده می‌شد. دیکتاتور به تمام معنای کلمه بود. زمانی در مصاحبه با امیل لودویگ، نویسنده آلمانی در سالهای ۳۰، در جواب پرسش لودویگ که آیا او دیکتاتور است؟ پاسخ داد: «نه، زیرا دیکتاتور هر قدر هم باتدبیر باشد تنها برخی طرفهای مسائل بغرنج اجتماعی را می‌بیند و بدون شک طرفهای مهمی هنوز هست که برای او نادیده می‌ماند ما طرفدار رهبری جمعی هستیم، زیرا در این جمع، که در آن کارشناسان رشته‌های مختلف شرکت دارند، ناچار تمام سمتها و طرفهای مسئله مورد طرح، زیر دید قرار دارد.» ولی علی‌رغم این پاسخ ظاهراً «منطقی»، استالین دیکتاتور بود. جلسات پلیت‌بورو و کمیته مرکزی برای شور جمعی تشکیل نمی‌شد. استالین در همه مسائل، هیئتهای دلبخواهی را برای مشورت خود در نظر می‌گرفت و پس از شنیدن نظریات آنها نتیجه‌گیری مستقل خود را تحمیل می‌کرد.

پس از کنگره ۱۹، پس از مدتی نه چندان طولانی، استالین مرد و به احتمال قریب به یقین قربانی توطئه همکاران خود شد، زیرا تدارک یک تصفیه بزرگ را می‌دید. در نتیجه عده‌ای از همکاران سابق سر خود را در خطر دیدند و چاره فاجعه را پیش از وقوع آن یافتند و به تحقق در آوردند. عبدالرحمن اوتورخانوف در کتاب امراد مرگ استالین این مسئله را با شکل مقنعی ثابت می‌کند.

## جانشینان استالین

پس از استالین، ابتدا مالنکوف و بعد از او خروشچف جای او را گرفتند. خروشچف در مدت یازده سال دبیر کلی خود جنایات استالین را افشا کرد ولی در نهاد استبدادی، تغییر داده نشد و با وجود دعوی «جمعی بودن رهبری»، خروشچف با طرد کردن رقباء (مولوتف، مالنکوف، گاگانوویچ، بولگانین و شیلپوف) از عضویت پلیت‌بورو، شرایط را برای تسلط دیکتاتوری خود فراهم ساخت. بجای وزیر امور خارجه، دامادش آجویی را به نزد پاپ مأمور کرد. رایا خروشچوا دخترش نیز مقام مهمی داشت. خروشچف پس از دیدن ایالات متحده قلاً مایل بود برخی از اشکال زندگی سیاسی آمریکائی را در شوروی معمول دارد.

علت آنکه نهاد دیکتاتوری و روشهای ضد مردمی در شوروی محکم است، وجود دستگاههای وسیع بوروکراتیک دولتی — از همه اصناف — در کشوری بسیار پهناور است. ریاست و رئوسیت تنها قانون متبع و مطلوب این نظام بوروکراتیک است. این نظام همیشه به‌گزر آهنین بزرگی نیاز دارد که بوسیله آن کمترین مقاومت فرد را بکوبد. اگر دیکتاتوری فرد نباشد، دیکتاتوری جمعی همین وظیفه را اجراء می‌کند.

مردم شوروی طی «جوکهای» بسیار سنجیده نظام سیاسی کشور خود را با زبان طنز افشاء می‌کنند. از جمله این جوک را می‌توان مثال آورد:

می‌پرسند: وضع زندگی در دوران لنین چگونه بود؟

جواب: مثل کبریت. یعنی با وجود تنگنا رنجشی نبود.

می‌پرسند: دوران استالین؟

جواب: مثل تراموای — نیمی از جمعیت نشسته‌اند (یعنی زندانیند) نیم



دیگر ایستاده می‌لرزد و فقط یک نفر رهبری می‌کند.

می‌پرسند: در زمان خروشچف؟

جواب: مثل هوایما - حالت تهوع همگانی است ولی جایی برای در رفتن وجود ندارد.

می‌پرسند: در زمان برژنف؟

جواب: مثل کشتی - شنا می‌کنیم به سمتی که معلوم نیست کجاست، ولی در عوض افقها زیاد است (مانند «افق صلح»، «افق همزیستی»، «افق کمونیسم» و غیره. این واژه افق در زمان برژنف در جراید متداول بود).

## رادیو مسکو

در سالهای توقف در روسیه، بمناسبت کار و در عین تحصیل، با دو نوع مؤسسه شوروی آشنا شدم. یکی از آنها رادیو مسکو بود که در آنجا نوشتارهایی بعنوان تفسیر درباره ایران تهیه کرده و خود آنها را می‌خواندم و گاهی اشعاری می‌سرودم یا از شعر روسی به شعر فارسی ترجمه می‌کردم و گاه مقالات مؤلفان شوروی را که برای همه بخشها نوشته می‌شد به فارسی ترجمه می‌کردم و گویندگان مرد و زن آن را پخش می‌کردند.

محیط اداری رادیو بسیار سرد و تابع انضباط بود. بایست با پروانه مخصوص وارد بنای رادیو شد. «بوروی مخصوص» که به وزارت امنیت مربوط بود حرکات همه را تحت نظر داشت. در میان همه کارمندان، اعم از ایرانی یا روسی، روابط «پول» حکمفرما بود و برسر بدست آوردن ترجمه بیشتر باهم رقابت و حسادت می‌کردند. در سالهای اول توقف در شوروی من هنوز بر زبان روسی تسلط نیافته بودم. در این ایام وینوگرادف، که در سابق سفیر شوروی در فرانسه بود، رئیس رادیو شد. او مرا احضار کرد و پیدا است که کار معینی نداشت. زیرا به من پیشنهاد کرد که نوار ثبت یک شعر روسی که در آن گوینده معروف به نام «چکالف» دکلامه می‌کرد همراه او گوش کنم و دائماً گاه از زیبایی شعر و گاه از بلاغت گوینده برای من وصف ستایش آمیزی کرد. من متأسفانه هیچ چیزی جز «بم بودن» صدای چکالف درک نمی‌کردم. بار دیگر وینوگرادف مرا برای شنیدن سمفونی شوستا کوپچ احضار کرد و باز درباره اهمیت این سمفونی (که در زمان محاصره لنینگراد توسط آهنگساز

ساخته شده بود) کلمات مدیحه آمیزی گفت. من حتی جایی که او را و موسیقی را درک می کردم، در اثر فقدان سلطه بر زبان، نمی توانستم حرفی بزنم. معلوم بود وینوگراف یک روشنفکر علاقه مند به شعر و موسیقی است و چون شنیده بود که من اشعار سروده خود را در رادیو می خوانم و بعلاوه بعنوان «مفسر» معرفی شده ام، لذا مرا در این اشتغالات تفریح آمیز خود شرکت داد. بعد گویا از این فکر منصرف شد و دستور داد در جلسات هفتگی مفسران رادیو شرکت کنم. چند نفر مفسرجوان که همه اهل جمهوریهای شوروی بودند با هم درباره مقررات اداری کار در رادیو بحثهایی می کردند که من یک جمله را هم نمی فهمیدم، زیرا این جوانان فوق العاده سریع و با اصطلاحات مخصوصی مباحثه می کردند. من در چند جلسه شرکت کردم و در تمام مدت ساکت بودم. معلوم شد وجود من برای آنها مفید نیست و به من فهماندند که از شرکت در آن جلسه معاف هستم.

در ایام کار من در بخش ایران جریان مبارزه با یهودیها در شوروی شروع شد و بسط یافت. یهودیان شوروی ظاهراً تقریباً به سه میلیون و نیم نفر بالغ بودند. همان اندازه که یهودیان در کشورهای سرمایه داری توجه خود را به در دست گرفتن اهرمهای مالی معطوف می کردند، در کشورهای سوسیالیستی که ابتکار اقتصادی فقط در دست دولت بود، آنها توجه خود را به تصرف فرهنگ و علم متوجه ساختند. از جمله در بخش کوچک ایران نیز یک «ردا کتور» مصحح مقالات و یک ماشین نویس یهودی بود. روسهایی که در بخش ایران مشغول کار بودند با شادی خبر دادند که این دو نفر را مانند همانندهای خود در بخشهای دیگر از رادیو اخراج می کنند.

علت اقدام دستگاه دولتی علیه یهودیها، علاقه آنها به اسرائیل بود. چنانکه می دانیم روسها در ابتدا به تشکیل این قرحه سرطانی در کشور اسلامی فلسطین با نظر مساعد می نگریستند و حتی مهاجرت یهودیان شوروی را به این سرزمین غصب شده تشویق کردند. چنانکه می دانیم هم اکنون بسیاری از سیاستمداران اسرائیل دارای منشأ یهودی- روسی هستند. ولی وقتی آمریکا وارد صحنه شد و اسرائیل را بعنوان طعمه مطلوب بلعید، به مزاج استکباری شوروی سازگار نگردید و زمانی روحیه ضدسامی (آنتی سمیتیسم) از طرف استالین «آدمخواری» نامیده شد، زیرا فاشیسم

هیتلر این روحیه را تبلیغ می کرد. اما حالا خود شوروی به آنتی سمیتسم میدان داد و ضد یهودی بودن امری علنی و مطلوب شد.

یهودیان شوروی، موافق تحقیقی که کوستر انجام داده و اثرش به فارسی نیز ترجمه شده، بهیچوجه از منشأ بنی اسرائیل نیستند، بلکه از اقوام خزر (دولتی در شمال بحر خزر) هستند. دولتمداران خزر در میان اقوام مسلمان در شرق و اقوام مسیحی در غرب (مانند دولت کیف روس) دین یهودی را انتخاب کردند. این یهودیان بعدها در اروپا پخش شدند و زبان «ییدیش» یعنی زبانی که از آلمانی منشعب شده بین بسیاری از یهودیان شمال اروپا رواج یافت. این زبان هم هیچ ارتباطی به عبری ندارد. لذا معلوم است که داستان بازگشت یهودیان سرگردان به ارض موعود بازی دروغی بیش نیست.

مطالب عمده‌ای که در آن سالها و بعد از این سالها موضوع تبلیغ رادیو مسکو برای ایران بود، عبارت بود از حمله به آمریکا بعنوان جنگ افروز و دنبال کننده سیاست «شانناژ اتمی»، وصف صلح طلب بودن شوروی و کشورهای سوسیالیستی، ستایش زندگی در جامعه‌های سوسیالیستی و توصیف منفی از گذران مردم در کشورهای تحت تسلط سرمایه. این تبلیغات بسیار کم رنگ و یکنواخت و بدون جاذبه بود. من بعنوان مفسر براساس حوادث ایران چند مقاله انتقادی نوشتم که هیچکدام پخش نشد. سفارش دائمی این بود که درباره صلح بنویسم و مردم را به جنبش صلح دعوت کنم. رادیو مسکو هیچگاه لبه تیز حمله را متوجه هیئت حاکمه ایران نمی کرد، بلکه تنها امپریالیست‌ها را می کوبید. با آنکه در آن موقع اعضاء حزب توده و طرفداران این حزب به رادیو گوش می کردند، این تبلیغ یکنواخت چیزی به آنها نمی داد و خسته‌شان می کرد.

## آموزشگاههای حزبی در شوروی

مؤسسات دیگری که در آن سالها با آنها آشنا شدم مدارس عالی حزبی و ایدئولوژیک شوروی بود. نظام تحصیلی حزبی در شوروی به اختصار بقرار زیرین است:

### 1. Jiddish

قبلاً آموزشگاهی به نام «آموزشگاه زحمتکشان شرق» (با حروف اختصاری ک. و. ت. و یا «کوتو») وجود داشت که عده زیادی از کمونیستهای ایرانی نیز در آن تحصیل می‌کردند. مرحله عالیتر از این آموزشگاه، آموزشگاه دو ساله‌ای به نام «پروفسوری سرخ» (کراسنایاپرافسورا) بود که گویا از میان ایرانیان تنها شاعر معروف «ذره» در آن تحصیل می‌کرد. بعدها «مدرسه عالی حزب» (با حروف اختصاری «و.پ.ش»)، که یک مدرسه عالی سه‌ساله بود، جای «کوتو» را گرفت. مدرسه عالی حزبی در تمام جمهوریهای شوروی دائر شد. مثلاً در باکو و دوشنبه دو مدرسه عالی حزبی بود که عده زیادی از ایرانیان در سالهای ۱۹۲۰ میلادی در آن تحصیل کردند. سطح این مدارس نازل بود. ولی مدرسه عالی حزبی در مسکو مجهزترین و وسیعترین مدارس حزبی اتحاد شوروی شمرده می‌شد که محصلین خود را («مستمعین» نام دارند) هم بطور حضوری و هم به شکل غیابی برای سه سال می‌پذیرفت. رادمنش، کشاورز، قاسمی، فروتن و بعدها دانشیان و بارزانی بخش حضوری را گذرانند. من بعلت اشتغال در رادیو دوره غیابی را تمام کردم.

مواد تحصیلی این مدرسه عالی که هم‌ارز یک دانشکده بود عبارت بود از: تاریخ حزب کمونیست شوروی، تاریخ عمومی، (یعنی تاریخ دنیای باستان، تاریخ سده‌های میانه، تاریخ نو که با انقلاب فرانسه آغاز می‌شود و تاریخ معاصر که انقلاب اکتبر روسیه سرآغاز آن است) اقتصاد سیاسی، جغرافی، ادبیات روس، مقدمه بر کشاورزی و دامپروری، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، تاریخ فلسفه، منطق صوری. بجای آموزشگاه عالی سرخ، «آکادمی علوم اجتماعی در جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» دائر شد که دارای چند کرسی مستقل بود، مانند کرسی ماتریالیسم دیالکتیک، کرسی تاریخ فلسفه، کرسی تاریخ، کرسی اقتصاد. من در کرسی تاریخ فلسفه درس خوانده‌ام. پایان نامه من درباره فلسفه ابن سینا بود. رادمنش، کشاورز، کامبخش، میزانی وعده‌ای دیگر در همین آکادمی منتها در کرسیهای دیگر تحصیل کرده‌اند.

بعدها سیستم آموزش حزبی گسترش و تنوع یافت و مدارس یکساله و دو ساله و شش ماهه و سه‌ماهه بر این سیستم افزوده شد و برای مستمعین خارجی تدریس به زبانهای خارجی (انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی، اسپانیولی و غیره)

انجام می‌گرفت. در سالهای اخیر توده‌ایهائی مانند زرشناس، فرجاد، قلمبر و دیگران از بخش «غرب» و یا بخش «فدائیان منشعب» از ایران در این مدارس کوتاه مدت تحصیل کردند.

برای کسانی که در «مدرسه عالی حزبی» یا «آکادمی علوم اجتماعی» در بخش حضوری تحصیل می‌کردند شرایط خوبی از لحاظ تأمین اتاق، حقوق کافی، رستوران، پلی کلینیک، خانه‌های استراحت، باشگاه ورزشی و غیره فراهم بود. توده‌ایها در مسکو خانه مستقل داشتند و از لحاظ حقوق وضع آنها همانند همه مستمعین شوروی بود، بجز دکتر کشاورز که در ایام تحصیل در آکادمی حقوقی دو برابر همه دریافت می‌کرد.

تربیت این مدارس رسوخ دادن فرمولهای خشکیده مارکسیستی در کلیه عرصه مورد آموزش بود. آموزنده پس از مدتی عادت می‌کرد که تنها با آن‌عینکی به پدیده‌های زنده و متحرک زندگی بنگرد که این آموزشگاهها به او می‌داد. تعصب و جزمیت این تعالیم، عیناً مانند تعالیم پاتریستیک و اسکولاستیک قرون وسطای اروپا سرسخت و بدون انعطاف است و شخص را از لمس واقعی زندگی دور می‌سازد. معایب زندگی اتحاد شوروی، معایبی که در تمام دوران تحول این کشور تا امروز بلا تغییر مانده است، ناشی از اصل سوسیالیسم و جمع‌گرایی ناشی از این اصل است. عدم ابتکار در فکر و در عمل ناشی از تبعیت بی‌چون و چرا از دستورهای دولتی است. فقدان آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مانع از آن است که جامعه‌ای بزرگ بتواند بحد بلوغ برسد. البته در سالهای پس از استالین در زمینه ساختمان مسکونی و مترو و پلی کلینیک و تاحدی بهبود شرایط معیشت تغییراتی روی داده است ولی هنوز در جامعه مطیع و خاموشی که بدون اشاره از بالا حرکتی نمی‌کند، شعله‌ای از شور و ابتکار و نوسازی دیده نمی‌شود.

یک روز در سال ۱۹۶۹ با ایرج اسکندری از خیابان کهنه «آرباتسکایا» می‌گذشتیم. اسکندری که هرساله چندبار با گذرنامه قاچاق سری به پاریس و شهرهای دیگر غرب می‌زد، از تماشای این خیابان مرکزی و معروف مسکو متأثر شد و گفت: شما ملاحظه کنید! کوچکترین تغییری از سالهای ۱۹۵۰ که در مسکو زندگی می‌کردیم در آرایش ویتترینها رخ نداده است. ویتترینها پراز «بوتافورها» یعنی

مجسمه مصنوعی، گوشت، پنیر، نان و غیره است. من گفتم: ظاهراً نباید به ویتزینها نظر کرد، بلکه در عمق جامعه تغییرات جالبی رخ می دهد. اسکندری گفت: من اتفاقاً همکاران خود را در مؤسسه اقتصاد بین المللی ملاقات کردم. آنچه که آنها می گویند خلاف آن چیزی است که شما تصور می کنید. این همکاران واقعیات بسیار منفی از وضع واقعی اقتصادی کشور توصیف می کردند. در واقع خانواده های شوروی که ما گاه هنگام سفر به شوروی دیدارشان می کردیم عیناً همین احساس را بیان می کردند. اشکال در اینجاست که مردم شوروی با اسلام آشنا نیستند و تنها دو سیستم اجتماعی را در جهان ممکن می شمردند: یا سیستم مبتنی بر غارت و قاچاق امپریالیست های غربی و یا سیستم متمرکز دولتی شوروی که دائماً خودستایی می کند. به همین جهت افراد امکان گزینش برای خود نمی بینند. ولی این وضع بیشک تغییر خواهد کرد.

دولتمداران شوروی برای ناستن از نارضائی عمومی اسلوبهای آزموده دارند: یکی از آنها را ضمن یک «جوك» آرکادی رایکین کم دین معروف شوروی، که خود یهودی است، در سال ۱۹۷۲ در استراحت خانه ای در مجارستان برای من تعریف کرد: «یک یهودی در لنینگراد اتاق کوچکی داشت که غیر از او زنش، دختر، پسر، عروس و دامادش هم مجبور بودند در آن زندگی کنند. یهودی سه سال تلاش کرد شاید لااقل یک اتاق او را به دو اتاق مبدل کنند. تقلائی او بیفایده بود. روزی گفت: بهتر است به خاخام یهودیها رجوع کنم شاید راهی پیش پای من بگذارد. خاخام شکوه تلخ یهودی را شنید و گفت: یک بزبخر! یهودی تعجب کرد: بز در شرایط تنگی جا چه کمکی به من می کند؟ خاخام گفت: توکاری نداشته باش، بزرا بخر. یهودی بز خرید و آن را در کنج اتاق به میخ طویله بست و پشته ای علف در مقابلش ریخت. طبیعی است بز در دسر بزرگی شد. فرش قسمتی از اتاق را برچیدند و برای بز جا باز کردند. بز هوای اتاق را عفن می کرد و با صدای ناهنجارش گوش ساکنین را می آزد. بالاخره یهودی بیحوصله شد و بز را فروخت. چند روزی که گذشت یهودی به خاخام برخورد. خاخام گفت: از چهره ات پیداست که خوشحالی. یهودی گفت: بله خاخام، بز را فروختم. خاخام گفت: دیدی گفتم».

بجای استالی نیسم، آنچه که تا کنون در شوروی مستقر شده نئو استالینیسم است، یعنی همان قواعد رهبری و دولتمداری است منتها کم و بیش رنگ و روغن شده، همان سیاست استکباری، همان مالکیت مطلق دولتی، همان فقدان آزادی، همان بوروکراسی بیروح، همان تکرار فرمولهای زنگ زده، همان فشار و همان تبدیل انسانها به «انسان دوگانه» که در ظاهر چیزی می گوید و در باطن طور دیگر می اندیشد.

## 1. Homo duplex

# ۱۳

## سه چهره سیاست‌ساز شوروی

استکبار، اعم از تعلق آن به نظام غربی سرمایه‌داری و یا تعلق آن به نظام شرقی سوسیالیستی، معنایش سیطره جوئی گاه از راه تسلط اقتصادی و گاه از راه ایدئولوژی و اتکاء به نیروهای مسلح و نیرنگ دیپلماسی بر کشور خود و بر کشورهای دیگر بمنظور کسب منافع اقتصادی و نظامی و سیاسی به سود هیئت حاکمه کشور مستکبر است. از این لحاظ، ایدئولوژی، اعم از اینکه لیبرالیسم باشد یا مارکسیسم، در همه مختصات شیوه‌های استکباری همانند عمل می‌کنند. روش مارکسیسم و لیبرالیسم هم که یکی از مالکیت جمعی سخن می‌گوید و دومی از مالکیت خصوصی، در عمل، تفاوت چندان نیست، زیرا در عمل هر دو به ایجاد یک انحصار فراگیر و غول‌آسای اقتصادی و دولتی منجر می‌شود که در یکی «پلیت‌بورو» ارباب است و در دومی بزرگترین سهامداران شرکتهای چندملیتی و دولت تابع آنها. و اما الحاد، سیاست نیرنگ‌آمیز، اعمال زور، محو مالکیت متوسط و کوچک مردم، در هر دو نظام، بنحوی وجود دارد.

در مکتب بلشویسم و تحت رهبری و سرپرستی استالین سه تن از نمایندگان معروف این سیاست استکباری شوروی تربیت یافته و پیش کشیده شده‌اند، یعنی: مولوتف، سوسلف و گرومیکو.



## مولوتف

ویاچسلاو میخائیلویچ مولوتف در سال ۱۸۹۰ در یک خانواده اشرافی تولد یافت. نام خانوادگی اصلی مولوتف «سکریابین» بود ولی وی پس از پیوستن به نهضت انقلابی تخلص «مولوتف» (از ریشه مولوت یعنی پتک یا چکش) را بر خود نهاد و به همین نام هم معروف شد. با او ما اولین بار در دبیرخانه لنین پس از انقلاب آشنا می‌شویم. مولوتف بعنوان مدیر دفتر غالباً مورد خطاب لنین قرار می‌گیرد. تعداد کثیری از نامه‌ها خطاب به مولوتف در کلیات آثار لنین چاپ شده است. در این کار تعمدی بود. موقعی که استالین مایل بود «کودتائی» در پلیت‌بورو انجام دهد و بجای تروتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، رادک و دیگر همکاران لنین، افرادی را که نسبت به جریده او خاضع باشند برگزیند، دادن «اوتوریته» به مولوتف لازم بود و از اینکه بین کسانی را که استالین برگزیده بود، مولوتف جزء مشهورترین افراد محسوب می‌شد، لذا خیلی زود او را بالا کشید و به سمت نخست‌وزیر (رئیس‌شورای کمیسرهای ملی) تعیین ساخت. به همین جهت در دوران استالین تا مدت‌ها نام مولوتف بعد از استالین می‌آمد و وی پس از جنگ جهانی دوم، در نطقی که در تجلیل مولوتف ادا کرد، تقریباً چنین مضمونی را بر زبان راند: «یک دیپلماسی خوب می‌تواند کار یک ارتش را انجام دهد. این دیپلماسی را ما به رفیق مولوتف مدیون هستیم که در کار سیاسی به موفقیت‌های بزرگی رسیدیم.» این یک اعتراف صریح به نقش مشخص مولوتف در دستاوردهای شوروی در مذاکرات تهران، یالتا و پتسدام است. البته در پیشرفت دیپلماسی فداکاری سربازان شوروی و فتح کشورهای مختلف شرق اروپا نقش اساسی داشت. تضادهای بین انگلیس و آمریکا و تا حدی فرانسه با دو متحد خود نیز به حصول نتایج مساعد کمک می‌کرد ولی ظاهراً از این شرایط مساعد مولوتف بعنوان وزیر خارجه توانسته است خوب استفاده کند.

در دورانی که مولوتف نخست‌وزیر بود و تا اوائل جنگ جهانی دوم لیتونیوف وزیر خارجه شوروی بود و سالیان دراز در این مقام باقی ماند. اما ستاره لیتونیوف بعد از بندوبست استالین با هیتلر افول کرد. استالین و مولوتف وجود وزیر خارجه «یهودی» را در مذاکره با هیتلر کار درستی نمی‌دانستند. ظاهراً لیتونیوف با تلخی و

نگرانی شغل خود را ترک گفت. مولوتف طی تمام سالهای جنگ وزیر امور خارجه بود ولی این بار ظاهراً یهودیها باعث سقوط و مغضوبیت او در اواخر رهبری استالین شدند: توضیح آنکه مذاکرات مولوتف با آمریکائیها (که در واقع یک دولت یهودی نیز هست) با وجود بانومولوتف که خود یهودیه بود امری خلاف مصلحت تشخیص داده شد! مولوتف عملاً از پلیت بورو نیز دور شد و در جریان کنگره نوزدهم همه ما شرکت کنندگان در کنگره دیدیم که او در هیئت رئیسه شرکت منفعل داشت و چهره غمگین، متحیر و رنگ پریده او از سر ضمیرش حکایت می کرد.

می گوئیم «ظاهراً»، زیرا تناقض مولوتف با بریا در اینجا تأثیر حتمی داشت و طرح اتهام آنکه همسر مولوتف منزل مولوتف را به «باشگاه» ملاقات صهیونیستها تبدیل کرده است، طرحی بود که بریا افکنده بود. علت تناقض شدید بریا با مولوتف از جمله در مسئله ایران بود. بریا بعلت دوستی با باقروف مایل بود دیپلماسی شوروی در جهت حفظ آذربایجان ایران کار کند. استالین نیز به این کار علاقه مند بود. استدلال بریا این بود که در مقابل رها کردن آلمان شرقی که نگاه داشتن آن دشوار است، آذربایجان ایران را بدست می آوریم. ولی در عمل این نقشه محال بود و آذربایجان ایران به هر صورت از دست دمکراتها خارج شد و بازگرداندن آن شدنی نبود.

اینکه هنوز تا مدتها در این باره باقروف خیالی در سر داشت، حرفی است که کامبخش در سفر مشترک او با باقروف از باکو به مسکو و قریب به سه روزی که در راه با او بود، از او نقل می کرد. کامبخش می گفت: باقروف کپی خود را از سرش بیرون کشید. انبوه موهای سفید و پرپشت او در باد پخش شد. گفت: «من این موها را در آسیاب سفید نکردم. شما دوباره به ایران بازمی گردید، حالا خواهی دید. همیشه روحاً خود را برای این بازگشت مهیا نگاه دارید.» این گفتار زمانی بود که استالین زنده و بریا با قدرت بود و لافهای باقروف به اتکاء دسایس شیطانی بریا شانس توفیق داشت. ولی در عرض مدت کوتاهی تمام این منظره سرنگون شد و قضاء الهی فرمان خذلان ستم و ستمگران را صادر کرد و هر سه قهرمان این صحنه: استالین، بریا، باقروف نابود شدند. ظاهراً بریا برای آنکه مولوتف را از سر راه بردارد، با توجه به ارتباطات همسرش و گزارشهای مداوم در این باره به استالین، اجازه وی را

درباره بازداشت همسرش بدست آورد. مولوتف خلع سلاح شد و دفاع او از همسرش بلاموضوع گردید. استالین او را بدون اتخاذ تصمیم رسمی درباره اش، عملاً کنار گذاشت.

پیدا است که مرگ استالین و بویژه پس از آن شکست و اعدام بریا برای مولوتف اخبار خوبی بود. ولی در این میان اشکال دیگری پدید شد و آن حضور خروشچف در صحنه بود. خروشچف و مولوتف دو «تیپ» بکلی مغایر یکدیگر بودند. مولوتف در مکتب لنین و استالین به تفکر «تئوریک» عادت داشت و در امور عملی از دور دخالت می کرد. برعکس خروشچف آدم عملی بود و صحبت تئوریک به گوشش گران می آمد. در گزارشی که در آکادمی علوم اجتماعی برای دانشجویان خواندند و من نیز شنیده ام نکات جالب بسیاری است و از جمله درباره همین خاصیت مولوتف گفته شده است: «خروشچف در سخنرانی خود می گوید: ویاجسلاومیخائیلویچ همه چیز را می خواهد از دریچه تنگ تئوری مطرح کند. وقتی ما می گوئیم باید هزاران هکتار زمین بکر و بائر را مورد کشت قرار داد تا مسئله غله حل شود، مخالفت می کند و نقل قولی از مارکس می آورد که کشاورزی گسترشی (اکستانسیف) متریقی نیست و باید کشاورزی ژرفشی (انئانسیف) باشد، یعنی روی همان زمینهایی که زراعت می کنیم سعی کنیم با بهبود بذر و شیوه های «آگرونومی» و بکار بردن ماشینهای کشاورزی بهتر بهره برداری کنیم.» مولوتف از این نظر برای آن دفاع می کرد که می خواست سرمایه گذاری دولتی در کشاورزی در خاک روسیه بکار گرفته شود و نه در کازاخستان. او معتقد بود که در گذشته نسبت به دهقان روس تبعیض روا شده است و از اینکه در دوران استالین و بریا گرجستان به شکوفائی رسید و روسیه کماکان همان منظره عقب مانده را داشت که قبل از انقلاب چنان بود، مولوتف بعنوان روس از این وضع ناراحت بود. این ناسیونالیسم روسی در کلیه اقدامات مولوتف مشهود است.

همانطور که در روایت از قول لاهوتی بیان شد، مولوتف پس از مرگ استالین و گرفتن مقام وزارت خارجه بجای ویشینسکی، بسیار خوشحال بود و به لاهوتی گفت: «تمام بلیه های ما از منشأ بریا برخاسته است». این سخن او نشان می داد که میل نداشت کار به افشاء استالین کشیده شود، زیرا در آن صورت پای خودش هم بمیان

می آمد. از همان آغاز مشاجره لفظی بین او و خروشچف شدید است. طی گزارشی که گفتیم برای دانشجویان خوانده شد از قول خروشچف نقل شده است: «رفیق مولوتف اصرار داشت که من و بولگانین و او با زنهایمان به غرب (گویا در سوئیس) برویم. من مخالف بودم و به او گفتم: ویاجسلاومیخائیلویچ! آنقدر به حرفهای زنت گوش نده! ما رسم نداریم با زنهایمان به سفر رسمی برویم. اگر می خواهی بروی با هواپیمای جداگانه برو. او با هواپیمای جداگانه با زنت رفت و من و بولگانین جداگانه.» این مذاکرات نشان آن است که مسئله همسر مولوتف پس از رهائی آن زن از بازداشت و پس از خاتمه دادن اتهامات کماکان ادامه داشته است.

ولی تناقض جدیتر بر سر رفتار با استالین در گرفت. بنا به اصرار مولوتف قرار شد گزارش علیه کیش شخصیت جدا از جلسات علنی کنگره بیستم که در آن میهمانان خارجی شرکت دارند، یعنی در جلسه ای مخصوص نمایندگان منتخب کنگره مطرح شود و بعلاوه گزارش مخفی بماند.

ولی خروشچف که می خواست با افشاء استالین موافقان او را در پلایت بورو طرد کند، با آنکه در ظاهر موافق این شرط عمل کرد، در واقع مانع سریت گزارش شد و سرانجام گزارش به اطلاع جهانیان رسید. در کنگره های ۲۱ و ۲۲ این عمل ادامه یافت. خروشچف از جمله اسنادی ارائه می کرد که مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف اسنادی را دائر به تأیید اعدام یا به اصطلاح «محو جسمانی» رهبران مخالف استالین امضاء کرده بودند. برخی از اسناد فهرست نامهای همسران اعدام شدگان بود. در رأس سند فقط نوشته است: «همسران آنها». همین برای نابودی آنان کافی بود.

صرفنظر از اینکه خروشچف در این میانه چه نقشی داشت، اتهام مولوتف بسیار عظیم بود. مقام طلبی، او را به تأیید روشهای جلادانه استالین واداشته بود. خود خروشچف در دفاع از خود می گوید: «اگر مخالفت می کردیم، کسی حرف ما را باور نمی کرد. در میان مردم منزوی می ماندیم و نابود می شدیم.» ولی این فقط یک بهانه است، بنا به شهادت خود وی دو عضو پلایت بورو یعنی پوستی شف و یا کر اعتراض کردند و اعدام شدند ولی زیر بار زور نرفتند و اگر این روش همه گیر می شد، استبداد استالین پدید نمی آمد.

پس از اخراج از کمیته مرکزی، خروشچف رقیب خود مولوتف را ابتدا بعنوان سفیر به مغولستان اعزام کرد و گویا پس از وساطت کسانی حاضر شد مولوتف یکی از اعضای هیئت نمایندگی شوروی در جلسه اتمیک در اتریش (وین) بشود. پس از خروشچف، برژنف وضع مساعدتری برای او تعیین کرد، بدین معنا که عضو مجمع مشاوران (کلگیوم) وزارت امور خارجه شد و در کنار سیاستمداران پیر و مجرب گاه‌گاه در مشاوره شرکت می‌کرد. در همین ایام من برای چند روز در بیمارستان کرملین بستری شدم و شنیدم که مولوتف هم در همین بخش بستری است. بعد از ظهری در حالیکه روی نیمکت در جاده‌ای مشجر استراحت می‌کردیم، مولوتف را دیدم که عصازنان، ولی تا حدی چابک، از برابرم عبور کرد. من سلام کردم ولی او بدون شناخت مخاطبش با ادب جواب سلام را گفت و رد شد.

دخالت در امور رهبری حزب توده از طرف مولوتف همیشه مواقعی انجام می‌یافت که فکر می‌کرد رقباء (بویژه بریا و باقروف) علیه عضوی از رهبری، توطئه‌ای چیده‌اند. وقتی پیشه‌وری در نزد باقروف از «تحریکات» اردشیر علیه فرقه شکایت کرد، قرار شد اردشیر را که نماینده مجلس شورا بود به شوروی احضار کنند. در این لحظه بسیار خطرناک، حمایت مولوتف موجب شد که اردشیر، برخلاف مرسوم، بازداشت نشد بلکه قریب دوهفته در مسکو، در مهمانخانه «ماسکوا» اقامت داشت و تنها به او سفارش شد از سیاست فرقه حمایت کند. بار دوم وقتی اردشیر، پس از شکست حزب در سال ۱۳۲۶ عازم شوروی شد، بنا به توصیه صریح و علنی مولوتف، برای وی شرایط خوبی در لنینگراد تأمین کردند. یعنی مولوتف شخص مغضوب نزد باقروف و شاید بریا را، رسماً زیر حمایت می‌گیرد.

عین این حادثه درباره احمدقاسمی رخ داد. پس از مرگ استالین، قاسمی و فروتن، برخلاف بقیه اعضاء کمیته مرکزی، که تغییرات پس از استالین را آگاهانه یا ناآگاهانه تأیید می‌کردند آغاز مخالفان خوانی کردند. در این اثناء فروتن به من در مسکو تلفن کرد و ضمن صحبت از قاسمی، ناگهان گفت: «راستی می‌دانی امروز ۱۲ هزار روبل (۱۲۰۰ روبل جدید) از طرف رفیق مولوتف به خانواده قاسمی برای خرید اثاثی که لازم دارند کمک شد؟» من البته صحت یا سقم این خبر را نمی‌توانستم در آن موقع ارزیابی کنم ولی می‌دانستم فروتن دروغگو نیست و باید

حرف او را جدی تلقی کرد. اکنون برای من روشن است که در واقع مولوتف این کمک را کرده است. قاسمی چندبار آشکارا از مولوتف مداحی می کرد و نتیجه کارش منجر به انشعاب بسود مائوئیسم یا استالینیسم شد، زیرا موافقت قاسمی با مائو براساس موافقت خود او با استالین بود که مائوتسه دون به حمایتش پرداخته بود.

تأثیر مولوتف در استالین بنظم تقویت احساسات ناسیونالیسم روسی در این رهبر گرجی است که بویژه در آغاز جنگ جهانی دوم بدان میدان داده شد. یاد از الکساندرنوسکی، ایلیامورومتس، ینین پاژارسکی و دیگر پهلوانان قرون وسطائی روسیه در نطقهای استالین نمونه ای از این تأثیر است. تجلیل خاصی که از «روس کبیر» در نطقهای رهبران می شده، بیان صریح شوینیسم عظمت طلبانه روسی است که مولوتف سخنگوی آن بود. این معیار و فراسنج در سیاست ودیپلماسی جانشین معیار مبهم انترناسونالیسم شد و کشف این مسئله از طرف ملتهای اروپای شرقی موجب حیرت گردید.

البته بریا و باقروف در استالین احساس دیگری رانیز بیدار می کردند. آنها با حفظ احترام به خلق کبیر روس می کوشیدند برای گرجیها و آذربایجانیهها (علی رغم ارمنیها) در ناحیه قفقاز منزلت اول را تأمین کنند. میکویان به همین جهت نه با گروه بریا و باقروف موافق بود و نه با گروه مولوتف. بدینسان میکویان با پناه بردن به خروشچف که «روس خالص» نبود، پناهگاهی یافته بود.

اصرار بر روی عظمت طلبی روس بمثابة محور مرکزی سیاست خارجی، بمحض تشکیل «اردوگاه سوسیالیستی» بشکل زنده ای بروز کرد. جیلاس و کاردل زیر رهبری تیتو با این فکر مخالفت کردند. در بلغارستان دیمیتروف در ابتدا با اندیشه استالین و اصرارش دائر بر تبعیت خط مسکو سازگار نبود. قاعدتاً در این دوران که منجر به تحمیل خط مشی استالین- مولوتف و سرکوب احساسات ملی شده است، جریان در یک سلسله آثار افشاگر که درباره رایک (مجارستان) سلانسکی (لهستان)، گومولکا (لهستان)، کوستوف (بلغارستان) و نظایر آنها تشریح شده که من از آنها اطلاع ندارم. پیدایش این همه محاکمات اسرارآمیز پس از طرد تیتو و تکفیر او از طرف استالین و دگرگونیهای شدیدی که طی آن استبداد شخصی استالین جای خود

را قرص می کرد، تجدید می شود و هر دو از فصول تاریک و غم انگیز تکامل نظام- نوین سوسیالیستی است.

دوام و پیگیری در مشی تحمیل عظمت روس در سیاست داخلی و خارجی، یعنی همان مشی سیاسی که انگلیسها و آمریکائیها و فرانسویها و آلمانیها و دیگر ملت‌های «بورژوا» تعقیب می کردند، پایه استکبارشوروی است، ولی این مشی برای مولوتف میان روسها و بویژه در میان روشنفکران و کارمندان اداری و حزبی روس مفید بود و عده‌ای انبوه طرفدار جانسوخته داشت. این افراد، موقعی که پس از برکناری مالنکوف، خروشچف دبیر دل حزب شد، آشکارا مخالفت خود را علنی کردند. در محیط آکادمی علوم اجتماعی بسیار عادی بود که می گفتند حق رهبری حق مولوتف است. او با لنین کار کرده و حقش را ضایع کرده‌اند. «افکار عمومی» در روسیه بدون شک بسود مولوتف بود و حال آنکه ملت‌های غیرروس چنین روحیه‌ای نداشتند.

## سوسلف

نماینده دیگر این مشی عظمت‌طلبانه و مستکبرانه میخائیل آندره‌یویچ سوسلف است (متولد سال ۱۹۰۲) که پس از کنگره ۱۸ حزب کمونیست شوروی همراه جوانانی مانند خود (از نوع ژدائف و آندره‌یف) وارد جمع پلیت‌بورو شد. سوسلف برخلاف مولوتف که در اثر درافتادن با نیروی تعیین کننده (یعنی دبیر اول) خود را بخطر می انداخت، دقایق انضباط و مرکزیت را مراعات و با همراه وزش و جریان باد حرکت می کرد و پیاده کردن مشی شوونیستی خود را به زبان «مارکسیسم-لنینیسم» انجام می داد، بنحوی که توانست پس از تحول استالین به مالنکوف، از مالنکوف به خروشچف، از خروشچف به برژنف با موفقیت بجهت و مقام خود را حفظ کند.

مطبوعات انگلیسی (و بویژه آمریکائی) سوسلف را «تاپ‌آیدیولوجیست»، یعنی رئیس دستگاه ایدئولوژیک می نامیدند و این از آن جهت درست است که سوسلف بر رأس «شعبه بین‌المللی» کمیته مرکزی بود. یعنی شعبه‌ای که بر جنبش کمونیستی جهانی نظارت داشت. شعب تبلیغات و ترویجات (پروپاگاندا و آرتیاسیون)

مسئول دیگری داشت که نمی‌دانم تحت نظر سوسلف بود یا نه. ولی از پایان دوران جنگ دوم که اجلاس «دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست» معروف به «کومینفرم» تشکیل شد، سخنگوی هیئت نمایندگی شوروی سوسلف بود. دربارهٔ تئورسین بودن سوسلف تردیدی نیست ولی این تئورسین بسیار محتاطی بود که هرگز برای بیان اندیشه و استنتاج نو عجله نداشت و فقط زمانی که بنظر او نظریه‌ای «جاافتاده» می‌شد، آن فکر را فرمولبندی می‌نمود و به همین جهت از «خطر کردن» در داوری پرهیز می‌کرد و همهٔ این خواص نیز بیانگر نهایت احتیاط اوست.

ما بعنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب توده دوبار با شخصیت سوسلف حضوراً و یا با دریافت پیام کتبی برخورد کردیم. بار اول موقعی بود که سوسلف بعنوان دبیر حزب کمونیست ما را در دفتر کارش پذیرفت. هدف از این ملاقات اجرای تشریفات بود. از میان ما قاسمی اجازهٔ صحبت خواست و نظر سوسلف را دربارهٔ واقعهٔ آذربایجان و علت پیدایش اشتباه در سیاست شوروی خواستار شد. سوسلف با برآشفستگی گفت: «خطای خود را بحساب کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نگذارید.» این پاسخ موجب سکوت شد. تصور می‌کنم این ملاقات پس از کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست شوروی بود و سوسلف ما نمایندگان پنج نفرهٔ اعزامی حزب (رادمنش، قاسمی، فروتن، بقراطی و من) را پذیرفت. احتیاط سوسلف معلوم است. اگر او با قاسمی ولو کمی مراعات می‌کرد، مورد خطاب و عتاب مخالفان واقع می‌شد. نامهٔ سوسلف را خطاب به کمیته مرکزی حزب توده پیش از پلنوم دهم حزب و پس از وقوع دزدی از صندوق آهنی رادمنش در موقع خود طرح خواهم کرد. هدف آن نامه محدود کردن دستگاه هیئت اجراییه و دادن زمینه‌ای برای پیدایش بوروی سه نفره است. مسئلهٔ «مجازات» رادمنش اصلاً مطرح نیست زیرا در زندگی خود، رهبری حزب کمونیست شوروی حوادثی نظیر آنچه که در نزد ما مهم تلقی شد، بسیار عادی تلقی می‌شده است. دربارهٔ این نامه مطالب را بموقع خود خواهم گفت.

سوسلف مریض بودن را بهانه‌ای منطقی برای خودداری از تماس زیاد با خواستاران ملاقات و دیگر اقدامات قابل احتراز می‌ساخت. سوسلف از جوانی مسلول بود و با آنکه با همین بیماری مزمن تا ۸۰ سالگی زندگی کرد، ولی مواظب سینه



مئوف خود بود و همیشه شالی، در صورت تغییر هوا، به سینه می افزود. هنگامیکه در مجارستان بعنوان عضو هیئت نمایندگی حزب در جلسه تدارکی اجلاسیه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ در سالن کوچکی مشغول تماشای هنرنمایی هنرمندان مجار بودیم، سوسلف، محصور از یک عده جوان که مسلماً اعضای امنیت بودند، وارد تالار شد. او نزدیک من نشست ولی پس از چند دقیقه با گفتن اینکه: «اینها برای من تازه نیست» برخاست و خارج شد. در همان موقع بود که دیدم سوسلف سخت شال را به خود می پیچاند. در همان روزها ایرج اسکندری که مسئول هیئت نمایندگی ما بود از سوسلف تقاضای ملاقات کرد. ولی اسکندری و مرا پاناماریف جانشین سوسلف پذیرفت. و گفت: «رفیق سوسلف حالش خوب نیست و لذا عذر خواست و از من خواست که بیانات رفقا را بشنوم.» جریان این ملاقات را در جای دیگر حکایت خواهم کرد و در اینجا هدف من نشان دادن احتیاط سوسلف است.

سوسلف عده‌ای از تئوریسین‌های معروف مارکسیسم-لنینیسم مانند پاناماریف، اولیانفسکی، بروتنتس و غیره را، که نماینده نسل‌های مختلف بودند، در شعبه بین-المللی گرد آورد. پاناماریف که از کارکنان باسابقه دستگاه کمیترن بود، معاون اول سوسلف و بالاخره عضو مشاور پلینت‌بورو و پس از مرگ سوسلف مسئول شعبه بین‌المللی شد. در زمان حیات سوسلف، در سال‌های اخیر عمرش، گزارش عمده را پاناماریف افاده می‌کرد و بطور کلی مجموع سخنرانیها و گزارشهای سوسلف از دو جلد تجاوز نمی‌کند.

در میان روشنفکران ملیتهای شوروی سوسلف شهرت خوبی نداشت. اجرای نقشه روسی کردن ملتها و از میان بردن فرهنگهای ملی را به سوسلف مربوط می‌دانند. در داخل جنبش جهانی کمونیستی طرفدار خط «وحدت مرکزیت» (مونوسانتریسم) بود و با تمام نیرو با آواهای ناخوش که بویژه از میان ایتالیائیها بگوش می‌رسید و «تعدد مرکزیت» (پولی‌سانتریسم) را تبلیغ می‌کردند، مبارزه می‌کرد. بارها هیئتهای نمایندگی حزب کمونیست ایتالیا در این باره با سوسلف وارد مذاکره شد. طبیعی است که سیر حوادث به زیان سوسلف بود. وحدت مرکزیت با از میان رفتن کیش شخصیت استالین پایه «محکم» خود را از دست داد. جریان طبیعی بجانب تعدد مرکزیت بود. ولی سوسلف حفظ این خط را در میان احزاب کمونیست کشور-

های شرقی که به مسکو وفادار مانده بودند، محفوظ نگاهداشت. مبارزه برای حفظ «وحدت مرکزیت» رویه دیگر سیاست استکباری است زیرا هدف از آن تحمیل تصمیمات اتخاذ شده از طرف رهبری حزب کمونیست شوروی بر کلیه جنبش کمونیستی است. خروشچف با برجسته کردن تز لنین راجع به تنوع راههای نیل به سوسیالیسم بر حسب شرایط مشخص اجتماعی، پایه تئوری مونیو-سانتریسم را «لق کرد». هدف خروشچف هموار کردن راه آشتی با تیتو بود. این تز بسود همه احزاب و همه ملت‌هایی بود که تحت فرمان شوروی بودند و سست شدن این زنجیر همه را راضی کرد.

مولوتف و سوسلف قهرمانان سیاست «یکپارچه» (مونولیت) پس از از میان رفتن پایه آن، یعنی تسلط استالین، از مسند حاکمیت منعزل شدند. اگرچه سوسلف ظاهراً کماکان یک عضو پلیت‌بورو و دبیر کمیته مرکزی باقی ماند.

اکنون این سؤال از طرف خواننده می‌تواند مطرح شود، سؤالی که بجاست: آیا شما این وضع را پیش از اعتراف کنونی بدان می‌دانستید و اگر پاسخ آن مثبت است پس چرا به راه مخالفت علیه شوروی و سوسیالیسم گام نگذاشتید؟

جواب آن است که این واقعیات و حقایق، اگرچه نه بتمام و کمال، ولی در بخش عمده آن مدتهاست بر من و شاید بجز من بر بسیاری از توده‌ایهای ساکن خارج، روشن بود و نتیجه‌گیریهای منطقی نیز از آن می‌شد که عده کثیری به طمع مقام و بحرص رسیدن به حکومت، با وجود آگاه بودن معایب بسیارش در این راه باقی ماندند، و هنوز هم باقی هستند. منتها علت دوام من در راه سوسیالیسم آن بود که می‌اندیشیدم بجز سوسیالیسم، با وجود تمام عوارض و عواقب شوم آن، راه دیگری برای بشریت برای پیشرفت به جلو، وجود ندارد و این عوارض با از میان رفتن نظام امپریالیستی در زمان نسبتاً کوتاهی رفع می‌شود زیرا بشرها شده نه زیر بار دیکتاتور می‌رود و نه زیر بار سیطره یک‌ملت. در مقابل سوسیالیسم، فقط سرمایه‌داری عرضه می‌شد و ما مختصات ضدبشری آن را می‌شناختیم. بعلاوه تبلیغ قوی از جانب سوسیالیسم و بزرگتر شدن جنبه‌های مثبت نظام سوسیالیستی در پیدایش این استنتاج مؤثر بود. ولی سوسیالیسم مانند سرمایه‌داری نتوانست بن بست تمدن بشری را چاره کند.

ولی حالا وضع از جهت اصولی و منطقی و عملی دگرگون شده است. پاسخ بشریت جوینده که از سرمایه‌داری بری است و از سوسیالیسم خیری ندیده در اسلام و نظام ولایت فقیه است. برای درک اسلام و پی بردن به ترجیح مطلق آن بر مارکسیسم، غوررسی و خوض و مجاهده نفس لازم بود و با گرداندن فیلم حوادث از جلو به عقب و تماشای آن با چشم انتقادی بسیاری نکات برای من برجسته شد. اکنون پنج‌سال از عمر انقلاب اسلامی می‌گذرد و تجارب این دوران از لحاظ اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و نظامی ترجیح بالاتر دید آن را بر سرمایه‌داری و سوسیالیسم ثابت می‌کند. در این باره هم در این جزوه و هم در جزوات دیگری که نوشته‌ام تا حدی حق مطلب ادا شده و احتیاجی نیست تکرار شود. پس از این جمله معترضه به حکایت خود ادامه می‌دهیم.

## گرومیکو

اکنون می‌توان در این زمینه از آندره آندره‌یویچ گرومیکو (تولد در سال ۱۹۰۹) عضو پلیت‌بورو و وزیر امور خارجه کنونی شوروی یاد کرد. گرومیکو از جوانی در صحنه اول دیپلماسی شوروی ظهور می‌یابد، بدین معنی که بعنوان رئیس هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد نامش میان می‌آید. پیداست که گرومیکو یکی از شاگردان با استعداد استالین و مولوتف است و در فعالیت دیپلماتیک خاضعانه و با انضباط، دستور بالا را اجرا می‌کند. وظیفه اساسی گرومیکو در همه مراحل وظایف دیپلماتیک حفظ خط مسابقه با امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکاست. گرومیکو سخنگوی ابرقدرت شرق است و نقش او آن است که به زور و تهدید و ارعاب و فریب امپریالیسم پاسخ لازم و نظیر و همانند را بدهد و توازن نیرو را با اندکی چربش بسود کفه شوروی نگاه دارد.

مسئله حفظ موازنه نیروها و حصول برتری محسوس در این توازن، وظیفه مشکلی است که تنها دیپلماسی از عهده حلش بر نمی‌آید، بلکه تمام رهبری سیاسی، تمام قدرت علمی، تمام استعداد تسلیحاتی و جنگی و بالاخره ذخیره اقتصادی باید به حصول این منظور خدمت کند. استنباط من آن است که شوروی با فدا کردن

خیلی چیزها بحساب مردم خود و جهان، توانسته است در محاسبه عینی برتری مفروض را بدست آورد. آمریکا بدون آنکه تفاوتی شدید در سطح زندگی مردم کشور خود ایجاد کند (زیرا تورم در این کشور با تورم کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست) قدرت عظیم خود را بسط می‌دهد. متحدان آمریکا نیز بسی نیرومندند. شوروی فاقد این مزایاست ولی مدعی آقائی است و خرج کمرشکن آن را به مردم کشورهای سوسیالیستی و دیگر کشورهای وابسته به خود تحمیل می‌کند. اسلحه امروز بسیار متنوع است. علاوه بر اسلحه قراردادی و عادی، اسلحه اتمیک، اسلحه لیزری، اسلحه الکترونیک، اسلحه شیمیک و میکروبی، اسلحه جوی (از راه ایجاد طوفان مصنوعی) و سرانجام اسلحه روحی و روانی که با امواج تبلیغاتی رادیو پخش می‌شود، در زرادخانه هردو ابرقدرت بعد کافی وجود دارد. این مسابقه تسلیحاتی دمی هم پس از جنگ جهانی دوم قطع نشده است. هرکدام از دوطرف هرچند یکبار مذاکره‌ای می‌کنند برای آنکه زمینه را بسنجند و هوای کار را نگاه دارند و این بازی هم به این آسانی پایان پذیر نیست. گرومیکو پاسدار پرحوصله مواضع ابرقدرت شرق است و اکنون بیش از چهل سال است که منتظر آن است که آیا طرف سست می‌آید؟ ولی طرف نیز مانند این طرف امیدوار است بتواند حریف را خسته کند و تناقضات درونی آن را تشدید نماید و در این زمینه امید آمریکا نسبت به زوال تدریجی شوروی و امید شوروی به فروریختن قدرت آمریکا زیاد است و برای هردو علل عینی وجود دارد.

این شتاب دو ابرقدرت بجانب پرتگاه است. نفوس بشر در پایان سده کنونی به شش میلیارد نفر بالغ می‌شود. در قبال افزایش نفوس، منابع معدنی بطور کلی بی‌پایان نیست و اگر نرخ مصرف امروزی را بحساب آوریم، بیش از چند ده سال طول نمی‌کشد که ته بکشد. مصرف کنونی کشورهای توسعه یافته، اعم از مصرف شخصی و دولتی و نظامی و ذخیره‌سازی زیاد از حد ترخص است. تمدن شرق و غرب که خود را از قید فطرت و از اطاعت قوانین الهی آزاد می‌پندارد فرهنگ آلوده‌ای را برپای داشته که عصر آن را در میان اعصار به‌ننگ آفرینی ممتاز می‌گرداند. اعتیاد به مشروب و مخدرات، قمار و بورس بازی، فحشاء و عیاشی بین زنان و مردان، خود-پیرائی و تفاخر به‌مد، پولدوستی و رواداشتن ظلم و فساد برای دسترسی به آن، آلودم

ساختن هوا و آب و زمین از طریق تولید عظیم نظامی و غیرنظامی، ظلم و آدمکشی  
علنی، در این «فرهنگ جدید» دامنه‌ای وسیع دارد.  
در کنار ملتهای صنعتی، جهان سوم که زیستگاه اکثریت بشریت است با فقر  
و گرسنگی بسر می‌برد. نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم چاره‌گر این معایب عمقی  
نیستند. آزمایش، مردود بودن هر دو نظام را ثابت کرده است.  
درست در موقعی که دوا بر قدرت، استراتژی برتری بر یکدیگر را تعقیب  
می‌کنند و بشر در آرایش معنوی دست و پا می‌زند، ندای انقلاب الهی اسلامی،  
چه اندازه بجا و بموقع، طنین افکن می‌شود و بانگ قرآن که آیات مبارکه «تکثیر»  
را می‌خواند آوای بیدارکننده خود را در گوش بشریت منعکس می‌سازد.

# ۱۴

## دربارهٔ خروشچف

### مقدمه

دربارهٔ اسرار رهبری حزبی و دولتی استالین و خروشچف، کتابهایی در خارج به روسی یا زبانهای دیگر اروپائی تألیف و نشر یافته است که دو کتاب از میان آنها، به فارسی ترجمه شده و من اخیراً آنها را خوانده‌ام. این دو کتاب یکی به نام امراد مرگ استالین است که مؤلف آن عبدالرحمن آتورخانوف آن را پس از چندین سال تحقیق نگاشته است و حدس قابل وقوع خود را دربارهٔ نقش بریا در مسئلهٔ مرگ استالین افشاء کرده است. کتاب دوم کتابی است به نام نیکیتا مرگ پویچ خروشچف تألیف برادران مدودف (یعنی روی و ژورس مدودف) و متضمن شرح وسیع مستند و در عین حال معتدلی دربارهٔ دوران خروشچف است. من با آنکه این هر دو کتاب را خوانده‌ام، کوشیدم در این نوشته مطالب آنها را تقلید یا بازگو نکنم و با آنکه اطلاع مندرجه در این کتابها بسیار غنی است و اطلاع من کم‌مایه و از دور و بدون استناد و تحقیق است خواستم به دانسته‌های خود اکتفا نمایم.

### ستایش استالین از خروشچف

این از عجایب تاریخ است که خروشچف در جریان حیات استالین ظاهراً کاملاً نظر علاقه و اطمینان او را به خود جلب کرده بود، درحالیکه پس از مرگ استالین همین خروشچف، به معروفترین افشاگر جنایات استالین بدل شد!

استالین در سال ۱۹۳۸ ضمن سخنرانی در توضیح و تشریح قانون اساسی گفت: «نیکیتا سرگه‌ویچ عزیز ما به‌من گفت یک‌نطق خوبی بکن». و در نتیجه استالین به‌صحت پرداخت. من در همه آثار استالین در مورد احادی از همکارانش نشنیده‌ام که کسی را با شکل مؤدب و صمیمانه «نیکیتا سرگه‌ویچ» (بجای لحن رسمی «رفیق خروشچف») بخواند و دستور او را که «یک‌نطق خوبی بکن» برای مستمعین نقل نماید. سال ۱۹۳۸، سالی است که استالین در یک‌تصفیه خونین همه مخالفان خود را نابود کرد و حتماً خروشچف در او کرائین بعنوان دبیر اول سازمان آن ناحیه در این امور نقشی موافق میل استالین ایفاء و مایه خرسندی او را فراهم کرده است.

پس از مرگ استالین و پس از اینکه در سال ۱۹۵۴ خروشچف دبیر اول حزب شد تا مدتی از استالین ذکر خیر می‌کرد. در یک‌نطق داخل کمیته مرکزی پس از بازگشت از سفر به یوگسلاوی، خروشچف گفت: «ما به یوگسلاوها فهماندیم که اجازه نمی‌دهیم استالین ما را برنجانند. اوگل ما را سرشته و ما را پرورش داده است.» این تقریباً عیناً جملات اوست که من در نطق او که برای دانشجویان «آکادمی علوم اجتماعی» خوانده شد، شنیده‌ام و بخاطرمانده است.

ولی کمی بعد در رقابت بین خروشچف و مولوتف و هنگامیکه لازم شد این مخالفان از صحنه اخراج شوند، لحن خروشچف تغییر کرد و حقایقی را که تا آن موقع بمیان نمی‌آورد، بر زبان راند.

جالب است که بین مولوتف که بعنوان «استالینست» از پلیت‌بورو اخراج شد و خروشچف که بعنوان مخالف استالین معرفی گردید (و در واقع هم این موضع را احراز کرده بود) در دوران استالین وضع بکلی مخالف این موقعیت بود. خروشچف همراه بریا، مالنکوف و بولگانین جزء آن چهار نفری بود که مقرب درگاه استالین شناخته می‌شدند، ولی مولوتف پس از توقیف همسرش که یهودیه بود از سال ۱۹۴۹ به بعد از پلیت‌بورو دور شد و استالین به او اجازه نمی‌داد به ملاقاتش بیاید.

## درباره فورتنسوا و خروشچف

هنگامیکه خروشچف هنوز دبیر اول سازمان مسکو بود—در دوران استالین—

بانو فورتسوا را که در آن موقع کادر بسیار جوانی بود «پیش کشید» و در دبیرخانه به او شغل حساسی داده شد. در آن موقع از وجود «ارتباطات صمیمانه» فورتسوا و خروشچف صحبت می‌شد. پس از آنکه خروشچف دبیر اول شد و تغییراتی در ترکیب پلیت بورو (هیئت سیاسی) وارد ساخت، فورتسوا را وارد پلیت بورو کرد. پس از عزل خروشچف از دبیری، فورتسوا نیز از این مقام دور شد و در مقام «وزیر فرهنگ» باقی ماند. در مورد این ارتباطات در میان مردم شایعات زیادی بود. خروشچف حتی شولوخف را که بدون شک بزرگترین نویسنده شوروی پس از گورکی محسوب می‌شود، بعنوان آنکه حرفهایش خریدار دارد به دفاع از فورتسوا واداشت. شولوخف بدلالی از خروشچف حمایت می‌کرد. یکی بعلت آنکه شولوخف و خروشچف با هم «همشهری» بودند. دیگر آنکه خروشچف پس از دبیر اولی، شولوخف را که در دوران استالین بویژه در دوره اخیر، بکلی کنار بود، بالا کشید و شولوخف داستان «سرنوشت یک انسان» را در روزنامه پرآوا منتشر کرد و باندا چوک کارگردانی و نقش اساسی را در فیلم آن ایفاء کرد. همچنین تا زمانیکه خروشچف سرکار بود، شولوخف گستاخانه به نویسندگان شوروی حمله می‌کرد و از فقدان قریحه واقعی آنها شکایت می‌نمود. به همین دلیل پس از خروشچف بار دیگر شولوخف کناره‌گیری کرد.

بانو فورتسوا بعدها گویا با اسناد غیررسمی و منتشر نشده متهم به سوءاستفاده مالی گردید و او را از وزارت برداشتند. طلوع و غروب فورتسوا با اعتلاء و تنزل خروشچف مقارن بود.

## رفتار خروشچف در آمریکا

خروشچف ضمن مسافرت به آمریکا و ملاقات با آیزنهاور رئیس‌جمهور در «کمپ دیوید» قرارگاه او، و نیز در موقع شرکت در اجلاسیه مجمع عمومی ملسل متفق در نیویورک، پاره‌ای از روشهای بی‌نزاکت خود را نشان داد که برای روزنامه‌نگاران آمریکائی «سوژه جالبی» برای «هوکردن» رهبر شوروی شد. از آن جمله در جریان شرکت در مجمع عمومی، به بهانه آنکه هیئت‌رئیس به تقاضای او برای اظهارنظر بموقع توجه نکرده است کفش خود را از پا درآورد و با کوبیدن آن



بر روی میز مقابل خود خواست به اصطلاح هیئت‌رئیس را به خود متوجه کند. این کار رئیس هیئت‌نماینده‌گی شوروی بقدری عجیب بود که بعنوان طرفه خبری در عرض چندساعت در تمام دنیا پخش شد. خروشچف چگونه درباره این رفتار قضاوت می‌کرد؟ خود او کار خود را بعنوان شاهکاری نشان داد که بوسیله آن نزاکت بورژوائی آن مجمع را شکانده است. چاپلوسان اطراف او این روحیه را در رسانه‌های شوروی منعکس کردند.

مجلات و روزنامه‌های آمریکا توجه خود را بیشتر به رفتارهای «غیرمحرمانه» خروشچف معطوف کردند. مجله نیوزویک چند عکس از خروشچف در حال چای نوشیدن چاپ کرد. قاشق چای‌خوری در موقع نوشیدن چای از استکان خارج نشده بود و با هر حرکت خروشچف قاشق به این طرف و آن طرف می‌لغزید. این مجله در زیر این عکسها نوشته بود: «آقای خروشچف قاشق را در نعلبکی قرار دهید!».

افرادی که از خروشچف ناراضی بودند (تعداد چنین کسانی بویژه در شوروی بسیار زیاد بود) این «سوژه‌های» روزنامه‌های خارجی را بازگو می‌کردند و می‌گفتند از اینکه دبیر اول و نخست‌وزیر کشورشان نسبت به اولیه‌ترین قواعد «تاکت» جاهل است رنج می‌برند. خروشچف مانند یک سوژیک (یعنی دهاتی خام و خشن روسی) سوپ می‌خورد، یعنی محتوای قاشق را تماماً هورت می‌کشید و هموطنان خود را در مقابل مهمانان خارجی از خجالت سرخ می‌کرد.

### تقسیم کشور به مناطق اقتصادی

یکی از اشتباهات خروشچف که بلافاصله پس از تغییر او مورد تجدیدنظر قرار گرفت سیاست ناسنجیده او درباره انحلال برخی از دستگاههای وزارتخانه‌ها و تمرکز امور اقتصادی و صنعتی در هشت منطقه مختلف شوروی است.

پیش از دست زدن به این عمل گستاخانه، خروشچف سخت بر بوروکراسی و دیوانسالاری در شوروی حمله کرد و منشأ این بلای اجتماعی را (که دارای علل ذهنی عدیده و بسیار ریشه‌دار است) ساده کرد و آن را تقصیر وزارتخانه‌ها دانست. خروشچف ضمن ارائه نمونه‌های متعدد نشان داد که چون همه امور در دست وزارتخانه‌های مسکون‌نشین متمرکز است، وقتی یک کارخانه به‌افزار یا جنسی که

دم دست او در کارخانه دیگر تولید می‌شود، نیاز دارد، مجبور است مدت‌ها با مسکو مکاتبه کند و وزارت مربوطه پس از آنکه متوجه شد، قضیه چیست، بنوبه خود به وزارت دوم که باید کالای مورد نیاز را بدهد مکاتبه نماید و آن وزارت دوم بنوبه خود مدت‌ها با کارخانه مربوطه نامه‌پرانی کند تا بالاخره نیاز مشخص حل شود. خروشچف حساب کرد که چه اندازه کاغذ، وقت، کارمند، پست و تلاش برای هر کار کوچک که حل آن فوراً ممکن است مصرف می‌شود. ظاهراً بیانات خروشچف «مقنع» بود و او پیشنهاد کرد که هشت منطقه اقتصادی متمرکز می‌تواند کارها را سریع‌تر کند. سپس اقدام به ایجاد «شوراهای اقتصادی» مورد علاقه خود کرد، ولی این کار در دستگاه پت و پهن و فوق‌العاده پلکانی و پیچیده اداری شوروی به این سادگیها نیست که بنظر می‌رسد. نتیجه اقدام خروشچف در اصلاح اداری مانند اقدام در زمینه ذرت کاری بود. دستگاه اداری شوروی و وزارت-خانه‌های سنتی از زمان تزارسم برقرار بودند و برهم زدن آنها به‌ضرب دستور و فرمان و بخشنامه کار عبثی است. وقتی خروشچف معزول شد و کاسیگین نخست‌وزیر شد، از نو به ایجاد وزارتخانه‌ها و منحل کردن شوراهای منطقه‌ای پرداخت. چه اندازه کار و وجوه و وقت برای این کار صرف شد خدا می‌داند ولی می‌توان حدس زد که در هر دو اقدام صدها میلیون روبل به‌ملت شوروی تحمیل شد.

### دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی

گفتگو از «اصولیت» در مورد همه رجال سیاسی و از آن جمله رجال دولتی شوروی صحبت بیهوده‌ای است. ولی وقتی سیاستمدارانی با قیافه «اصولی» و برای افشای موارد نقض موازین اخلاقی و عقیدتی سخن می‌گویند و دست به اقدام بزرگی مانند افشای استالین می‌زنند، ناچار توقع ایجاد بی‌کنند. همه خوشباوران پس از کنگره بیستم و بویژه در کنگره بیست‌ویکم باور کردند که خروشچف مخالف «کیش شخصیت» و مخالف بی‌قانونی است. ولی در عمل رهبری، خروشچف نشان داد که حمله به استالین و بعدها اصلاح لحن و دفاع از استالین (که اول روی حسابهای دیپلماتیک خروشچف علیه مولوتف و مائوتسه دون بود)، پس از چندسال، از ترس عوض شدن جو اجتماعی و افکار عمومی، به‌روش دوم مبدل گردید. خروشچف

با همان گستاخی مخصوص خود، پس از آنکه استالین را جنایتکار نامیده بود، از مارکسیسم استالین و نقش مثبت او سخن گفت و رفتار خشن او را معلول بروز یک نوع بیماری روحی شمرد.

حوادثی که در نتیجه افشای کیش شخصیت استالین در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا رخ داد، مانند تحول در لهستان یعنی قیام مردم در شهر پوزنان و سقوط اخاب و آمدن گومولکا (که ضمناً توصیه مائوتسه دون در تحقق آن تأثیر داشت) و حوادث فاجعه آمیز مجارستان در سال ۱۹۵۶ و قیام مردم بوداپست و بر رأس آنها کارگران کوی کارگری «چپل» علیه رژیم «راکوشی» و «گرو» و حوادث آلمان شرقی و قیام کارگران برلین شرقی علیه رژیم و آشوب و ناراحتی مکرر در گرجستان و غیره به اضافه فشار دائمی همکاران خود او از داخل رهبری، خروشچف را وادار می کرد سخنانی برخلاف آنچه قبلاً می گفت بسود استالین بر زبان راند. حساب «منفعت» و «مصلحت» را نگاه می داشت و توجهی به حقیقت و اصول نداشت. ولی راه دیپلماسی خود را در عین حال دنبال می کرد. رقابت با آمریکا سخت احساس حسادت خروشچف را تحریک می کرد. به سایر وسایطون میلیاردی آمریکائی که به «صلحدوستی» شهرت داشت و به راسول گارست میلیونر دیگر که در کشاورزی متخصص بود میدان داد که به شوروی بیایند. نمایشگاه بزرگ صنایع آمریکا، بویژه صنایع مصرفی، با شرکت ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آیزنهاور در مسکو افتتاح یافت. فیلمهای مستند زیادی درباره وضع صنعت و کشاورزی در مراکز علمی شوروی نشان داده شد. همه اینها دلیل بر آن است که خروشچف می خواهد راهی را که اقتصاد آمریکائی طی دو دهه سال پیموده، هرچه زودتر بپیماید ولی شتاب و شتاباندن، کاری نیست که در امر اصلاحات اجتماعی اثری جز زیان ببار آورد. بقول فرخی سیستانی:

اینسان توبه تاخت همگان درمگذر      نتوان به تگی به طوس رفت جان پدر  
خروشچف در عین حال از موفقیت صنایع موشکنسازی شوروی که مهندس کارالیف در بسط آن تأثیر بزرگی داشت و کوشش او و گروه همکارش موجب آن شد که شوروی نخستین ماهواره را به حیرت غرب بسازد، استفاده کرد. جالب است که استالین، مهندس کارالیف را به همین «جرم» (جرم تعقیب ساختن موشک)

به سببری فرستاد و پس از آنکه روشن شد که کار او در جریان جنگ مفید است، تا مدتی تحت نظر مأموران بریا مشغول کار شد و باعث پیشی گرفتن بر آمریکا (که از خدمات «فون براون» کارشناس موشکی آلمان، استفاده می کرد) در ایجاد صنایع پیچیده و پیشرو موشک گردید.

## قضاوت تاریخ

قضاوت تاریخ مربوط به آن است که داوری بر چه مبنائی از جهت منطقی و فکری و ارزشی ساخته می شود. تاریخ نسبت به مسئولیت انسانی که قدرت را به دست می گیرند و سکان زمامداری به آنها عرضه می شود بسیار سختگیر است و شیوه رهبری آنان را زیر ذره بین تحقیق و انتقاد قرار می دهد. تاریخ را نمی توان به مجموعه تصمیمات مجرد رهبران در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی مبدل کرد، زیرا در جامعه های معاصر، اعم از سیستمهای لیبرال غرب و یا سیستمهای سوسیالیستی شرق همه جا واژه بانی پرزرق و برق ساتری است بر روی واقعیت زندگی و تکاپوی صنعتی و علمی و عرضه آمارهای کمی درباره محصولات صنعتی و کشاورزی جانشین آن گذران روزمره حقیقی است که بر انسانها بویژه مستضعفین و محرومین جامعه می گذرد.

خروشچف نیز طی دهسال که قدرت را در یکی از دو ابرقدرت جهان در دست خود متمرکز کرده بود، طبیعتاً بحساب «نمودارهای کمی» ارزیابی نمی شود. بلکه به این سؤال باید پاسخ دهد که آیا با اتکاء بر مبنای فکری و ارزشی مورد قبول خود، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، چه اندازه در حل مشکلات انسانها موفق بوده و در مبارزه برای غلبه بر ظلم و فقر در جهان تا چه حدی مبارزه مؤثر کرده است. پاسخ این سؤالات منفی است. خود خروشچف اعتراف داشت که گویا در نتیجه رشد جمعیت و افزایش تقاضا و توقع در شوروی، بهبودی را که می خواسته نتوانسته است اجراء کند. در زمینه آزادی مذهبی و فرهنگی این نتیجه باز هم اسفبارتر است. تحت عنوان اجرای نقشه مبارزه با دین و برای جلوگیری از رخنه فزاینده آن در میان مردم، خروشچف در سالهای اخیر زمامداری دست به بستن کلیساها و مساجد زد و برخی از این مراکز مقدس را به گاراژ تراکتور مبدل ساخت و برای تحت

فشار قراردادن ملیتهای غیرروسی، تحت عنوان مبارزه با «ملی‌گرایی بورژوائی» برخی اقدامات تضریبی را تصویب کرد.

خروشچف، خودبخود و بر اساس نیاز عینی سیستم موردعلاقه او، به دیکتاتوری و کیش شخصیت خود میدان داد و در هفته، چندروز صفحات روزنامه‌ها را از سخنرانیهای طولانی خود پر کرد که البته همیشه موشح به عکس رهبر کل بود! او می‌خواست به ضرب کلمات واقعیت را دگرگون کند و مردم را به باور به خود (به باور به آنچه که در اطرافشان می‌گذرد) «قانع نماید».

وعده‌های بی‌پشتوانه خروشچف و انگیزتن مردم به زندگی مصرفی و مسابقه با کشورهای سرمایه‌داری اصولاً تلاش عبث و مضری است. فرهنگ مارکسیستی خروشچف را بهمان طریق راهبر بود که فرهنگ لیبرالی، کشورهای غربی را بدانجا رسانده است. تمدن مبتنی بر فزونخواهی در جهان محدود ما که تمام منابع آن بی‌پایان نیست تمدنی است محکوم به زوال. خروشچف نیز مانند مارکسیستهای دیگر بدنبال این سراب دوید و چون سرانجام علی‌رغم میل خود از عرصه اخراج شد و این پرچم فزونخواهی را به‌جانشین خود رها کرد. ایدئولوژی کمونیسم باعث بروز آن نقایص مهمی است که شاخص دوران خروشچف است، همانطور که این ایدئولوژی باعث آن نقایص مهمی شد که اسلاف خروشچف مبتلایش بودند.

# ۱۵

## لئونید ایلچ برژنف

### کودتا علیه خروشچف

در سال ۱۹۶۴ رهبری حزب کمونیست شوروی در جلسه محدودی تصمیم گرفت خروشچف باصطلاح بعنوان بیماری وسن بالا (سالخوردگی) از سمت خود، یعنی دبیر کلی حزب و نخست‌وزیری شوروی، مستعفی شود و مقام رهبری به لئونید ایلچ برژنف واگذار شود و آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر شود و پادگورنی مقام رئیس‌جمهور (یعنی صدر شورای عالی) را بجای برژنف احراز نماید.

خروشچف از شنیدن خبر در ابتدا بسیار برآشفته شد و همکاران بیوفا وعهد-شکن خود را در رهبری «استالین پرستهای ملعون» (پروکلداتیه ستالینیتیسی) نامید و آهنگ تجاسر و مقاومت داشت، ولی بعد از آنکه میکویان که از دوستان نزدیکش بود به او توضیح داد که مقاومت بیفایده است و بدون آنکه کوچکترین حرمتی برایت قائل شوند، مورد بازپرسیهای معینی نیز واقع خواهی شد، خروشچف اندیشید و خاموشی گزید. همه حضار در رهبری به اضافه میکویان فرمول را تأیید کردند و به خروشچف اطمینان داده شد که وضع مادی او و خانواده اش در بهترین سطح ممکنه تأمین خواهد بود و از رسواگری و افشاگری علیه او احتراز خواهد شد.

در واقع برژنف و تمام رهبری رویهمرفته برسر قول خود باقی ماندند. البته انتقاد از دوران گذشته و افشای انحرافات «ذهنگرایانه» معلوم بود چه کسی را هدف خود ساخته است، ولی اسمی از خروشچف حتی یکبار در رسانه‌ها و کتب و

نشریات ذکر نگردید. روزنامه پرادا در بیش از ده سرمقاله پیاپی تمام جوانب سیاست ذهنگرایانه را تصریح کرد و اصلاح آن را متذکر شد و طرق این اصلاح را، البته موافق مارکسیسم لنینیسم، اعلام نمود.

من دوران برژنف را در اتحاد شوروی از نزدیک ندیدم. کمی پیش از سه سال آخر رهبری استالین از اواسط ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، کمی پیش از چهار سال رهبری مالنکوف و خروشچف را در مسکو مقیم بودم و طبیعی است که تماس با محیط زندگی مسکو خاطرات زنده‌ای پدید می‌آورد. ولی از آغاز سال ۱۹۵۸ (یعنی موافق با سال ۱۳۳۷ شمسی) من همراه دیگر اعضای رهبری حزب توده به آلمان شرقی منتقل شدم. در عرض مدت ۲۲ سال اقامت در آلمان (و همیشه در شهر لایپزیگ) از وضع شوروی از طریق رسانه‌ها کسب اطلاع می‌کردم. البته در عرض این مدت نه بار به شوروی سفر کردم و دوبار در جلسه عمومی احزاب کمونیست شرکت داشتم و از نزدیک خروشچف را دیدم و شنیدم و از نزدیک با برژنف به هنگام دیدار کلی او یعنی در دوران اجلاس سال ۱۹۶۹ احزاب کمونیست آشنائی یافتیم. ولی مشاهدات مستقیم من از حوادث، بسیار گسسته است، ولی می‌کوشم مشهودات را با مسموعات ممزوج کنم و بدینسان روایت خود را درباره برژنف بمیان‌گذارم.

## دوران برژنف

پس از استالین که ۳ سال با استبداد خونریزانه‌ای به نام «پرولتاریا» حکمرانی کرد (از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۵۳) دوران برژنف یعنی ۱۷ سال (از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۸۳) طولانیترین دوران رهبری است، که از خروشچف هفت سال بیشتر بود. طی این مدت، از آغاز انقلاب اسلامی میهن‌مان ایران، یعنی از سال ۱۹۷۹ در ایران بودم و بکلی از محیط خارج از کشور دور ماندم. بعلاوه هنوز درباره خصایص رهبری برژنف نوشتاری به فارسی ندیده‌ام، مگر همان سه کتاب کوچک که مؤلف آن خود برژنف است و طی آن زندگی خود را با بیان شرح «خدمات» خود عرضه می‌کند و متضمن تبلیغ از خود و از کارهای قهرمانانه خود در جنگ، ساختمان کشاورزی و ساختمان صنعتی است و بیان اموری است که شخصاً برژنف در آنها شرکت داشته است.

دوران برژنف را نوعی ترکیب و «سنتز» دو دوران قبلی یعنی دوران استالین و دوران خروشچف می‌توان دانست. در این دوران حکومت شوروی اسلوبهای رهبری دوران استالین را با خشونت کمتر ادامه می‌دهد و سیاست افتتاح باب روابط بویژه با جهان سوم که در دوران خروشچف گشوده شد، البته با احتیاط بیشتر، دنبال می‌کند. آیا برژنف از جهت شخصیت و حیثیت و اختیارات به اندازه دو رهبر پیشین شبیه است؟ پاسخ این سؤال آن است که در این زمینه نوعی اختلاط رهبری جمعی با رهبری فردی مشاهده می‌شود، یعنی بتدریج که برژنف در مقام رهبری بیشتر می‌ماند و رقبای احتمالی را دور می‌کند و مقام ریاست جمهوری را با رهبری حزب همراه می‌سازد و برای خود «حیثیت» فراهم می‌آورد، مشخصات رهبری فردی در او آشکارتر می‌شود. با اینهمه همیشه نقش جمع نقش فائق است، زیرا پیچیدگی و بغرنجی شدید امور دولتی مانع از آن است که فرد همه مسائل را احاطه نماید. حتی در تدارک تمام سخنرانیهای برژنف عده کثیری از کارشناسان دخالت دارند و او همیشه از عده‌ای از رایزنان و مشاوران و نطق نویسان محاصره است.

خصلت اداره تکنوکراتیک کشور خصلت شاخص ابرقدرتهاست. در اثر تفصیل و وسعتی که وظایف مختلف سیاسی، اقتصادی، رفاهی، اجتماعی، فنی و علمی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و غیره و غیره در این دولتها کسب کرده، سیاستمداران تماماً در مقابل آنها عاجزند و حتی ادراک برخی مسائل آن برای آنها ممکن نیست. تا زمان استالین تا حدی نیز می‌توان تصور کرد که رهبر پرمدعایی مانند او حق «فضولی» درباره مسائل علمی بغرنج را به خود می‌داده، ولی بعدها مطلب از طرفی بمراتب بغرنجتر و متنوعتر و مشکلتر شده و از طرف دیگر اشخاصی مانند برژنف مدعی حل آنها نبودند. تألیف سه جزوه زیستنامه‌ای که در آن برژنف قلم ادبی خود را آزموده است، نشانه حداعلای کوشش او برای عرضه کردن مطالب است و تازه بدون شک این جزوه‌ها از زیر دست چند ویراستار و رایزن و آرایشگر گذشته و بعلاوه مطالب آن به تصویب جمعی نیز رسیده است.

آثاری که تحت عنوان بر اساسی ۱۹۵۱ و دوش لنین به نام برژنف مشتمل بر چندین جلد ضخیم، چاپ شده و در دوران برژنف در همه رشته‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و امثال آن از این مجلدات نقل قول می‌آوردند، عبارتند از گزارشها و



نطقها و مصاحبه‌های دبیرکل که مؤلف اصلی آنها دهه‌اتن کارشناس است و برژنف در پایان، در اینجا و آنجا جملاتی از خود بر آن می‌افزوده تا رنگ «خصوصی‌تر» و «صمیمی‌تری» بدان بدهد. این روش در زمان استالین نیز متداول بود. خود من در ایام استالین شاهد بودم که از چند نفر مفسر سیاسی رادیو مسکو نظریاتشان را جمع‌آوری کردند و گفتند برای گزارش یک عضو هیئت سیاسی لازم است. در آمریکا وجود نویسندگان سخنرانی (سپیچ‌رایتر) امرعلنی‌تر است و اشخاصی بعنوان نویسندگان سخنرانی رئیس‌جمهور معروفند. ولی سریت مطلق این امور در شوروی موجب می‌شود که ابهتی برای رهبران بوجود آید و حال آنکه در زندگی عادی، آنها افرادی بسیار معمولی و در بهترین حالت، افرادی دارای تجربه معین بیشتر نیستند.

## زندگی برژنف

برژنف در آستانه جنگ دوم جهانی مسئول حزب کمونیست در شهر دنیپروپتروفسک بود و پس از آغاز جنگ از این مقام به‌وظیفه کمیسری سیاسی حزب در ارتش منتقل شد. در اواخر جنگ با رسیدن به‌رتبه ژنرالی، رئیس-بوروی ایدئولوژیک در ارتش شوروی گردید و گویا در کنگره نوزدهم حزب کمونیست یعنی در دوران استالین به‌هیئت رئیسه منتخبه این کنگره انتخاب شد. چون مدرکی درباره این مسائل در دسترس ندارم ممکن است در ذکر این مشخصات اشتباه کنم. ولی آنچه که مسلم است از کنگره بیستم اودر هیئت سیاسی (پلیت‌بورو) شرکت می‌یابد و پس از چهار سال دبیر اول خروشچف، یعنی در ماه مه ۱۹۶۰ برژنف صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی یعنی رئیس‌جمهور می‌شود. تمام این مدت «کاریر» برژنف، خروشچف همیشه از او حمایت کرده و او را پیش کشیده است. تصور می‌رود در جریان تعویض خروشچف این مسئله دخالت دارد یعنی با انتخاب برژنف کسی را بجای خروشچف معین کردند که مورد اطمینان او بود. شاید یکی از دلایل آنکه میکویان موفق شد از طبع سرکش خروشچف جلوگیری کند حصول همین اطمینان است. در واقع برژنف، درعین آنکه در مقابل جمع خود را فردی مطیع نشان داد، درعین حال کوشید مراعات خروشچف

را بکند و تا آخر عمر مواظب زندگی مرفه او باشد.

ادب، و بهتر است بگوئیم «مراعات نزاکت» یا «تاکت»، از مشخصات برژنف بود، درست برخلاف خروشچف که مراعات نزاکت راحتی نمی‌دانست و با رفتار بی‌بندوبار خود بارها اشکال ایجاد می‌کرد. جالب است که افراد معمولاً مختصاتی را در دیگران می‌پسندند که خود فاقد آن هستند.

مراعات نزاکت در رفتار ظاهری و برخورد و طرز لباس پوشیدن برژنف نیز مشهور است. با توجه به روش زندگی در شوروی برژنف یک کمونیست «شیک» بود و خوب پوشیدن را تشویق می‌کرد. للاهملون و کت وشلوار و پالتو خوشدوخت او نظر را جلب می‌کرد. در سفر به فرانسه و در کاخ الیزه و ملاقات با پمپیدو رئیس جمهور فرانسه برژنف نشان داد که احساس می‌کند در پاریس است و نظرداوری مردم، بویژه سرمایه‌داران را که بسیار در این مسائل وسواسند، جداً در نظر دارد.

محیط کار و زندگی برژنف نیز با همین دید و سلیقه تدارک دیده شده بود. برژنف زمانی تمام مخبران خارجی مقیم مسکورا برای نشان دادن محیط کار و زندگی خود دعوت کرد. موافق گزارش منتشره در روزنامه‌های فرانسه و آمریکا شرایط راحت و تمیز ولی محدودی که از «لوکس» عادی بود خصیصه آن چند اتاقی بود که به مخبران، خود برژنف شخصاً، نشان داد و به آنها اتاق کار و یک آپارتمان سه‌اتاقی محل زندگی خود را معرفی کرد. ولی در میان مردم شوروی در همین موقع «جکی» شهرت یافت که نشان می‌دهد که در زندگی برژنف اثاث شیک‌کی که بعنوان هدیه از صدراعظم آلمان ویلی برانت و رئیس‌جمهور فرانسه پمپیدو دریافت کرده جلوه‌گری می‌کند.

«جوك» چنین است: «برژنف مادری در ده دارد. اخیراً او را به مسکو دعوت کرد و به او دستگاہ خودش را در مسکو نشان داد و گفت: این مبلها را می‌بینی، این را صدراعظم آلمان به من هدیه کرده است. مادر گفت: آخ لیونا، لیونا! (لیونا مصغرنام «لئونید» است) برژنف اضافه کرد: این اتومبیل عالی را می‌بینی، این هم هدیه آلمانهاست. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف ادامه داد: این سرویس ظروف چینی را می‌بینی، این را رئیس‌جمهور فرانسه به من هدیه کرد. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف بی‌حوصله شد و گفت: مادر! این چیست که مرتباً

می‌گوئی: آخ لیونا، لیونا! مادر گفت: اگر بلشویک‌ها سرریز کنند!!».

مادر که از اوضاع سیاست، خبری نداشت، با دیدن وضع پسرش خیال کرد که در کشور سرمایه‌داری حکمرواشده و برژنف هم رئیس آنهاست، لذا می‌ترسید که بار دیگر بلشویک‌ها برای مصادرهٔ اموال پسرش سرریز کنند!!

در واقع شرایط زندگی رهبران حتی آن عده‌ای که دیگر برسرکار نیستند، شرایطی بسیار عالی است. میلیاردرهای آمریکائی نیز جز آن نمی‌پوشند و نمی‌خورند و نمی‌نوشند و تفریح نمی‌کنند که رهبران شوروی از آن متنعم هستند. تفاوت آنجاست که میلیارد آمریکائی مالک ثروت خود است ولی رهبر شوروی حق انتفاع دارد و فرزندان او نیز از این حق برخوردارند ولی مالک اموال وسیع نیستند.

## سرکوب آزادی

در دوران برژنف واکنش حساب شده‌ای در مقابل موج روزافزون ناراضیها شروع می‌شود. خروشچف از لحاظ عقیده و سلیقهٔ سیاسی خود در واقع مخالفی نداشت که جلوی «فضولی‌ها» را بگیرد، ولی اقدامات او علیه «کیش شخصیت» که در آغاز متوجه مولوتف و بعدها متوجه مائوتسه‌دون شد، بهانه‌ای برای ناراضیان بدست داده بود. خروشچف چندبار به ایراد سخنانیهائی علیه هنرمندان ناراضی که در غرب به آنها نام «دیسیدنت» داده شده بود، اقدام کرد ولی جریان دارای عمقی بود که سخنانی چارهٔ آن نبود.

در دورهٔ برژنف قوانین کیفری و مقررات اردوگاههای به اصطلاح «تریتی» را تجدید تنظیم کردند و متن این قوانین و مقررات در روزنامه‌ها نشر یافت، یعنی عملاً برژنف عواقب کار را به رؤیت هرکسی که تخلفی کند رساند و جهت سری «اردوگاهها» را برطرف کرد و مردم فهمیدند که در اردوگاه کارباچه وظایفی روبرو خواهند شد. این البته نوعی اقدام اتمام حجت بود. بعد دست به اقدام عملی زده شد و جلوی نشریات «مضر» را سد کردند و برخی از نویسندگان را که از «حد» تجاوز کرده بودند مورد تعقیب قضائی قرار دادند. از آن جمله دانیل و ساینووسکی نویسندهٔ ناراضی بازداشت و محکوم شدند. من آثار دانیل و ساینووسکی را ندیدم، ولی ظاهراً یکی از آن دو (یعنی ساینووسکی) مؤلف داستانی است تحت عنوان

هیپنیزود (کسی که می‌تواند خواب مصنوعی را تلقین کند). هیپنیزور در شهر ظاهر می‌شود و به کمک هیپنوز مردم شهر را که فقیر و ستم‌دیده بودند خواب می‌کند. در نتیجه در عالم رؤیا؛ آنها خود را در عالمی دیگر می‌بینند که از رفاه و عدالت و فرهنگ برخوردارند و خود را کاملاً از سرنوشت و گذران خود راضی می‌یابند. تا زمانیکه هیپنیزور می‌میرد (یا از شهر می‌رود) و مردم باردیگر از خواب‌گران بیدار می‌شوند و می‌بینند که همان شهر فلاکت زده سابق است و زندگی بی‌سروسامان در آن تغییری نکرده و هرچه تصور کردند پندار و سراب بود. چنانکه روشن است ساینوسکی، لنین و استالین را در هیئت آن هیپنیزورناشناس معرفی کرده بود. وضع روشن‌فکران و هنرمندان معروفی مانند بوریس پاسترناک و سولژنیتسین و آکادمیسین ساخاروف وضع ساده‌ای نبود. لذا بار دیگر اسلوب «ژزویتتی» و ریاکارانه رهبری و بررأس آنها برژنف یعنی «باپنبه‌سر بریدن» در پیش گرفته شد. پاسترناک از حقوق تألیف و نشر با عواقب آن، بدون اطلاع رسمی محروم شد. در این شرایط پاسترناک با تلخی و یأس پس از چند سال درگمنامی در وطنش جان سپرد. سولژنیتسین را پس از تأذی روحی سرانجام به خارج از شوروی تبعید کردند. او در سوئیس متوطن شد و کتابهایی درباره جنگ ۱۹۱۴ و لنین در سوئیس نگاشت و اسلوب خود را دائر بر حفظ شخصیت مستقل (علی‌رغم فشار آمریکا که مایل بود به آلت دست او مبدل گردد) مراعات کرد.

وضع آکادمیسین ساخاروف (که یکی از سه دانشمندی است که در ایجاد بمب هیدروژنی شوروی دخالت داشت و در این کار ظاهراً نقش تعیین‌کننده با او بود) از جهت انعکاس آن در میان دانشمندان شوروی و جهان وضع بسیار مشکل و دقیقی بود. اعضاء آکادمی شوروی از طرد و اخراج او از میان خود، خودداری کردند. ساخاروف به همراه همسرش بررأس گروه «ناراضیان» قرار گرفت و بیانیه مفصلی درباره حقوق بشر منتشر کرد که متن آن را در روزنامه فرانسوی لوموند خواندم. پیداست که احکام آن سند با مارکسیسم-لنینیسم تطبیق نداشت و با روح آزادیخواهی و انسانگرایی تنظیم شده بود. چندسال بطول کشید تا بالاخره رژیم فرصتی یافت و آکادمیسین ساخاروف و همسرش را به شهرگورکی تبعید کرد. در این میان سام‌ایزدات یعنی نشریات مخفی و غیرقانونی در شوروی شروع

بکار کرد که تا امروز مشغول فعالیت است. دهها نشریات انتقادی مستند برای افشای اعمال رژیم و رهبران آن از طرف سام ایزدات (که معنایش بطور تحت‌اللفظی «خودنشر» است) منتشر شد و غذای معنوی مهمی به روشنفکران شوروی ارائه نموده است. از جمله روی مدودف مورخ و ژورس مدودف برادرش که زیست‌شناس معروفی است کتب افشاگری درباره استالین و خروشچف و وضع زیست‌شناسی در زمان تصدی آکادمیسین لیسنکو (که نه فقط در دوران استالین بلکه در دوران خروشچف نیز سرنوشت علم زیست‌شناسی را در شوروی تحت نظارت مستبدانه خود داشت) در سام ایزدات نشر دادند.

تبعید روشنفکرانی مانند پلیوچ ریاضی‌دان از شوروی به فرانسه موجی از اعتراض را نه تنها در جراید وابسته به سرمایه‌داری، بلکه حتی در ادمانیقه (ناشر افکار حزب کمونیست فرانسه) و نوپها (ناشر افکار حزب کمونیست ایتالیا) برانگیخته است. بی‌تابی وعدم تسامح شدید در قبال این روشنفکران که دست به هیچ توطئه‌ای علیه رژیم نزده‌اند بحدی است که احزاب کمونیست معروف ایتالیا و فرانسه را مجبور به واکنش شدید کرد. انتشار خبر بازداشت روشنفکران ناراضی بعنوان «بیمار روحی» در تیمارستانها (شیوه‌ای که تساریسم بدان متوسل می‌شد) در غرب تأثیر بسیار منفی داشت. از آن جمله ژنرال‌گری گورنکو که به سبب دفاع از منافع ملیتهای اقلیت به تیمارستان گسیل شد.

در واقع همانطور که یکی از روشنفکران ناراضی ضمن تحلیل مسئله مخالفت با رژیم شوروی اظهار می‌کند، می‌توان دو نوع مخالفت را از هم تفکیک کرد: اول مخالفت سیاسی و فرهنگی که نمایندگان واقعی آن بیشتر از آن جمع معدودی است که جرئت می‌کنند و خطر اردوگاه و تیمارستان و تبعید از وطن را به خود می‌خرند و نظریات خود را فرمولبندی می‌کنند. بجز این جمع معدود اکثریت روشنفکران در پس پرده ظاهر سازی و نمان را به نرخ روز خوردن، خود را پنهان می‌سازند و می‌شود گفت ۸۰ درصد روشنفکران علمی، هنری و فرهنگی از این زمره‌اند. ولی نوع دوم مخالفت که مخالفت اقتصادی است تقریباً همه قشرهای اهالی را دربر می‌گیرد و این ناراضیان کمبود گوشت، نان، صفهای دراز و همیشگی و یأس‌آور، گرانی، کمیابی و نایابی مایحتاج زندگی هستند. تحلیلگر مذکور بدرستی می‌گوید

که این مخالفت اقتصادی مانند همیشه در مسائل سیاسی خاموشند و هنوز پیوندی با ناراضیان نوع اول ندارند و روزی که این پیوند محکم شود آغاز پایان رژیم بوروکراتیک والحادی است که با ایجاد مالکیت دولتی، همه مردم را عملاً به عمده کم‌مزد و پرکار خود بدل کرده است. به این تحلیل یک نکته نیز افزودنی است: علت صبر مردم در کشور شوروی عدم شناخت و عامیگری و خرفتی سیاسی نیست. مردم شوروی پس از هفتادسال از انقلاب بلشویکی به بسیاری حقایق پی برده‌اند. بلکه ترس آنها از بازگشت به سرمایه‌داری و درپیش گرفتن تمدن بی‌بندوبار آن است. هرگاه خطر تسلط امپریالیست‌ها و شرکتهای چندملیتی و دیکتاتوری صندوق بین‌المللی پول از بین برود، اکثریت مطلق مردم برای استقرار حریت فکر مذهبی و عدالت و مراعات حد وسط و میانه‌روانه در اقتصاد و آزادی، مبارزه جانانه خواهند کرد. مردم همیشه سخنان روشن‌فکران ناراضی را که دچار «غرب‌زدگی» هستند نمی‌پسندند، و به همین جهت نسبت به آنها و سرنوشت آنها بی‌اعتناء می‌مانند. تغییرات عینی بزرگی باید رخ دهد (ناچار رخ خواهد داد) تا مردم شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی به این نتایج دوران‌ساز دسترسی یابند.

در حالیکه برژنف به دستاوردهای خود که آن را «ایجاد ساختمان بنیادفنی و مادی جامعه آینده کمونیستی» می‌نامد و در واقع چیزی جز ایجاد مؤسسات صنعتی و کشاورزی و علمی و فرهنگی موجود در کشورهای غربی نیست، می‌بالد، نبودن آزادی و تحریر فکر و وضع رقت‌بار گذران اکثریت مردم بویژه در مسئله نان و گوشت منظره مشعشع تبلیغات دروغین را تیره می‌کند.

اکنون در دنیا سه نظام مشخص را می‌توان از هم تفکیک کرد و تشخیص داد: نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تسلط پول بر جامعه، نظام سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت گروه حاکمه به نام مالکیت اجتماعی و علیه آزادی فردی، و نظام اسلام انقلابی یعنی نظام حد وسط بین دو افراط و تفریط سرمایه‌داری و سوسیالیستی. هنوز چند دهه دیگر لازم است تا خورشید منطق و حقیقت روشن انقلاب اسلامی از پس ابرسفسطه و ابهام خارج شود و عالمتاب گردد. این راهی است دشوار و پراز ایثار که طی کردن آن نصیب ملت ما و مایه فخر اوست. حقایق وقتی در عمل و واقعیت تثبیت شد دارای قدرت جهانگیر است و آن روز هم در پس کوه‌ها نیست.

## سازش با غوب

دوران برژنف دوران منظره متنوع زد و خورد دو ابرقدرت برسر تسلط بر جهان و احراز ابتکار تاریخی است. دیپلماسی شوروی در عرض این دوران در قیاس با دورانهای پیشین پخته‌تر و پرنعطافت‌تر شده است. اتحاد شوروی دورانهای بسیار دشوار و پیچیده دیپلماسی دوران جنگ ویتنام و دوران «انقلاب فرهنگی» مائوتسه دون را پشت سر گذاشته است و از شکست رژیمهای فاشیستی در پرتغال رویهمرفته راضی از کار درآمد و موقعیت خود را در آفریقا بهتر کرد. ولی در عوض یک سلسله اقدامات زورگویانه و سیطره‌جویانه علنی شوروی حاکی از آن است که دیپلماسی شوروی برای آنکه اراده خود را بر خلق مسلط سازد کماکان متوسل به قدرت و سلاح می‌شود نمونه آن چکسلواکی و وادار کردن دوبچک به کناره‌گیری، لهستان و دخالت در امور درونی آن، افغانستان و توسل به عیانترین اشکال زور علیه تمایل مردم این کشور، چنین سیاستی را مجسم می‌کند. براساس دفاع مبهم از «منافع پرولتاریا» در واقع منافع دولتی رژیم حاکم در شوروی پایه قرار می‌گیرد. این سیاستها نه فقط از طرف سرمایه‌داری بلکه از طرف بسیاری از احزاب کمونیستی و احزاب استقلال طلب کشورهای جهان سوم تقبیح شده است.

## شوروی و ایران

در کنار این روش، ما با سیاست دوران برژنف در مورد ایران روبرو هستیم. شوروی در زمان خروشچف تا سال ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) کمابیش اختلافی با رژیم شاه داشت که ناشی از چاکری و تبعیت رژیم شاه از خواستهای امپریالیستها، بویژه آمریکا علیه شوروی و راه ندادن شوروی به سفره یغمائی که گسترده بود، می‌شد ولی بعد قرارمدرهائی بین شاه و شوروی ردوبدل شد و دوران آشتی و دوستی و حتی مغالزه در رسید. شاه و ملکه واعوان و انصارش بارها در شوروی مورد پذیرائی گرم قرار گرفتند. نخست‌وزیر کاسیگین در سفر به ایران از «سیاست مستقل و ملی» رژیم شاه سخن گفت. پادگورنی رئیس‌جمهور (در کنارهایلاسلایها) در جشن ننگین ۲۰۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت کرد. معامله گازوآهن و ایجاد کارخانه‌ها انجام گرفت. رژیم امتیازات متعددی برای شوروی قائل شد تا از رقبای مختلف در استفاده

از این روابط عقب نماند و شوروی نیز خرسند بود که از سفره گسترده یغماگری که خاندان پهلوی پهن کرده، سهمی داشته باشد.

به هنگام انقلاب اسلامی ایران شوروی با نگرانی در انتظار نتیجه بود. در جریان کنگره نوبتی حزب کمونیست شوروی، برژنف در گزارش خود از این انقلاب یاد کرد و از اسلام سخن گفت و آن را به دو جریان منقسم نمود که یکی در خدمت مقاصد ارتجاعی و امپریالیستی است و دیگری در خدمت مردم، و ابزار امیدواری کرد که اسلام در ایران در خدمت مردم باشد. البته این اظهار نظر نشانه احتیاط شوروی، به اصطلاح ملاحظه و مراعات همسایگی و نبستن درهاست. ولی در عمل شوروی رفتار دیگری در پیش گرفت که با اظهار نظر برژنف تفاوت دارد: اشغال نظامی افغانستان و تحمیل رژیم کودتائی ضداسلامی بترك كارمل، اتخاذ روش بیطرفی بین ایران و عراق در جنگی که پیداست متجاوز کیست و سپس به کمک و بذل و بخشش اسلحه از تانک و موشک و هواپیمای میگ به عراق گرفته تا حمایت از گروههای فتنه انگیز و تجزیه طلب مانند: حزب دمکرات کردستان (قاسملو)، گروه منافقین (رجوی)، حمایت مادی و معنوی از حزب جاسوس پرور توده تاحد تدارک براندازی رژیم انقلابی، قسمتی از روابط خصمانه ای است که علیه انقلاب اسلامی در پیش گرفته شد.

گناه جمهوری اسلامی آن است که سیاست استکباری شوروی را در دوران رژیم پنجاهساله پهلوی رد می کند و با اتخاذ مشی استراتژیک «نه شرقی، نه غربی» نه تنها دست رد علیه این سیاست می زند، بلکه با ایجاد فرهنگی نو، فرهنگ اسلامی، پایه تمدن شرقی و غربی را در این کشور ویران می سازد و روح استقلال طلبی را در فرد فرد ایرانی بیدار می کند.

سیاست استکباری شوروی هم در داخل علیه حقوق ملی ملت‌های ساکن شوروی، هم در خارج در حق ملت‌هایی که پس از جنگ دوم جهانی جزء کشورهای «اقمار» شوروی بحساب می آیند، آشکارا پنهان با خشونت یا با نرمش ولی دائماً ولاینقطع اعمال می گردد.

### سیاست روسی کردن

بویژه در دوران برژنف، برای جبران نقایصی که در دوران خروشچف و سیاست



انتقاد از «کیش شخصیت» پدید شده بود، مساعی فراوانی برای پر کردن شکافها و تعقیب سیاست سیطره‌جویی بکار رفت. سیاست سیطره‌جویی متوجه دو هدف است: اول، روسی کردن (روسی‌فی‌کاتسیا) تمام اقوام شوروی؛ دوم، ایجاد اقتصاد و فرهنگ واحد و متمرکز سوسیالیستی. در مورد روسی کردن اقوام، الغزاده نمایشنامه‌نویس تاجیک به من گفت: «ما حالا سعی می‌کنیم زبان تاجیکی را رواج دهیم ولی کوشش ما پس از دوسه نسل به هیچ مبدل می‌شود. خط عربی را که به خط روسی مبدل کردیم. مدارس بطور عمده به روسی تدریس می‌کنند. در اثر سرریزملتهای غیر تاجیک در تاجیکستان، ازدواجها غالباً منجر به آن می‌شود که جفت جدید جز زبان روسی وسیله ارتباطی ندارند. نوه‌های خود من همه‌شان به روسی صحبت می‌کنند. این آینده تاجیکستان است.» پروفیسور بهاء‌الدینف یکی از تحصیل‌کردگان تاجیک در دوران خروشچف به من گفت: «تمام پنبه‌هایی که در جمهوری تاجیکستان تولید می‌شود، به جمهوریهای دیگر منتقل می‌گردد. اگر تاجیکها امکان استفاده آزادانه از «پخته» (پنبه) خودشان را می‌داشتند، اکنون اقتصاد شکوفائی برای خود ایجاد کرده بودند.» شفاعت معلم پروفیسور شیمی در آذربایجان به من گفت: «به مامی‌گویند ناسیونالیست. در صورتی که ما آخرین آثار شخصیت ملی خود یعنی زبان را سعی داریم حفظ کنیم ولی آن را هم نمی‌توانیم.» ناخرسندی از این مسئله بسیار شدید است. برای عملی کردن سیاست «روسی کردن» شوروی در همه جمهوریهای غیر روسی، جمعیتی برابر با ۴ درصد جمعیت اصلی وبومی از نقاط دیگر، بویژه از روسها بتدریج رخنه داده است. یک نفر تاجیک یا ترکمن در مثلاً جمهوری لیتونی باروس فرقی ندارد زیرا زبانی را که می‌تواند با آن صحبت کند، آمیزش داشته باشد، رابطه برقرار سازد، تاجیکی و ترکمنی نیست، بلکه روسی است.

اما درباره کشورهای «اقمار»، پیداست که فشار سیطره‌جویانه شوروی به چه عواقبی منجر شد. جدا شدن یوگسلاوی، جنبش اعتراض آمیز در رومانی، چندجنبش انقلابی در لهستان، جنبش ملی طرفداران دوپچک در چکسلواکی، جنبش‌های انقلابی در مجارستان و آلمان شرقی، جدا شدن آلبانی و بالاخره جدا شدن چین از حلقه کشورهای تحت سیطره شوروی، نمودار روشن این عواقب است.

لذا وقتی جمهوری اسلامی، شوروی را کشور استکباری شرق می‌شناسد، در

تشخیص خود کمترین اشتباهی نکرده است.

### کنفرانس هلسینکی

یکی از «موفقیت»های شوروی در زمینه اعمال سیاست استکباری خود در دوران برژنف تشکیل کنفرانس اروپائی و آمریکائی هلسینکی است. هلسینکی نتیجه محاسبه و معامله طولانی اتحاد شوروی، که مدعی بود در توازن نیروها بر غرب پیشی گرفته و کشورهای امپریالیستی غرب و بررأس آنها آمریکا بود. در واقع نیکسون و وزیر امور خارجه او هنری کیسینجر وجود این برتری را «تلویحاً» تصدیق کردند و در حل مسئله ویتنام و انعقاد قرارداد هلسینکی همین واقعیت مستتر است. موفقیت شوروی، نهائی نیست و امروز دائماً مسئله توازن قوا (قوای نظامی اعم از اتمیک، موشکی و لیزری و اسلحه موسوم به «قراردادی») را مورد تردید قرار می دهد ولی در روزهای هلسینکی، غرب حاضر شد امتیازاتی در مورد برسمیت شناختن آلمان شرقی و مغولستان و بطور ضمنی کوبا در جهت منافع شوروی بدهد ولی در عوض شوروی را به قبول سفر آزادانه افکار و اشخاص و تثبیت وضع برلین غربی وادارد. قبول این امتیازات برای شوروی بدنبال قرارداد یالتا و پتسدام بود که غرب هرگز و بامیل آن را برسمیت نشناخته است. هلسینکی آئینه معامله نابرابر شرق و غرب است، معامله ای که حتی هنگامیکه مرکب قرارداد آن خشک نشده از هر دو طرف نقض شد و منجر به تشکیل جلسات مباحثه بی نتیجه در بلگراد و مادرید درباره اتهامات و انتسابات متقابل گردید.

### حاکمیت پلیت بورو

برژنف با روش نزاکت آمیز خود، البته پس از حذف کسانی که مایل بود، جمع «پلیت بورو» را در ظاهر متحد نگاه داشت و در سخنرانی تحسین آمیزی که سوسلف در جلسه ای که برای تجلیل شخصیت برژنف تشکیل شده بود ادا کرد این روحیه منعکس است. پس از حذف پادگورنی و پس از درگذشت کاسیگین دیگر بنظر می رسد که برژنف تنها «اتوریت» میان افراد رهبری و به اصطلاح «نخستین شخص بین برابران» است. غرب درباره بیماری و مرگ برژنف بارها کارزارهای تبلیغاتی

وسعی در رسانه‌ها براه انداخت. گفته می‌شد که برژنف مبتلا به سرطان چانه است و تلفظ سنگین او در سخنرانیها وجود این بیماری را افشاء می‌کند و در نتیجه پزشکان «کورتن» تجویز کرده‌اند. غیبت برژنف در جلسات مهم مورد توجه بود. ولی سرانجام برژنف در ۷۷ سالگی درگذشت و عملاً معلوم شد که او مانند رهبران پیش از خود در سیاست سیطره‌جویانه شوروی نقشی بجز اجراکننده و سخنگو نداشته‌است. این سیاست در ایدئولوژی رسمی شوروی یعنی مارکسیسم - لنینیسم ریشه دارد که درصدد است انحصار غول‌آسای دولتی اقتصادی را بر جهان انطباق دهد. این ایدئولوژی همانند سیاست سیطره‌جویانه امپریالیست‌هاست که در صدده شرکتهای پرشاخه چندملیتی را بر سرنوشت بشر مسلط نمایند. شباهت عجیب این دو سیاست پوشیدنی نیست و اسلوبها و شیوه‌ها و شگردهای آن دو نیز به هم همانند است.

با این همه در دوران رهبری برژنف، مسئله نان و گوشت مردم مستضعف شوروی حل نشد. خرید گندم از آمریکا هر دم فزونتر شد. تبلیغات شوروی می‌گوید: آنچه که ما خریداری می‌کنیم ذرت و غلاتی است که برای علوفه دام لازم است و الا از جهت گندم شوروی خود کفاست. این عین واقعیت نیست. وضع نان را باید در تمام شهرها و آبادیهای شوروی مشاهده کرد و دیدن فروشگاههای مسکو و لنینگراد کافی نیست. و اما مسئله کمبود غله دام‌عذری است برای کمبود لبنیات و گوشت که امری است آشکار و انکارکردنی نیست. اینکه پس از قریب به ۷۰ سال انقلاب و با توجه به محیط وسیع تأثیر شورویها در جهان مسئله نان و گوشت کماکان مطرح است، نشانه نقص سیستم می‌باشد و آن را باید بحساب فقدان ابتکار اقتصادی خصوصی افراد در داخل سیستم فراگیر مالکیت دولتی گذاشت.

مجله آمریکائی نیوزویک با انتشار نقشه شوروی توضیح داد که قسمت عمده اراضی این کشور را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخشی که بقدری سرد است که در آن محصول خوب عمل نمی‌آید و بخش دیگری که بقدری خشک است که برای زراعت وافر و ممتد مساعد نیست. ولی علی‌رغم این توضیح، در اراضی «بکروباثر» واقع در کازاخستان دومین انبارغله شوروی پس از اوکراین احداث شد، یعنی در همان ناحیه‌ای که جزء نواحی خشک است. علت آن است که معایب ناشی از اصل جمعی

کردن کشاورزی که از طرف استالین اجرا شد هنوز باقی است و جزم‌گرائی تئوریک در امور اقتصادی نقش دارد. جائی که همه امور به تدبیر رهبران واگذار می‌شود و برای «فطرت انسانی» و ابتکار محلی نیست، ناچار وضع به از این نیز نمی‌تواند باشد. لذا، توجیه جغرافیائی و بارکردن معایب به طبیعت کسی را قانع نمی‌کند.

# ۱۶

## وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران دولت مصدق و زاهدی

در اینجا نظری به وضع حزب در ایران و رهبری آن، در آستانه کشف شبکه نظامی می‌افکنیم و از تحولاتی صحبت می‌کنیم که پس از عزیمت سه نفر اول (رادمنش و کشاورز و من) و سه نفر دوم (بقراطی، قاسمی و فروتن) از اعضاء هیئت اجرائیه، به خارج در حزب و زندگی سیاسی و تشکیلاتی وی در ایران روی داد. در سال ۱۳۳۳، یعنی در سالی که فرمانداری نظامی سرلشکر بختیار طی تابستان آن سال موفق به کشف شبکه‌های مخفی نظامی حزب توده شد، حزب و رهبری آن در عین ضعف و اختلاف درونی، صاحب سازمانی بسیار گسترده بود که برای حفظ آن، بجز مراعات «موازین» پنهانکاری مرسوم در نزد کمونیستها (موازینی که بارها بی‌اثری آن ثابت شده) هیچ اقدام مؤثری انجام نداد و در نتیجه با کشف شبکه نظامی، که به اصطلاح «سپر ضمانت امنیت» حزب بود، تمام این سازمانها تا آخر کشف شد و فروریخت و صدها مسئول و کادرهای مشغول در این سازمانها، زیر ساطور جلاد قرار گرفت و تسلیم اراده جابرانه امپریالیسم و ستمشاهی حاکم شدند.

### وضع هیئت اجرائیه و رهبری

هیئت اجرائیه پنج نفری (مركب از دكتر بهرامی، دكتر مرتضی یزدی، دكتر نورالدین کیانوری، دكتر جودت، مهندس علی‌علوی) پس از عزیمت سه نفر در سال

۲۷ (رادمنش و کشاورزومن) و عزیمت سه نفر دیگر در سال ۱۳۳۰ (قاسمی، فروتن و بقراطی)، اکثریت اعضای خود را از دست داد.

در میان پنج نفر، یزدی، بهرامی، جودت و علوی در مقابل کیانوری قرار می‌گرفتند. البته یزدی و جودت با رابطه خصوصی با اسکندری و شاید از طریق او با بزرگ علوی و در نتیجه بارادمنش، دستورهائی دریافت می‌داشتند و اخبار و اطلاعاتی رد و بدل می‌شد. موقعی که جلسه کمیته مرکزی پس از مرگ استالین در مسکو تشکیل شد، رادمنش گاه نامه کوچک گزارش ماندی که یزدی بوسیله پیکهای خودش ارسال می‌داشت، برای جلسه می‌خواند. اسکندری تا زمانی که در اتریش بود، و حتی قبل از این تاریخ، در دوران اقامت در فرانسه، مناسبات کمابیش منظمی با یزدی داشت. به این ترتیب اکثریت بویژه یزدی و جودت از پشتیبانی رادمنش و اسکندری آگاه بودند.

تقسیم کار بین پنج نفر باقی مانده در مرحله نهائی خود بقرار زیرین بود:

۱. دکتر محمد بهرامی که بعلت سوابق و سن، جانشین رادمنش شده و دبیر کل شناخته می‌شد و دوسازمان وابسته به حزب را تحت نظارت داشت. این دوسازمان یکی سازمان جوانان و دیگری تشکیلات دهقانان بود. پس از طرد شرمینی از رهبری سازمان جوانان و نقل او به حزب، کمیسیونی مرکب از سه نفر سازمان را رهبری می‌کرد. تشکیلات دهقانان نیز به رهبری یک کمیسیون پنج نفری اداره می‌شد. در واقع با فعالیت این کمیسیونها کار زیادی برای بهرامی باقی نمی‌ماند و تنها به اصطلاح «ریاست عالی» با او بود.

۲. دکتر یزدی رابط بین هیئت اجرائیه و پنج سازمان وابسته بود، یعنی «سازمان اطلاعات» که وظیفه جمع‌آوری اخبار نظامی و غیرنظامی و جمع بست آنها را برعهده داشت و خسرو روزبه (که بر رأس سازمان نظامی بود) در عین حال این سازمان مهم و حساس را رهبری می‌کرد. فعالیت سازمان اطلاعات و اعضاء آن، بدون شک خصلت جاسوسی برای شوروی نیز داشت - که اعترافات کیانوری بر آن صحنه گذاشت - زیرا تحقق چنین امری، با اعتقاد توده‌ایها به انترناسیونالیسم و سر- فرود آوردن آنان در قبال حزب کمونیست شوروی، بی‌اشکال تلقی می‌شد. سازمان مهم دیگر، تحت رهبری یزدی «جمعیت مبارزه با استعمار» بود، که یزدی آن را

باهمکاری قدوه اداره می کرد، ولی رهبری قدوه پنهانی بود و جمعیت تحت رهبری علنی کمیسیونی اداره می شد. نقش این جمعیت در دوران حکومت مصدق سعی برای تماس با مصدق بود. مصدق هرگاه به او اعلام می کردند که نمایندگان جمعیت مبارزه ضداستعمار خواستار دیدن او هستند، می گفت: «آها، جمعیت مبارزه ضد ضداستعمار!» چون مصدق مبارزه خود را ضداستعماری می دانست و چون حزب توده با او مبارزه می کرد، لذا عنوان «ضدضداستعمار» را برای توده ایها مناسب می شمرد. سازمان مهم دیگری که تحت نظر یزدی بود «جمعیت ایرانی هواداران صلح» بود که یکی از اعضاء حزب، آن را با یزدی حفظ می کرد. این جمعیت برای اجرای سیاست شوروی بعنوان سیاست صلح فعالیت می کرد.

دو سازمان علنی دیگر یعنی «سازمان جوانان دمکرات» و «سازمان آزادی» نیز تحت رهبری یزدی قرار داشتند. «سازمان آزادی» در سابق «جمعیت مختلط ملی» نام داشت و مصطفی لنگرانی دبیر آن بود. به این ترتیب یزدی مهمترین نقش را در هیئت اجرائیه، اسما، ایفاء می کرد و حال آنکه دستهای مخفی کیانوری در بخش اطلاعات در «جمعیت ضداستعمار» دخیل بود. خود یزدی لیاقت کامل اداره یک سلسله سازمانهای مخفی را (که بعضی از آنها، مانند «سازمان اطلاعات» به جاسوسی، قتل، دزدی مشغول بودند) نداشت، ولی در حفظ ابتکار خود اصرار می ورزید، تا مبادا «لقمه» را رقیبش کیانوری از دستش بریاید.

۳. د کتر جودت نیز درعین عدم داشتن تحرك و زیرکی کیانوری، رهبری «هیئت دبیران سازمان نظامی» و «هیئت دبیران کمیته ایالتی تهران» و «شورای متحده مرکزی کارگران» را برعهده داشت.

در رهبری اتحادیه ها از زمان روستا، جودت دخالت داشت و در این مسئله تجاربی گرد آورده بود. «کمیته ایالتی» پس از عزیمت سه نفر از هیئت اجرائیه (رادمنش، کشاورز و من) و آزادی رهبران توده از زندان، ابتدا به دست مستبدانه کیانوری داده شد. پس از عزیمت بقراطی و قاسمی و فروتن (که شیفته وار طرفدار کیانوری بود) اکثریت رقباء در هیئت اجرائیه تصمیم به محدود کردن اختیارات کیانوری گرفتند و این ارگان مهم و وسیع تشکیلاتی را از دست او خارج کردند و آن را به دست جودت که رقیب و دشمن کیانوری بود، منتقل ساختند. هیئت دبیران

کمیته ایالتی مرکب از سه نفر، ظاهراً زیر نظارت جودت بودند، ولی در واقع از طرف اعضاء خود پیوندهای گذشته‌شان را با کیانوری حفظ می‌کردند.

ولی جودت در مسئله «سازمان نظامی» (که چنانکه گفتیم بر «اطلاعات» نیز تسلط داشت و در مجموع «سپر امنیت» حزب در مقابل تهاجمات محتمل دولت بود) در جاده «کارشناسی» خود نبود، لذا تماماً تسلیم تصمیمات «هیئت دبیران سازمان نظامی» و بر رأس آن خسرو روزبه می‌شد. سازمان نظامی آن صید مطلوبی بود که وی مایل به کمند آوردنش و برون کشیدنش از چنگ کیانوری و قاسمی نیز بود.

پس از عزیمت کامبخش، کیانوری در رهبری امور حزبی بر این سازمان، جانشینش شد. ولی بعدها، در دوران شدت تضاد قاسمی و کیانوری و پس از آنکه قاسمی کیانوری را در مسئله شرکتش در توطئه برای قتل شاه در هیئت اجرائیه منزوی کرد، هیئت اجرائیه سازمان نظامی را از دست کیانوری گرفت و رهبری آن را به قاسمی سپرد. پس از عزیمت قاسمی به شوروی و عزیمت بی‌بازگشتش، اکثریت هیئت اجرائیه، سازمان را به دست جودت سپرد. درباره این تصمیم نظر خسرو روزبه را نیز پرسیدند. خسرو آن را تأیید کرد. زیرا خسرو و کیانوری یکدیگر را به چشم رقیب می‌نگریستند. بعلاوه بودن جودت بر رأس سازمان نظامی، در حقیقت بازشدن دست خسرو روزبه بود. ولی نقش کیانوری با اخراج او از رهبری سازمان نظامی خاتمه نیافت. بسیاری از اعضاء هیئت دبیران سازمان نظامی، مانند سیامک، مبشری، محقق‌زاده با کیانوری رابطه داشتند و در واقع رهبری باطنی کیانوری کماکان به دست این اشخاص ادامه یافت.

۴. دکتر کیانوری در دوران انزوا، مسئول «شعبه تعلیمات و تبلیغات» و مهمتر از آن مسئول «کمیسیون فنی» حزب بود، که تهیه خانه‌های مخفی و جعل گذرنامه‌ها و اداره مطبعه‌های مخفی مطبوعات حزب را بعهده داشت، یعنی آن چنان وظایفی بعهده او بود که بدون آن، حزب قدرت عمل و تحرک خود را از دست می‌داد. علاوه بر این دو وظیفه، چنانکه گفتیم، نفوذ کیانوری در حزب وسیع بود و او تنها عضو هیئت اجرائیه بود، که در مقابل بقیه می‌ایستاد، قسمت عمده مسئولین مؤثر حزب، طرفدار خط او بودند. طبیعتاً تصور آنها از این خط، چنانکه



بعدها روشن شد، خیالبافانه بود.

۵. مهندس علی علوی، که مسئولیت «تشکیلات کل شهرستانها» و «کمیسیون مالی» و رهبری «تشکیلات زنان» را بر عهده داشت.

تشکیلات کل شهرستانها (با نام خلاصه شده «تکش») در دوران اقامت قاسمی، تحت نظارت مستبدانه و فرعونی او قرار داشت. وقتی شرمینی را با بهانه یکسلسله «دلایل» تشکیلاتی و سیاسی از رأس سازمان جوانان برداشتند و بجای او متقی را قرار دادند، بدستور قاسمی، شرمینی را برای تربیت روحی زیر مسئولیت قاسمی درحزب، یعنی در «تکش» مأمور ساختند و شرمینی در «تکش» تحت محافظت پلیسی مسئول تازه خود امکان تحرک کمی داشت، ولی با این حال از بالای سر قاسمی، سازمان جوانانی را که خود پرورده بود، تحت تأثیر می گرفت. مهندس علی علوی، مانند بقیه اعضا اکثریت هیئت اجراییه، کسی نبود که بتواند کار قاسمی را تکرار کند. پس از عزیمت قاسمی به خارج، میدان «تکش» کلاً به دست شرمینی افتاد. علاوه بر آن که قسمت تشکیلاتی کمیسیون آذربایجان را جودت اداره می کرد، بقیه امور، بین شرمینی و مهندس حسین نظری و دیگران تقسیم می شد. علاوه بر تکش، شعبه «مالی کل» تحت نظر علوی بود و غنیمتهای سرشار دزدی از بانکها در این شعبه متمرکز می شد و علوی، چنانکه می گفتند، با اعضا شعبه خود، سهمی از این پول را «عرق خوری» می کرد و پای خود را از حقوق محدودی که برایش معین شده بود، فراتر می گذاشت. «تشکیلات زنان» نیز به مسئولیت مریم فیروز زیر نظر علوی در جای خود نبود. مریم از دستورهایی او و اکثریت هیئت اجراییه حرفه شنوی نداشت و دائماً از مظلومیت خود و زنان شکوه می کرد!

از میان پنج نفر اعضا هیئت اجراییه، بعدها دوتن، کیانوری و جودت، به شوروی گریختند. در ایام پربهران و خطرناکی که لو رفتن سازمان نظامی پدید آورده بود، جودت به رقیبش کیانوری پناهنده شده بود، زیرا تنها او بود که می توانست گذرنامه جعلی برای فرار بسازد یا با وسائلی که در اختیار داشت، افراد را از مرز بگذراند. جودت در این روزها نزد کیانوری از گذشته ها ابراز ندامت کرد و گفت، حالا دیگر او پی برده که مرتکب چه گناهایی در حق کیانوری شده است. بالاتر از همه جودت به کیانوری قول داد که گذشته تکرار نمی شود و او در این

خود نقادی صدیق و پیگیر است. کیانوری، با آنکه مرد زیرک و فریب‌نخوری است، بیانات جودت را باور کرد و وسائل رفتن او را به شوروی فراهم ساخت. جودت همینکه در فضای آزاد شوروی و در کنار دوستانش (رادمنش و روستا) واقع شد، قول و قرار گذشته را بکلی از خاطر برد و ضمن گزارشی ابتدا در جلسه کمیته مرکزی واقع در مسکو و بعد در نطق خود در پلنوم چهارم پس از انتقاد شدید از کیانوری گفت: «اگر کیانوری خود را اصلاح نکند و روش سابق خود را ادامه دهد، من او را دشمن حزب می‌دانم!»

پس از رفتن جودت، تنها چهارنفر، بهرامی، یزدی، علوی و کیانوری باقی ماندند. قریشی، دبیر کمیته ایالتی تهران، نامه‌ای به‌خارج فرستاد و پیغام داد که بقاء صدنفر از رهبران و مسئولان درجه اول که سخت تحت نظرند، برای زندگی و حیثیت حزب ضرر دارد و پیشنهاد کرد که این افراد خارج شوند. این پیشنهاد که به‌دست اعضای کمیته مرکزی رسید، از طرف اکثریت رد شد. رادمنش موافق بود، زیرا نمی‌خواست که یزدی به‌این بهانه «دک شود» و کیانوری همه کارها را بدست گیرد. قاسمی و فروتن طرفدار بقاء ماندن کیانوری در ایران بودند تا یزدی تسلط نیابد. در این اثناء کیانوری از طرف رهبری حزب توده در مهاجرت با پشتیبانی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به شوروی احضار شد و به شوروی عزیمت کرد. بهرامی و یزدی و علوی دستگیر شدند.

با آنکه هر سه فرد دستگیر شده در مقابل مأموران حکومت نظامی بختیار تسلیم شدند و از گذشته خود ابراز «تنفر» کردند، رفتار دولت با همه یکسان نبود. بهرامی، که جانشین رادمنش و دبیر کل حزب بود، پس از اعلام منحل شدن حزب و وعده اینکه از این پس «نان خیانت و جاسوسی در دهان زن و فرزندان خود نخواهد گذاشت» مرخص شد. یزدی پس از چندی با نوشتن ندامت‌نامه‌ای، از گذشته و اعمال خود اظهار تنفر کرده و با تقاضای عفو از شاه دژخیم، پس از سه سال آزاد گردید، ولی علی علوی، با آنکه تنفر نامه شدیدی نوشت، از طرف رژیم محکوم به اعدام و تیرباران شد. چرا؟ مقام و قدرت و فعالیت آن دو در گذشته حزب بیشتر بود، ولی بنظر می‌رسد وابستگی آن دو به خانواده‌های معروف باعث رهایی آنها شد. بهرامی پسر مذهب السلطنه چشم‌پزشک اشرافی بود و با خانواده معروف دیگری

وصلت کرده بود. دکتر یزدی را حکیم‌الملک، استاد لژ فراماسونری، «فرزند» خود می‌شناخت و از او حمایت می‌کرد. این نوع وابستگی برای علوی وجود نداشت. موقعی که برای ترساندن کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران، که در آن موقع به اعتصاب بزرگی دست زده بودند، رژیم شاه خواست وسیله ارعابی را بوجود آورد و توصیه جلااد سرلشکر آزموده را در این نوع موارد بکار بندد، علوی را، علی‌رغم آنکه خفت‌آمیز تسلیم شده بود، به میدان اعدام فرستادند.

چنانکه گفتیم و بعنوان تلخیص تکرار می‌کنیم که پس از عدم موفقیت توطئه ناصر فخرآرائی علیه جان شاه و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده بوسیله وزیر کشور منوچهر اقبال در مجلس، عده‌ای از اعضای هیئت اجرائیه یعنی یزدی، کیانوری، قاسمی، بقراطی، جودت و چند تن دیگر از اعضای کمیته مرکزی و مسئولین توقیف شدند. بقیه با خروج سه تن یعنی رادمنش، کشاورز و من موافقت کردند. ابتدا من ویست‌روز بعد از او (و نه چهارماه چنانکه گفته شده است) رادمنش و کشاورز به خارج آمدند. مرا در مرز منتظر رسیدن این دو نفر نگاه داشتند.

در نتیجه بهرامی و فروتن و علوی باقی ماندند که با هم سازگاری نداشتند. بهرامی دبیر جانشین رادمنش شناخته می‌شد، ولی فروتن برای او ارزشی قائل نبود. لذا، دائماً برای مشورت در مسائل به زندان مراجعه می‌کردند و جلسه اعضای هیئت اجرائیه در زندان حلال مشکلات بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ ده تن از اعضای حزب توده (و از آن جمله اعضای هیئت اجرائیه) موفق به فرار شدند و تعداد اعضای هیئت اجرائیه به هشت نفر رسید. پس از سفر سه تن از اعضای هیئت اجرائیه در سال ۱۳۳۱ برای شرکت در کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی (یعنی قاسمی و فروتن و بقراطی) به مسکو، اعضای هیئت اجرائیه تا پنج نفر تقلیل یافت و این هیئت اجرائیه پر از تناقض، کار بسیار پیچیده سیاسی و تشکیلاتی را «رهبری» کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وارد کردن ضربات به حزب توده شروع شد. در سال ۱۳۳۳ شبکه نظامی کشف و عده کثیری از افسران و درجه‌داران و دانشجویان دانشکده افسری بازداشت شدند. همچنین در همین سال دکتر مرتضی یزدی گرفتار شد. در سال ۱۳۳۴ بهرامی و علوی دستگیر شدند. دوتن باقی‌مانده یعنی جودت و کیانوری تا سال ۱۳۳۵ در

ایران مشغول کار بودند و سپس با احاله همه کارها به خسرو روزبه، یکی بعد از دیگری به شوروی رفتند. کیانوری از طرف رهبری حزب توده مقیم مسکو احضار شد و او و همسرش سرانجام ایران را ترک گفتند.

به این ترتیب رهبری هشت نفره و پنج نفره در دوران طرح حساسترین مسائل روز در عرصه ایران و جهان، با غروری که داشت و با اعتمادی که در نتیجه تبلیغ و تجهیز «دوندگی» صدها کادر در سراسر کشور در افراد ایجاد کرده بود، یکی پس از دیگری مرتکب اشتباهات سنگین شد، اشتباهاتی که ریشه‌اش در عدم درک واقعیت و ایدئولوژی جامد او بود. این رهبری تنک، به بهانه پنهانکاری، کوچکترین مشورتی با اعضاء و مشاوران کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم انجام نداد. مشاوران خصوصی او که حتی به محرمانه‌ترین امور وارد بودند کسانی مانند شرمینی و زاخاریان بودند. زاخاریان حتی سمتی در رهبری نداشت ولی مشاور مورد اعتماد یزدی و جودت بود.

پس از عمل غلط رهبری حزب در دوران علنی در مسئله فریبکاریهای قوام-السلطنه و توافق شوروی با قوام و روش سازشکارانه حزب بخاطر فرمانبرداری از شوروی و مسئله آذربایجان و کردستان و شکست همزمان سیاست شوروی و حزب توده، بنظر می‌رسید که رهبری پخته‌تر شده است، بویژه آنکه عناصر جوان، علی-الخصوص کیانوری و قاسمی و شرمینی (که در نظر افراد خود را عناصر ارادی و بسیار هوشمند معرفی کرده بودند) هر یک اهرم حساسی را در دست گرفته بودند. قاسمی، مسئول تشکیلات شهرستانها، با استقرار تسلط مطلق در همه ایران، «زمام رهبری» را با اطمینان بدست گرفته بود و در اثر تقلای او (و همدستی کیانوری و فروتن) موفق شد شرمینی را که سازمان جوانان را تحت کنترل داشت، مجبور کند «به حزب بازگردد».

کیانوری با تسلط بر تشکیلات تهران (که در آن تجمع صدها کادر فعال صورت گرفته بود)، نبض حزب را بدست داشت. شرمینی (که با رهبری سازمان جوانان و پس از آن، بعد از انتقال به حزب و پس از عزیمت قاسمی، عملاً جانشین او شد و به مسئولیت ظاهری و صوری علی علوی بی‌اعتناء بود و سرانجام «تشکیلات

شهرستانها» را در قبضه گرفت) نقشی کمتر از دو رهبر جوان دیگر ایفاء نکرد. رهبران پیرتر، (بهرامی، یزدی، جودت، علوی، بقراطی) دائماً به دهان آنها چشم دوخته بودند، گاه دستور قاسمی را بکار می‌بستند، گاه پسند شرمینی را عمل می‌کردند. ولی بروز خطاهای سنگین، که در پلنوم چهارم کمیته مرکزی در خارج تا حدی ظاهر گردید (و ما بموقع خود آن را مطرح خواهیم کرد) نشان داد که «جهان‌بینی» رهنمون این رهبران معجزه‌ای نمی‌کند و تحلیلهای ظاهراً علمی آنها حزب را بیشتر گیج و گمراه ساخته و خصائل فردی آنها، بویژه جاه‌طلبی و دسته‌بندی، کار را به ورشکست آنها منجر کرده است.

### حزب توده و مصدق

در این دوران (۱۳۲۹-۱۳۳۵) حوادث تکان‌دهنده‌ای مانند طرح مسئله نفت و انعقاد قرارداد گس-گلشائیان، نخست‌وزیری رزم‌آرا بعنوان عامل امپریالیسم انگلستان بمثابة پشتوانه این قرارداد، بازگشت آیت‌الله کاشانی و فعالیت گروه اسلامی «فدائیان اسلام»، که منجر به قتل رزم‌آرا شد، رد قرارداد خائنانه گس-گلشائیان در مجلس شانزدهم، طرح مجدد مسئله نفت و تشکیل دولت مصدق، افشاء اسناد خانه سدان و عقیم‌ماندن وساطت هاریمن، استعفاء غیرمنتظر مصدق و تشکیل کابینه سوم قوام، فعالیت پرشور آیت‌الله کاشانی و دعوت از مردم علیه قوام که منجر به حادثه ۳ تیر شد و به‌مقابله شاه با آیت‌الله کاشانی و دستور بازداشت او منجر گردید، شکست قوام و پیروزی مردم و آغاز دوره دوم دولت دکتر مصدق، قطع رابطه سیاسی با انگلستان و انحلال مجلس سنا بمثابة پایگاه فراماسونری و دربار از جمله این حوادث است.

ولی دوره دوم حکومت مصدق، که حزب توده آن را دوران تصحیح مشی خود در قبال مصدق می‌نامد، دورانی است که اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بالا می‌گیرد و منجر به کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی بعنوان رئیس مجلس (در انتخابات ریاست در دومین سال این مجلس) و روی کار آمدن دکتر معظمی دست‌نشانده مصدق و سرانجام منحل کردن مجلس، یعنی بازستاندن نهائی تأثیر و قدرت آن از دست آیت‌الله و جلوگیری از مبارزه او برای تشکیل کنگره اسلامی

می‌شود. آیا اعلامیه تکان‌دهنده آیت‌الله کاشانی را که در واقع پیش‌نمونه خواستهای انقلاب اسلامی و خط امام است و در آن موقع انعکاس جهانی یافت، رهبران حزب توده خوانده و بدان توجه لازم کرده بودند؟! آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای درباره این اعلامیه گفت: «این سازمان، که اتحادیه اسلامی جهانی است، باید میان دو بلوک شرقی و غربی، قوه سوم و بیطرفی باشد. تشکیل چنین اتحادیه نیرومندی، برای توازن قوا و حفظ صلح در جهان نیز مفید خواهد بود». این اعلامیه، با وجود انعکاس جهانی، چشم رهبران توده را نگشود، زیرا آنها مسئله‌ای بعنوان اسلام را برسمیت نمی‌شناختند.

در دوران دوم حکومت مصدق، امپریالیسم متحد آمریکا و انگلیس با برام انداختن توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱ برای خروج شاه و جلوگیری از خروج او به نام «مردم» و به میدان آمدن سرلشکر زاهدی بعنوان نامزد دربار برای نخست‌وزیری، زمینه را برای کودتا فراهم می‌کردند و کودتا، (که بدون شک مصدق، ولو بر حسب آژیر صریح آیت‌الله کاشانی بوسیله ارسال نامه ۲۷ مرداد خطاب به او، از آن مطلع بود) با کمترین مقاومت دولتش روبرو نشد و مصدق بعنوان قهرمان مبارزه با امپریالیسم جای نیرنگ‌آمیز خود را در تاریخ باز کرد. از طرف امپریالیستها این بازی بقدری پیچیده و ماهرانه طراحی شد، که تا افشاگری اخیر و علنی شدن اسناد، تشخیص نقش دو شخصیت توسط مردم و حتی توسط «کارشناسان» سیاست باز شناخته نشد و حقیقت بار دیگر چون ماه منور زیر ابر دروغ پنهان ماند، که تا امروز چهره را عیان ساخت.

در جریان ملی کردن صنایع نفت، دو خط متمایز از همان آغاز مشخص شد: **خط آیت‌الله کاشانی** مبتنی بر تجمع مردم مسلمان ایران و تأمین وحدت کشورهای مسلمان علیه امپریالیسم و کمونیسم و نشان دادن امکان پیروزی در رزم برای ملی-کردن نفت بر امپریالیسم به همه مسلمانان از طرفی، و **خط مصدق** دائر بر تخریب مواضع انگلستان ولی مدارا با آمریکا و دربار و قوام و زاهدی و بیرون رفتن از صحنه برای پیروزی نهائی دسیسه مشترک انگلستان و آمریکا و رها کردن سکان دولت به خائنانی که قرارداد کنسرسیوم را منعقد کردند، با حفظ «نام نیک» برای خود، از طرف دیگر.

رهبری حزب توده نتوانسته است این دو خط را از هم تشخیص دهد. حزب توده که در اثر فضای باز (بعد از روی کار آمدن مصدق و ریاست مجلس آیت‌الله کاشانی) به امکاناتی برای بسط فعالیت خود دست یافته بود، به قدرت نسبتاً قابل-ملاحظه‌ای بدل شد. این مسئله بجای آنکه حزب توده را آگاه سازد و از نیروی خود با حس مسئولیت استفاده کند، او را مغرور ساخت و خود را مهمترین نیروی عاقل و مهمترین رهبر مردم تلقی کرد و با دست زدن به ماجراجوییهای گوناگون، آلت دست امپریالیسم شد و به نام دفاع از شوروی، در انداختن ایران به دامن غرب سهیم شد. چنانکه متذکر شدیم، «خودپسندی کمونیستی»، انگیزه آن شد که مارکسیستها و در مورد مشخص رهبری حزب توده، خواه در داخل ایران و در مقابله با وقایع، و خواه در خارج، پدیده‌ای به نام اسلام را مورد توجه قرار ندهند و نقش مؤثر آن را در میان توده‌ها و در سازماندهی و تشکیل حوادث نبینند. در اثر این «خودپسندی»، که پرده‌ای در برابر دیدگانش کشیده بود، آنان در شروع جریان نفت، غیر از خود و منافع محتمله شوروی، در این جریان هیچ چیز دیگری راندیدند و شعار رسوای «ملی کردن صنایع نفت جنوب» را در مقابل «ملی کردن صنایع نفت در ایران» قرار دادند.

وقتی قاسمی خارج شد و موج انتقادات در درون حزب، علیه حزب بالاگرفت، کیانوری شروع کرد به نقش مصدق و بورژوازی ملی توجه کردن، ولی رهبری در اینجا نیز از محتوی مردمی خط آیت‌الله کاشانی غافل می‌شود. زیرا ماتریالیسم، نقش مذهب را تنها در گذشته بسیار می‌بیند و تظاهر آن را در شرایط کنونی بمثابة باقی‌مانده ارتجاعی گذشته دور می‌نگرد. لذا اشتباه در تشخیص دوران نفت تنها مخصوص قاسمی نیست و تنها محدود به تنگ‌نگری کیانوری و بقیه اعضاء رهبری نمی‌باشد، بلکه در خارج نیز همه ما، بویژه رادمنش و اسکندری، توجه خود را به مصدق معطوف می‌داشتند و از احساس ملی‌گرائی مصدق غرق وجد و شادی می‌شدند. این قضاوت در پایه مشی آنها بود و هست.

عمق این اشتباه هنگامی روشن می‌شود که به تحلیل جریان ملی کردن نفت در اسناد تاریخی در شوروی نظر بیفکنیم. مثلاً پروفیسور اولیانفسکی در کتاب خود تاریخ نوین ایران، که توسط حزب توده ترجمه و نشر یافته، پس از دادن منظره

مغشوشی از مسئله نفت درباره نقش آیت‌الله کاشانی چنین می‌نویسد:

«جناح راست جبهه ملی ایران (کاشانی، بقائی، حائری‌زاده و مکی) حافظ منافع روحانیون، مالکین و بورژواهای ضدانگلیسی بود و فعالانه علیه دمکراتها و کمونیستها اقدام می‌کرد. این جناح که خود وابسته به امپریالیستهای آمریکا بود، سعی می‌کرد تا مسئله را به نفع آمریکا حل و فصل نماید». (نگاه کنید به صفحه ۱۷۲) به همین جهت در تحلیل سیاست دولت مصدق می‌نویسد:

«این دولت در مبارزه علیه امپریالیسم و آمریکا به کشورهای سوسیالیستی نزدیک نشد، بلکه سیاست بینابینی میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی را انتخاب کرد». (همانجا، ص ۱۶۷) پیداست که اشتباه مورخان و تحلیل‌گران شوروی در پایه رفتار حزب قرار دارد. در دوران دومین جنگ جهانی، مجله فرود ارگان اتحادیه‌های شوروی ضمن مقاله‌ای درباره نقش دکتر مصدق در مسئله نفت شمال او را «عنصر مشکوک» نامید. حالا همین دکتر مصدق به عنصر میانه‌رو مبدل، یعنی به سیاست مستقل مایل می‌شود! این نمونه‌ای از سطحی بودن و دقیقتر بگوئیم حاکی از «مصلحتی» بودن تفاسیر مطبوعات و نوشتارهای تاریخی در شوروی است.

رهبری حزب توده که برخاسته از فرهنگ غربی است، به مادیگرایی و الحاد و نفی مذهب باور داشت و این امر باعث خویشاوندی معنوی او با رهبرانی از نوع مصدق بود. به همین جهت پلنوم چهارم تمام تحلیل خود را مصروف به درک «جنبه ملی و ضدامپریالیستی» مصدق نمود و به همین جهت سیاست حزب دائماً از مشی بقایای جبهه ملی پیروی کرد و به همین جهت در جریان انقلاب اسلامی کسانی مانند اسکندری به سنجابی اعتقاد داشتند. در موقع طرح «پلنوم چهارم» یکبار دیگر به این مسائل خواهیم پرداخت.

رهبری حزب توده هم مشی مسلمانان را، که در روش آیت‌الله کاشانی بازتاب داشت، و هم مشی ملی‌گرائی را، که در سیاست مصدق منعکس بود، هر دو را با شدت و با توسل به فحش و دشنام رد کرد و مشی باصطلاح «پرولتاری» خود را مطلق کرد، یعنی آن مشی که نه در عمل برد داشت و نه در تاریخ دورنما ایجاد کرد و به همین جهت کار او «خرابکاری» در نهضت نفت نام گرفته است.



## ترورهای حزب توده

در دوران مورد بررسی، پاره‌ای از ترورها به حزب توده منسوب می‌شود که انتساب همه آنها به همه رهبری محل مسامحه است. آنچه که مسلم است سرقت‌های بانک ملی دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی و قتل حسام لنگرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، فاطری، پرویز نوائی به دست «سازمان اطلاعات» به رهبری دکتر مرتضی یزدی، از طرف هیئت اجرائیه هشت نفری و مسئول این سازمان، خسرو روزبه، انجام گرفته و در هیئت اجرائیه تأیید شده است. البته کسانی از هیئت اجرائیه مانند یزدی، بهرامی، جودت در نامه‌های خود، یا اظهارات شفاهی خود در جلسه کمیته مرکزی، یا در اعترافات خود این اقدامات را ناشی از ابتکار خود نمی‌خواندند و کیانوری و قاسمی و روزبه را الهام‌بخش این اقدامات قلمداد می‌کردند هرچه باشد، این افراد در تأیید این اقدامات متفق‌الکلمه بودند.

ولی سه مورد دیگر (یعنی توطئه علیه جان شاه، قتل محمدمسعود، قتل احمددهقان) نیز به حزب توده منسوب می‌شود و حال آنکه رهبری رسمی ازهیچیک از این اقدامات اطلاعی نداشته است. در مورد شرکت در سوءقصد علیه جان شاه اولین بار ما در خارج طبق گزارش قاسمی اطلاع یافتیم که کیانوری در آن دست داشته است. تا آنجا که در اثر تحقیق کمیته مرکزی خارج روشن شد، تماس کیانوری با ارگانی و ناصر فخرآرائی و اطلاع او از قصد فخرآرائی مسلم است. کیانوری منکر تعقیب جریان شد و اطلاع خود را محدود به چهارماه قبل از وقوع حادثه می‌داند. برای رهبری در خارج صحت این دعوی کیانوری روشن نشد.

در مورد قتل محمدمسعود دخالت خسرو روزبه و گروه او در مسئله قتل به دست عباسی مسلم است و مورد اعتراف خود اوست. مطالب دیگری که در این زمینه عنوان می‌شود حاکی از ارتباط جریان با رزم‌آرا محتاج به تحقیق است.

در مسئله قتل احمد دهقان، مدیر تهران مصود، مسئله از طرف دکتر کشاورز از قول افسر شهربانی قبادی، در جزوه خود مطرح شده، ولی برخی دیگر این فرضیه را انتقاد می‌کنند و اصولاً مسئله ارتباط رزم‌آرا و قرار و مدار او را با شوروی در پایه قتل مسعود و دهقان می‌دانند. اینجانب قادر نیستم این فرضیه‌ها را رد یا قبول کنم. رزم‌آرا با شوروی رابطه دوستانه نداشت و از عمال انگلیس بود و مغالطات او در

دوران نخست‌وزیریش با شوروی برای جدا کردن شوروی از آمریکا در مرحله تدارک یورش آمریکا در مواضع نفتی انگلستان در ایران بود. به هر جهت حل این اشکالات محتاج به مذاقه و استناد بیشتری است.

وقایع فاجعه‌آمیز دیگر در این دوران، حوادث ماجراجویانه ۲۳ تیر ۱۳۳۱ به دست رهبری حزب توده و حوادث ماجراجویانه ۱۴ آذر ۱۳۳۱ به دست رهبری سازمان جوانان است، که منجر به دهها نفر مقتول و زخمی و تشدید روابط بین حزب توده و دولت مصدق شد. پیش از این دو حادثه فاجعه‌انگیز و بعد از آن موج‌عنان گسسته دشنام به دولت مصدق از طرف روزنامه‌های وابسته به حزب توده و بویژه بموی آینده انجام گرفت و تمام این روش افراطی و مضر سرانجام به تسلیم در مقابل حادثه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اتخاذ سیاست پیروی از دستور دکترومصدق و عدم هرگونه مقاومت در قبال کودتای شاه - زاهدی منجر شد!!

پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه - زاهدی، باز حوادث مهمی در سیاست کشور رخ داد که حاکی از نهایت آشفتگی سیاست رهبری حزب توده و ساده‌لوحی «چپ روانه» است، که در واقع خدمت به راست، خدمت به امپریالیسم و دربار پهلوی بود.

کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرآغاز یک سلسله خیانتها و جنایتهای عظیم به دست شاه و خانواده و درباریان و اتحاد عمال ایرانی آمریکا و انگلیس، که بر دولت و مجلس تسلط داشتند، گردید. در مقابل کودتا، دولت مصدق مقاومتی نکرد. حزب توده با گذراندن وقت و تلفن به مصدق تصمیمی نگرفت و بعدها در قبال اعتراض عمومی اعضاء حزب و مردم، در نشریه کمیته مرکزی (مورخ بهمن ۱۳۳۲) چنین توضیح داد: «اگر اقدام عمومی مسلحانه انجام می‌دادیم، شکست و سرکوبی شدیدتر می‌شد و ما، پیشقراولان را، در نبردی نامساوی، بدون آمادگی عمومی، از دست می‌دادیم. در صورت تظاهرات معمولی نیز ممکن بود سرکوبی شدیدتر از تضيیقات پی از ۲۸ مرداد روی دهد». عدم عمل در قبال کودتا تضاد با تظاهر به قدرت از طرف حزب توده، در دوران حکومت مصدق، داشت. پس از روشن شدن وجود سازمان نظامی در کنار حزب توده که بیش از ۶۰۰ نفر عضو آن بودند، معما حل ناشدن‌تر شد و حیرت عمومی و کناره‌گیری از حزب و در

نتیجه افت «پرستیژ» و حیثیت حزب حاصل آن بود. در نتیجه حزب با الهام‌گیری از خط ماجراجویانه کیانوری و خسرو روزبه سیاست «جبران» را اجراء کرد. دادن تعلیمات نظامی به دست نظامیها به افراد غیرنظامی، نقشه انجام عملیات پارتیزانی در شمال با استفاده از وجود جنگل در این نواحی، تخریب تأسیسات و تجهیزات ارتش در قلعه مرغی و آتش زدن هواپیما، دزدی اسلحه از انبار سربازخانه‌ها و امثال آن، نمونه‌هایی از اعمال «جبران» است که باعث لو رفتن افراد نظامی و غیرنظامی، اسناد، منزلها، اتومبیل‌ها، وادار کردن دشمن مسلط ولی وحشتزده به واکنش می‌شود و پایان این واکنش خرد شدن سازمان گسترده حزب توده است.

اینجا این مسئله مطرح می‌شود: تا کجا احزاب کمونیست، که بر اصل تمرکز و انضباط متشکلند و عده محدود به اصطلاح «پیشقراولان» را در زیر رهبری جدا از مردم بکار می‌گیرند، می‌توانند حربه مؤثری باشند؟ اگر مردم بعنوان حزب‌الله بدون تشکل آنچنانی، بر اساس فطرت و خودجوشی و بر اساس دینی که الهام انقلابی می‌دهد، به میدان آیند و مسئله بندهای بفرنج تشکیلاتی مانع خودجوشی آنان نشود، آنگاه این حربه در واقع شکست‌ناپذیر است، زیرا مردم در زیر هر آوار مهیب حوادث پایدار و فطرت آنها تغییرناپذیر است.

## کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن

با شکست نهضت ملی و پیروزی کودتای امپریالیستی اقدامات مهم و فوری برای ترمیم ضرباتی که در دوران ملی کردن صنعت نفت به مواضع امپریالیسم و ارتجاع وارد شده بود، بعمل آمد. روابط قطع شده با انگلیس از طرف دولت زاهدی تجدید شد، مذاکرات برای تأسیس کنسرسیوم نفت یا اتحاد چهار دولت امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هلند) برای غارت نفت ایران انجام گرفت، مصدق محاکمه شد، دکتر فاطمی وزیر خارجه نستوه او تیرباران شد، برخی از رهبران حزب توده محکوم شدند. عده کثیری از افسران توده‌ای اعدام شدند. عده‌ای پای فرار را برقرار مرجع دانستند و یا در ایران با ساواک همکار و همگام شدند. پیمان بغداد در دوران نخست‌وزیری علاء منعقد گردید. آیت‌الله کاشانی که علیه انعقاد کنسرسیوم اعلامیه شدیدالحنی داد به جرم «تحریض مردم به مسلح شدن برضد

قدرت سلطنت» در سن هشتادسالگی بازداشت شد. فدائیان اسلام اعدام شدند. در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال سازمان امنیت جنایتکار به دست تیمور بختیار تشکیل گردید و نفوذ وسیع سرمایه‌های کشورهای مستکبر در ایران گسترش بی‌سابقه یافت.

پس از آنکه حزب توده هرگونه تأثیری در جامعه را از دست داد، درباره نقش جاسوسی تخریبی امپریالیستی در بروز خطاها و اشتباهات این حزب، میان رهبران حزب توده در خارج، حدسیاتی زده می‌شد. کیانوری، یزدی را بعنوان کسی معرفی می‌کرد که در اطرافش «گوشهائی» وجود دارند و مطالب یزدی را به بیرون می‌رساندند. کیانوری، علی شرمینی برادر کوچک شرمینی را از نوع این «گوشه‌ها» می‌شمرد و بطور کلی سوءظن او به یزدی زیاد بود. برعکس رادمنش و اسکندری نهایت اطمینان را به یزدی داشتند، ولی آنها کیانوری را مستقیم یا غیرمستقیم (یعنی بعلت همسری‌اش با مریم فیروز) متهم می‌ساختند. اسکندری در آغاز ورود به مهاجرت شوروی، ضمن گزارشی با توضیح روش کیانوری در مورد دولت مصدق، آن را به راه دوری مربوط می‌کرد و می‌نوشت: وقتی پیوند کیانوری با خاندان فیروز را می‌بیند، ناچار به این نتیجه می‌رسد که اقدامات غلط و اشتباهات بزرگ او از کدام سرچشمه آب می‌خورد. در مقابل، قاسمی، در انتقاد اسکندری و رابطه‌اش با یزدی، همین جمله «آب از کدام چشمه است» را تکرار می‌کند و به تعریض، اسکندری را مورد تردید قرار می‌دهد.

کشاوری صریحاً در مذاکرات خصوصی خود می‌گفت: کیانوری عامل امپریالیسم است. ولی این مسئله را به شکل رسمی نگفت. اخیراً در مقاله‌ای که در لوموند نشر داده، کیانوری را «دست مسکو» نامید.

فروتن ضمن گزارش مفصلی درباره شرمینی، در آغاز آمدنش به شوروی در دوران استالین، و با بازآمدن یک‌مشت «فاکت‌ها» مانند سابقه اشتغال شرمینی در کمپ بدرآباد (نزد آمریکائیه‌ها)، ازدواج خواهرش با یک آمریکائی، و اینکه در کالج آمریکائی (دبیرستان البرز) تحصیل کرده، و اینکه پدرش (سوسوم به «کریم-اف») در قفقاز بعنوان تروتسکیست تیرباران شده، و اینکه وقتی هیئت اجرائیه به او پیشنهاد کرد به شوروی برود، از اطاعت در مقابل دستور خودداری کرد، و اینکه

سفارت شوروی او را که در بخش مطبوعاتیش کار می کرد، بدون توضیح خارج کرده و غیره، شخصیت شرمینی را زیر سؤال قرار داد.

پس از نامه فروتن، باشکیروف، نماینده حزب کمونیست، از رادمش و من درباره نوشین (که به خارج آمده و در دوشنبه ساکن بود) و شرمینی سؤالاتی کرد. هردوی ما مختصات مثبت برای آن دونفر ذکر کردیم. بعدها، یگروزباشکیروف به خانه ما در مسکو آمد و بدون مقدمه گفت: «شرمینی عامل خودفروخته (پلاتنی-آگنت) امپریالیسم است». من گفتم: «با این نظر موافق نیستم و ما در عمل برخورد نکردیم که او شخص بی اعتقادی باشد.» این جریان در آغاز آمدن سه نفر (قاسمی، فروتن و بقراطی) بود و من بر اساس شناختی که در ایران از شرمینی داشتم از وی دفاع کردم. باشکیروف مرا تحسین کرد و گفت: «معمولاً وقتی سوءظنی به این شدت بیان می شود، مخاطب سعی می کند محتاط باشد، دفاع شما قرینه ای است که شما نظر خاصی ندارید.» این بار دوم بود که من چنین نظری را می شنیدم. بار اول از علی اف رایزن سفارت شوروی (وقتی من از اعلامیه ای که هیئت اجرائیه موقت همراه ملکی تنظیم کرده بود، دفاع کردم) و یکبار دیگر در این مورد مشروح در فوق. این اسلوبی است برای شناختن نه ملکی یا شرمینی، بلکه درجه صداقت مخاطب. من بدون اطلاع از این اسلوب، با رفتار خودم از نظر آنها توجیه شدم.

اما حالا خوش بینی مطلق گذشته را ندارم. البته بدون سند و تنها بر اساس قرائن. نمی توان حیثیت افراد را ملعبه ساخت و به همین جهت نیز سخنی درباره اشخاص نمی گویم. ولی در جریان عجیب حزب توده و امکان رخنه مستقیم و غیر-مستقیم دشمنان امپریالیستی و ارتجاعی کاملاً ممکن است. در این باره تاریخ گواهی خواهد داد.

# ۱۷

## پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته

### جریان پلنوم

پلنوم وسیع کمیته مرکزی (پلنوم چهارم) نخستین پلنومی بود که در شوروی تشکیل شد و چنانکه دیدیم این پلنوم را مدتی طولانی تدارک دیدند. در آن موقع علاوه بر اعضاء حزب که از سال ۱۳۲۷ و بعد از آن به خارج کشور آمده بودند، تعداد کسانی که در اثر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (خواه از افراد رهبری و کادرهای حزبی و خواه از سازمان نظامی) ایران را بطرق مختلف ترک گفتند، همگی در کشورهای سوسیالیستی مسکن گزیدند. مدتی وقت رهبری در مسکو، صرف جابجا کردن کادرها، افسران و خانواده‌های آنها گردید.

ابتدا، عده‌ای از رهبران که مایل نبودند کادرها به پلنوم جلب شوند، با اندیشه «وسیع» بودن این پلنوم سخت مخالفت داشتند و بعدها بناچار موافقت کردند. درباره اینکه چه کسی باید در پلنوم شرکت کند، ملاک‌هایی معین شد. این ملاکها بیشتر مقام حزبی آن افراد را نشان می‌داد. ولی علاوه بر این افراد، کسانی که سابقاً به مهاجرت آمده و بدون اجازه حزب، ایران را ترک کرده و فاقد ملاک بودند نیز وارد پلنوم چهارم شدند. علاوه بر پانزده تن اعضاء کمیته مرکزی و چند تن اعضاء مشاور، قریب شصت نفر در پلنوم شرکت جستند و از آن میان تعداد کثیری از افسران عضو سازمان نظامی بودند. این افراد از همه کشورهای سوسیالیستی یعنی مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی، آلمان دمکراتیک،

لهستان و اتحاد شوروی (مسکو، لنینگراد، دوشنبه، باکو، دنیپر، پتروسک و تاشکند) به مسکو آمدند تا در پلنوم چهارم که حزب کمونیست شوروی مهماندار آن بود، شرکت ورزند. طول مدت این پلنوم کمی بیش از ۲۰ روز بود (۵-۲۶ تیر ماه ۱۳۳۶).

پلنوم به مجمع معتبری از گواهیها و شهادتها بدل شد. در پشت پلنوم، عناصر فعال رهبری که با حرارت تمام برای تضعیف مواضع مخالفین خود می کوشیدند، قرار داشتند. در پشت سر پلنوم، بین جلسه ها و در خود جلسه ها تحریک و تهییج اعضاء درباره انتخاب یا عدم انتخاب این یا آن فرد رهبری جریان داشت. جناح رادمنش و اسکندری نفوذ کمتری در پلنوم داشتند و به عکس جناح کامبخش و کیانوری اعمال نفوذ بیشتری می کردند. ولی به هر حال هر دو جناح سخت در تلاش بودند.

قرار بود، نظرگاه هر جناح به شکل کتبی یا «پلاتفورم» آنها ارائه شود. عملاً از طرف پانزده عضو کمیته مرکزی، پانزده نظرگاه عرضه شد، زیرا کسی نمی خواست قبول کند که نظریات دیگری را تأیید می کند. ولی با یک نظر معلوم شد که در یک سلسله از نظرگاهها حمله به جودت، روستا، بقراطی، رادمنش و یزدی است و در نظرگاه مقابل، کامبخش، کیانوری و قاسمی مورد حمله قرار گرفته اند.

ضمناً بگویم که احمد قاسمی در آستانه پلنوم از شکایت افشاگرانه خود علیه کیانوری، در جلسه خصوصی از کیانوری عذر خواست و می گویند «توبه کرد.» در این کار، اعظم قاسمی - همسرش - مؤثر بود که بعلت نزدیکی با مریم و کیانوری، شوهر خود را به تغییر روش وادار کرد. بدون این «توبه»، قاسمی فاقد هرگونه شانسی برای ورود مجدد به هیئت اجرائیه بود.

موضوع حساس در این پلنوم - در ظاهر - حل مسائل مشخص مورد اختلاف در وضع کشور و در مسائل اختلاف درونی هیئت اجرائیه تهران بود، یعنی مطالبی که شامل همه مسائل گذشته بود. ولی این ظاهر مسئله بود و اصل مبارزه بر سر انتخاب رهبری آینده درگرفت و اظهار نظر در باره مسائل مشخص مربوط به آن می شد که از کدام رهبران حمایت می شود و موافق سلیقه آنها چه

نظری را باید برجسته کرد.

ولی با این حال، شصت نفر کادر حاضر در پلنوم یک «مرداب» نبودند و از موج و شور سرشار بودند و بسی اوقات نظریات مستقل خود را به رهبری تحمیل می کردند و این کار به علت تمایلات فرصت طلبانه رهبری که می خواست عوامفریبی کند و محبوب باشد، آسان بود. همه اینها از کادرها هراس داشتند و هر یک از آنها مایل بودند در مقابل کادرها بطور خصوصی و مخفیانه سر فرود آورند و پشتیبانی آنها را جلب نمایند. تصور می رود کادرها، و لاقلاً قسمتی از آنها، بطور مخفیانه از شورویها رهنمود می گرفتند و با داوری نهائی به جلسه پلنوم آمده بودند.

مسئله گواهی دادن در جریان دادرسیها، وظیفه این کادرها شد. در مسئله تیراندازی به شاه، که توسط مخالفین کیانوری مطرح شد، دادن گواهی سروان سغائی، دادرسی نظامی، بسیار حساس شد، چون سغائی دچار بیماری قلبی بود، پذیرائی مفصلی از او حتی در پشت تریبون انجام گرفت تا سغائی واقعیتی را که می دانست انکار کند. قبلاً سغائی در مصاحبه با رادمش در مجارستان اظهاراتی کرده بود، که دخالت مستقیم کیانوری را در متشکل کردن تیراندازی به شاه ثابت می کرد. رادمش از سغائی گواهی طلبید، که گفته های خود را در پشت تریبون پلنوم تکرار کند. ولی سغائی که قبلاً بوسیله مریم و دیگر حامیان کیانوری آماده شده بود، جریان را نگفت و در نتیجه مورد کین شدید رادمش و اسکندری قرار گرفت.

گواهی ناصر صارمی، از ارادتمندان روزبه و عضو شعبه اطلاعات و راننده هیئت اجراییه نیز جالب بود. موافق اظهار او، وقتی او به کیانوری شکایت جمعی از افسران را که بعد از کودتای ۲۸ مرداد بی پناهگاه مانده بودند نقل کرد و کمک طلبید، کیانوری گفت: هر قدر از این افسران بیشتر گرفتار شوند، بهتر است، چون وقتی زیاد گرفتار شوند خطر اعدام کردن آنها کمتر خواهد بود. این اظهار نظر را البته کیانوری تأیید نکرد، ولی دلیلی نبود که صارمی برخلاف حقیقت گفته باشد. در پلنوم، از ایران، فرج الله میزانی، تحت نام «جواد» شرکت کرد. او پیامی از خسرو روزبه داشت. طرز خروج میزانی از ایران، که بوسیله خود او نقل شده بود،



موجب سوءتعبیر عده‌ای از مخالفان او قرار گرفت. او نقل کرد که یک روز قبل از خروج از ایران، سرهنگ زیبایی از طرف فرمانداری نظامی او را در منزلش توقیف کرد ولی بعد رهاش کرد و به او گفت که داوطلبانه خود را به فرمانداری نظامی معرفی کند. میزانی از این فرصت برای خروج از ایران استفاده کرد.

در اواخر این پلنوم، رادمنش و اسکندری و روستا و کشاورز بسیار نگران و ناخرسند بودند. در پایان، پس از روشن شدن آنکه رادمنش و اسکندری عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده ولی روستا و کشاورز رأی نیاوردند، وضع دگرگون شد. ابتدا رادمنش و اسکندری قهر کردند. بعد من از مقام خود بعنوان یکی از سه دبیر استعفاء دادم تا اسکندری این مقام را اشغال کند. رادمنش و اسکندری هر دو دبیر شدند و سومین نفر کامبخش بود. رادمنش و اسکندری از وضع بسیار خرسند شده و کار به آشتی منجر گردید. چهره دژم روستا و کشاورز در این جشن نشان می‌داد که آنها عمل رادمنش و اسکندری را «خیانت» می‌دانند. کشاورز در تمام دوران پلنوم چهارم کوشید کامبخش و کیانوری را افشاء کند. مسئله اعتراف کامبخش در دوران محاکمه «۳ نفر» و مسئله شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، دو مطلب مورد علاقه اش بود که مرتباً تکرار می‌گردید. روستا نیز در اطراف این دو مطلب سخن می‌گفت ولی این موضوعها، با وجود آنکه جالب بود، به آنجا نکشید که محبت اکثریت پلنوم را بطرف کشاورز و روستا متوجه کند و شکست آنها در این جریان و موفقیت کامبخش و کیانوری در انتخابات هیئت اجرائیه برای کشاورز و روستا معمائی لاینحل ماند.

کشاورز از یادداشتهای دوران پلنوم چهارم، پس از بیست سال، در سویس مصاحبه‌ای تنظیم کرد که در ایران بارها تحت عنوان من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران چاپ شده است. مخالفت شدید او علیه کامبخش و کیانوری نشانه آن است که او این اعترافات را موقعی منتشر کرد که می‌توانست برایش سود سیاسی داشته باشد.

مسائلی که در پلنوم چهارم مطرح شد، بقرار زیر است:

### مسائل مطرحه در پلنوم

۱. روش سکتاریستی رهبری حزب توده در ملی کردن صنایع سرتاسر ایران

بعنوان خطای بزرگ مطرح شد. هنوز اعضاء رهبری که پس از تیراندازی به شاه توقیف شدند، در زندان بودند که آنها طی نامه‌هایی به هیئت اجرائیه، موضعگیری خود را در مورد نفت روشن کردند. آنها معتقد بودند که فرمول ملی کردن صنایع نفت در سراسر ایران، که جبهه ملی مطرح کرده، فرمولی موزیانانه و ضد شوروی است و هدف از این فرمول، جلوگیری از وصول شوروی به مقصد نهائی است. این نظر غلط را باید شوروی از طریق جاسوسان خبره خود به آنها تلقین کرده باشد و بعلاوه نتیجه طرز تفکر کیانوری و قاسمی، بویژه قاسمی نیز بود. براساس این قضاوت، از آغاز طرح مسئله نفت، آنها دکتر مصدق و همینطور آیت‌الله کاشانی را که در اثر مساعی او مسئله ملی در ایران مطرح شد، زیر شلیک انتقاد قرار دادند و در نتیجه مطبوعات توده‌ای کارزار ضد مصدق را آغاز کردند. تز این بود که، هیئت حاکمه ایران به دو بخش تقسیم شده و مصدق نماینده بخش آمریکائی است، که قدرت را بدست گرفته است و رزم‌آرا (که همان اوان با گلوله استاد خلیل طهماسبی از اعضاء فدائیان اسلام) کشته شد، نماینده بخش انگلیسی است. بخش مردم، که به رهبری آیت‌الله کاشانی نقش مؤثری در جریان نفت ایفاء می‌نمود، از نظر این سیاست‌با فان دور مانده بود. براساس این تز غلط، تا ۳ تیر ۱۳۳۱ لحن مطبوعات توده‌ای بر ضد مصدق و جبهه ملی بود و بعد از آن کارزار دشنام به انتقاد بدل گردید. این قضاوت بعدها به شکل افراطی به سود مصدق تصحیح شد. نقش گذشته مصدق در فراماسون، نقش او در ایام والی‌گری در فارس و عمل او علیه تنگستانیها، روش او در زمان عروج رضاخان، روش مشکوک او در مسئله ملی شدن نفت، بکلی فراموش شد و مصدق عنصر ملی پا کدامن معرفی گردید.

پس از فرار ده تن از رهبران توده از زندان، کیانوری ظاهراً از نظر شوروی درباره نفت اطلاع یافت و لذا لحن او نسبت به قاسمی تغییر کرد. در همین دوران، قاسمی به اکثریت هیئت اجرائیه نزدیک شد و در مقابل کیانوری قرار گرفت. تمایلات کیانوری در مسئله نفت میدان بروز پیدا نکرد. پس از خروج قاسمی از کشور، کیانوری در مقابل جودت قرار گرفت و جودت بر رأس اکثریت هیئت اجرائیه، طرفداری از سیاست مخالفت با دکتر مصدق و دولتش و نیز آیت‌الله کاشانی را با عناد دنبال کرد. سازمان جوانان در این مسئله از هر باره دستیار و

مؤید اکثریت هیئت اجرائیه بود. سیر حوادث بتدریج موضع اکثریت را به کیانوری نزدیک کرد و نسبتاً تصحیحی به سود دولت مصدق در مشی روی داد.

۲. در این دوران، چنانکه گفتیم، بحث بر سر آن بود که آیا دکتر مصدق متعلق به بورژوازی کمپرادور است یا بورژوازی ملی؟ قاسمی پاسخ می داد که دولت جبهه ملی نماینده جناح آمریکائی بورژوازی کمپرادور (یا بورژوازی دلال) است که هیچ فرقی با شاه، رزم آرا، هژیر، ساعد، صدر و حکیمی ندارد. مخالفین می گفتند: دولت مصدق نماینده بورژوازی ملی است. منظور از بورژوازی ملی آن قسمت از سرمایه داران متوسط و کوچک بود که با بازار سرمایه داری و حفظ آن از دستبرد امپریالیسم علاقه مند و استقلال طلب بودند. قاسمی می گفت: «دولت مصدق از بورژوازی لیبرال منشأ گرفته و شبیه حزب «کادت» در روسیه است و نقش او گمراه کردن و فریفتن مردم است و لنین مبارزه برای بی اثر کردن آنها را در جامعه، توصیه می کرد و استالین معتقد بود که «کادت» نیروی سومی است که بین تزاریزم و مردم قرار گرفته و در واقع هدف اساسی او مبارزه با پرولتاریاست زیرا این نیرو در واقع نه علیه تزاریزم، بلکه علیه پرولتاریاست. فلج کردن نیروی سوم، کادت، (یا دکتر مصدق) هدف اساسی حزب توده، یعنی حزب طبقه کارگر ایران است.

ملاحظه کنید با چه احتجاج دورودرازی در باره احکام مارکسیستی و با چه سفسطه های تئوری بافانه وضع کشور را بغرنج می کردند. شعار ملی کردن صنایع نفت از طریق سفسطه های تئوریک به راه دوری می رفت و لاجرم به هیچ مبدل می شد. موضوع زنده روز از میان می رفت و ساخته های ذهنی جای آن را می گرفت.

پلنوم چهارم ماهیت دولت مصدق را دولت بورژوازی ملی معین کرد و پس از پلنوم چهارم یعنی پس از سال ۱۳۳۶ ثناخوانی از مصدق و بورژوازی ملی و ملی گرائی آغاز شد. این هم یک سفسطه تئوریک و بی پایه بود. دولت دکتر مصدق و شخص دکتر مصدق را از روی واقعیات و زندگی می بایست تحلیل نمود و هرگونه فرمول تئوریک کلی و دربست، این واقعیات بغرنج و چند سویه را ساده می کرد و به احکام جزمی و بدون محتوا مبدل می ساخت.

۳. قضیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مطلب دیگری بود که مورد دقت

پلنوم قرار گرفت. این سؤال مطرح بود که چگونه حزب با داشتن ۶۰۰ عضو

سازمان افسری در مقابل تظاهرات اوباش، بی‌عمل باقی ماند و با وجود شعارهای گرم و داغ پیش از کودتا، که وعده و اکنشهای بسیار جدی علیه هر عمل کودتائی می‌داد، کوچکترین تکانی نشان نداد.

روشن شد که در ابتدا یکی از اعضاء هیئت اجرائیه در ایران، مهندس علوی، پس از اطلاع از تظاهرات اوباش، پیشنهاد کرد که همه کارگران را برای دفاع از حکومت مصدق به کوچه‌ها دعوت کنیم. ولی کیانوری توصیه کرد که بدون اطلاع مصدق این عمل صحیح نیست و قرار شد از مصدق بپرسند. کیانوری با تلفن با مصدق تماس گرفت. مصدق اطمینان داد که دولت بر وضع مسلط است و حزب بهتر است کاری نکند. با این خبر چهار ساعت گرانبها را تلف کردند. دو بعد از ظهر، که غوغای کودتا بلند شد، و صدای توپ و خیم بودن وضع را نشان داد، بار دیگر به مصدق تلفن شد. مصدق گفت هر اقدامی که می‌خواهید بکنید، دولت تسلطی بر اوضاع ندارد. در این موقع کوشش شد افراد رابط با حوزه‌ها را برای تجهیز افراد حزبی پیدا کنند، افراد رابط را نیافتند. زیرا بخشنامه روز ۲۶ مرداد رهبری دستور می‌داد که افراد از تظاهر خودداری ورزند.

آیا این داستان درست است؟ در مورد سراسر اجزاء این داستان سؤالات مختلفی مطرح است که تا امروز حل نشده است. اکنون که اسناد فراوان رو شده، معلوم می‌شود که مصدق از کودتا مطلع بوده است. فرضیه‌ای وجود دارد که شوروی نیز از جریان کودتا مطلع بوده و با آن نوعی موافقت داشته است و عمل بازدارنده از طرف کیانوری و هیئت اجرائیه ناشی از این جریان است. می‌گویند، وقتی هفتاد نفر از سازمان نظامی حزب توده محکوم به اعدام شدند، سیدضیاء نزد شاه وساطت کرد و تیربارانها پس از بیست‌ونه نفر متوقف شد و این نتیجه موافقت‌هایی بود که شده بود. به هر جهت تردیدی نیست که در اینجا فاجعه بزرگی است که بار دیگر دست ابرقدرتها در آن حس می‌شود. قطعنامه پلنوم چهارم در این موضوع سطحی است و قضایا را افشاء نکرده است.

۴. جریان بعد از کودتا، مضحکه «جبران» را که از طرف هیئت اجرائیه در تهران انجام شد، مطرح گردید. تعجب است که در هیئت اجرائیه پنج نفری که همیشه محل جار و جنجال و اختلاف بود، ناگهان در حوادث کودتا و بعد از کودتا

در آن وحدت پدید شد و همگی به توصیه‌های کیانوری گوش کردند. از جمله، جریان «جبران» شکست از کیانوری آغاز می‌شود. بحث‌های «عالمانه» زیادی مابین زاخاریان به‌سختگویی از جانب اکثریت هیئت اجرائیه و کیانوری (به نام «روشن») در باره علل موفقیت کودتا در گرفت. زاخاریان ثابت می‌کرد که، پیروزی کودتا نتیجه علل عینی است، لذا جلوگیری از موفقیت آن ممکن نبود. کیانوری ثابت می‌کرد که علت پیروزی، ذهنی و از جمله تقصیر ماست. با وجود این دو موضعگیری، همه در این نتیجه‌گیری توافق داشتند که حالا هرچه شد، گذشته، حالا بیائیم برای جبران آن بکوشیم و کودتا را با مبارزه انقلابی مقابل سازیم. کودتای پیروز بر ایران سلطه یافته و حالا حزب توده در خیال جبران ۲۸ مرداد است. در زمینه «جبران» یک مقدار اقدامات حادثه‌جویانه صورت گرفت، که پلنوم چهارم آنها را اقدامات «بلانکیستی» و ماجراجویانه نامیده است. مانند تخریب در نیروی هوایی و دریایی، سنجیدن زمینه در بین قشائیه‌ها برای قیام، پیوند دادن حوزه‌های حزبی با سازمان نظامی برای مشق و تمرین، تدارک مقدار زیادی نارنجک و از این قبیل. ولی نتیجه صفر بود. سختگیری دولت بیشتر و روحیه افراد حزب خرابتر شد.

ه. مسئله دیگر مطروحه در پلنوم چهارم، مسئله لو رفتن سازمان نظامی بود که ظاهراً اعتراف سروان عباسی باعث آن شد. ولی در واقع، اطلاع وسیعتری پیش از گرفتاری عباسی در ستاد ارتش راجع به این سازمان جمع شده بود. لو رفتن کل سازمان نتیجه بی‌مبالاتی بود. در پلنوم افراد زیادی تقصیر را به‌گردن جودت انداختند، چون او در این دوران مسئول سازمان نظامی بود و با خسرو روزبه ارتباط داشت. ولی تصمیمات راجع به انتقال از خانه اولی (که مرکز دفاتر و اسناد و رمز سازمان نظامی بود) به‌خانه دوم و سپس از خانه دوم به‌خانه اول، توسط خسرو روزبه اخذ شده و جودت فقط این تصمیمها را تسجیل می‌کرد. خسرو روزبه به عباسی اطمینان کامل داشت و پس از پانزده روز که عباسی در زیر شکنجه حرفی نزد (این را شهرت داده بودند و من از وثوق این خبر مطمئن نیستم)، خسرو دوباره به‌خانه‌ای که عباسی می‌دانست منتقل شد، درست روزی که عباسی اعتراف کرد مأموران فرمانداری نظامی به‌آن خانه آمدند و همه چیز را سر جای خود یافتند.

«رمز مثلثاتی» خسرو کشف شد و همه سازمان زیر ضربت قرار گرفت. این فاجعه یک سال پس از ۲۸ مرداد روی داد.

در باره نجات افسران تحت خطر که تعداد کمی بودند، نظمی در کار نبود ولی بیشتر آن افرادی که رابطه خاصی با رهبری، بویژه با جناح کیانوری داشتند، توانستند در اروپای شرقی پناه یابند. این مطلب قابل تحقیق است و در پلنوم چهارم در این باره بررسی خاصی نشده است.

۶. مطلب دیگری که از مسائل داغ بود، موضوع قتلها و ترورها و دستبردهاست که در باره آن پلنوم چهارم قطعنامه‌ای نداد و بعدها موضوع قتل حسام لنکرانی و برخی قتلها در پلنوم‌های بعدی مطرح شد. ولی مذاکرات پلنوم چهارم پر از گواهیها و اطلاعاتی در باره این موضوع است. دستبردها تحت نظر هیئت اجرائیه و ظاهراً خسرو روزبه و کیانوری و دکتر فروتن انجام گرفته است و بانک دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی سه محلی است که در آنها دستبرد انجام گرفته است. قتل به دو صورت رخ داد. یکی ترور بدون اطلاع هیئت اجرائیه و دیگری نابودی افراد، طبق تصمیم هیئت اجرائیه.

ترورهای اول شامل تیراندازی به شاه، ترور احمد دهقان، مدیر تهران مصود و ترور محمد مسعود مدیر مرد امروز است. در باره ترور شاه حدس دخالت کیانوری و مریم فیروز را ذکر کرده‌ایم ولی مسلم نمی‌دانیم. در مورد مدیر مرد امروز، نقش خسرو روزبه روشن است و در مورد احمد دهقان مسلم است که حسن جعفری عضو حزب توده در سال ۱۳۲۹ مرتکب آن شده است. حسن جعفری ارتباط خود را فاش نکرد و دکتر کشاورز در جزوه خود بر اساس گواهی قبادی، افسر پلیس در مهاجرت، کیانوری را به تدارک این قتل متهم می‌کند. ولی دلایلی وجود دارد که گواهی قبادی را مورد شک قرار می‌دهد.

در باره گروه دوم، یعنی حسام لنکرانی، پرویز نوائی، داریوش غفاری، محسن صالحی و فاطری، هیئت اجرائیه هشت نفری (بهراسی، یزدی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن، بقراطی) متحداً تصمیم گرفته‌اند. حسام را به هرئینی بودن و فساد متهم می‌کردند. افراد دیگر مقتول، جاسوسان و مأموران ستاد ارتش در حزب بودند. گویا خسرو روزبه و سازمان نظامی پیشنهاد را عرضه داشته و اعضاء

هیئت اجرائیه متفقاً این پیشنهاد را تأیید کردند. جریان قتل حسام لنکرانی تحت نظر روزبه انجام گرفت و داکتر جودت بر آن از جانب هیئت اجرائیه نظارت نمود و اجراء موفقیت‌آمیز آن را به روزبه و عباسی، به نام هیئت اجرائیه تبریک گفت.

۷. علاوه بر اینها، یکی از مسائلی که بویژه سخت مورد علاقه روستا و کشاورز بود، مسائل جنسی و تهمت‌های مربوط به این جریان بود که در ایران در محافل هیئت اجرائیه شیوع داشت. این مسئله را بقراطی در جلسه کمیته مرکزی و بعد در پلنوم مطرح کرد. موافق گفته او، نامه یا نامه‌هایی کشف شده که روابط نزدیک شاندارمینی و قریشی را با مریم فیروز فاش می‌کرد. یکی از نامه‌ها را که پاره شده بود، مضمون آن را با چسباندن قطعات آن و خواندن مطلب آن روشن کردند. در این نامه عبارات مبهمی وجود داشت که وجود چنین رابطه را ثابت می‌کرد. پلنوم به این مطالب بمثابه تهمت و شایعه گوش داد و نتیجه‌ای از آن در اسناد خود نگرفت.

پلنوم چهارم نشان داد که حزب توده در دوران اختفاء بیش از پیش در مشی ماجراجویانه جلو رفته و درسی از خطاهای دوران علنی خود نگرفته است. حزب در دوران اختفا به دردهای مزمن دچار شد که بحران دائمی در داخل حزب را ابدی ساخت. هیچ تصمیم واقعی و چاره‌گر اتخاذ نشد. نرمش و سازش جناح‌های مختلف فقط امر تقسیم رهبری را بین رقبا ممکن ساخت. آرامشی که از این سازش و نرمش حاصل آمد، کوتاه مدت بود و بلافاصله ستیز جناحین با شدتی بیسابقه تجدید شد.

برای آنکه جریان پلنوم چهارم براساس اسناد این پلنوم روشن گردد، در بخش آینده بررسی انتقادی از قطعنامه‌های این پلنوم بدست می‌دهیم.

### **بررسی انتقادی قطعنامه‌های پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده**

در مدت ۲۱ روز، (از ۵ تا ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶) پلنوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب توده با حضور پانزده تن اعضای کمیته مرکزی و پنجاه‌ونه نفر از اعضای شخصی و نظامی حزب (مجموعاً ۷۴ نفر) در شهر مسکو تشکیل شد. در این مدت پلنوم که در واقع نوعی «کنگره حزبی» بود، مجموعاً هفت قطعنامه، بمثابه نتیجه-

گیری از مباحث طولانی سه هفته‌ای خود، تصویب کرد. قطعنامه‌ها عبارتند از:  
۱- در باره نظر حزب نسبت به جبهه ملی و دکتر مصدق و مسئله ملی شدن صنعت نفت،

۲- در باره خطای رهبری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،

۳- در باره مرحله انقلاب ایران و خطای دو سند: جزوه ۲۸ مرداد و نشریه شماره ۴۴،

۴- در باره برخی تصمیمات و اقدامات حادثه‌جویانه رهبری پس از کودتای ۲۸ مرداد،

۵- در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب،

۶- در باره اختلاف در دستگاه رهبری حزب،

۷- در باره راه حزب برای خروج از بحران.

چنانکه مواضع مورد بحث قطعنامه‌ها نشان می‌دهد، پلنوم چهارم، یک سلسله مسائل حاد زندگی حزبی را مطرح و بررسی کرد و قضاوت نمود و تصمیماتی اتخاذ کرد. ولی این همه هیاهوی بسیار در اطراف «هیچ» بود، زیرا اصل مسئله (یعنی نقشی که در وقوع این اشتباهات سیاست شوروی بازی کرد) بکلی مسکوت ماند. صرف نظر از این نقض بنیادی، این قطعنامه‌ها، در مورد یک سلسله مسائل داوری‌هایی کرده است که یا غلط و یا در جاده نادرستی بوده است. لذا بررسی انتقادی این قطعنامه‌ها را در اینجا می‌آوریم:

**قطعنامه اول:** علت خطای رهبری را نسبت به مصدق «عدم شناخت بورژوازی ملی» می‌داند، که گویا مصدق نماینده آن بوده است و می‌نویسد: «عدم تشخیص خصلت ضد امپریالیستی این قشر از بورژوازی یکی از مبانی روش چپ-روانه حزب ما بوده است.» و سپس توضیح می‌دهد که بورژوازی ملی غیر از بورژوازی کمپرادور است. سپس بورژوازی ملی را (که از قشرهای میانه سرمایه‌داری متشکل است) توضیح می‌دهد و نقش مهم آن را در حوادث سیاسی ایران در نیم قرن اخیر تشریح می‌کند. آنگاه بورژوازی ملی را به دو بخش سازشکار و بخش پیگیر تقسیم می‌نماید. تشدید تضاد انگلستان و امپریالیسم در دوران پس از جنگ جهانی دوم، موجب تشدید مبارزه بورژوازی ملی علیه امپریالیسم می‌شود. تشکیل



جبهه ملی در سال ۱۳۲۹ (که سخنگوی بورژوازی ملی بود) موفق شد با طرح سیاست ملی کردن صنایع نفت نقش مؤثری را در جنبش ضد استعماری مردم ایران ایفاء کند.

نقص این تحلیل، مخلوط زدن یک سلسله مقولات مجرد اجتماعی در باره بورژوازی و انطباق آنها بر جریان مشخص مبارزه نفت در ایران است. دکتر مصدق که بنا به سابقه طولانی همکاری با امپریالیسم در واقع مسئله نفت را برای خلع ید انگلیس و انتقال ابتکار به آمریکا ایفا کرد، در این تصمیم بعنوان رهبر مطلق بورژوازی ملی و آن هم بخش پیگیر آن جلوه گر می شود. نقش آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و روحانیت اطراف او که نماینده مردمی در جریان بوده اند، بکلی مسکوت می ماند.

در قطعنامه چنین آمده است: «سمت گیری غلط در باره مسئله ملی شدن صنایع نفت در ابتدای جنبش و خط مشی چپ روانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می آید.» قطعنامه می نویسد که رهبری بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران، که مورد پشتیبانی توده های وسیع مردم و شرط اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضد امپریالیستی بود، طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوبی و ملی کردن آن را در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. با اینکه قطعنامه در این مورد مشخص انگشت بر روی اشتباه اساسی رهبری می گذارد ولی این نکته را مسکوت می گذارد که، این تصریح «نفت جنوبی» بخاطر حفظ منافع شوروی در نفت شمالی بود و حال آنکه خود شوروی نیز حرارتی را که رهبران حزب توده در این امر بخرج می دادند، نداشت. سپس در باره سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق یک مقدار مطالب صحیح را (مانند تقبیح انتقاد و حملات شدید به دولت مصدق و لزوم انتقاد از جهات ناپیگیر این دولت) با یک مقدار مسائل غلط (یعنی خطاشمردن پیشگویی حزب در باره سازش قطعی با امپریالیسم آمریکا) مخلوط می کند و تکیه اش بر روی جهت مبارزه جویانه مصدق است و تصور می کند که نقش مصدق، امضاء قرارداد با امپریالیسم آمریکا و انگلیس نبود، بلکه اجرای نقش «قهرمان» و خالی کردن صحنه از هرگونه رقیب

و سپس تسلیم قدرت به دست زاهدی بود. نقشه‌ای که آیت‌الله مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی در آخرین نامه‌اش به مصدق فاش کرد سندی که تمام تصورات سابق حزب توده را در باره پیگیری ضد امپریالیستی دکتر مصدق فرومی‌ریزد و علاوه بر واقعیات دیگر، یک واقعیت تازه، یعنی به احتمال قوی مداخله مصدق را در کودتای ۲۸ مرداد روشن می‌سازد، نامه تاریخی آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی است. این نامه را آیت‌الله به دست آقای حسن سالمی، در عین وجود کدورت زیادی که با مصدق داشت، روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به دکتر مصدق نوشت و او را نسبت به کودتائی که در حال تکوین بود، هشدار داد. آیت‌الله کاشانی در این نامه پس از ذکر عنوان می‌نویسد: «گرچه امکانی برای عرایض نموده ولی صلاح دین و ملت، برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است. علیرغم غرض ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است، که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر، بر من مسلم است که می‌خواهید، مانند سیام تیرکذائی، یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و «قهرمانانه» بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم، در عدم اجرای فرماندوم نشنیدید، و مرا «لکه حیض» کردید، خانه‌ام را سنگباران، یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را، که ترس داشتید شما را ببرد، بستید. حالا، نه مجلس هست و نه تکیه‌گاهی برای ملت گذاشته‌اید. زاهدی را — که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگه داشته بودم — با لطایف‌الحیل خارج کردید. حالا، همانطور که واضح بوده، در صدد باصطلاح کودتاست. اگر نقشه شما نیست که مانند سیام تیر عقب‌نشینی کنید، و به ظاهر «قهرمان زمان» بمانید، و اگر، حدس و نظر من صحیح نیست، که در آخرین ملاقاتم در «دزاشیب» به شما گفتم و به «هندرسن» هم گوشزد کردم، که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد، و حالا، بصورت ملی و دنیاپسندی، می‌خواهد به دست جنابعالی، این ثروت ما را، بچنگ آورد، و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی است در تاریخ ملت ایران، که من، شما را، با وجود همه بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی، که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم،

که فردا، جای هیچگونه عذر موجهی نباشد...»

این سند عجیب تاریخی که گذشت زمان هر واژه آن را مورد تأیید قرار داده است، سخن یک روحانی مبارز است که نظیر آنان در تاریخ معاصر بسیار نیست. دنباله بحث را در باره قطعنامه‌ها دنبال کنیم:

قطعنامه رهبری حزب را در مورد سیاست مصدق در «ازدیاد سهم دهقانان» و «تشکیل شورای ده» اشتباهات مهم تاکتیکی حزب می‌خواند و حال آنکه این اقدامات دکتر مصدق عوام‌فریبی برای حفظ موضع سازش بین مالکان و دهقانان بسود مالکان بود.

قطعنامه «نفاق و پراکندگی نیروهای ملی و فقدان جبهه واحد ضد استعمار» را بعنوان علت عمده شکست نهضت نفت ذکر می‌کند و آرزومند است که همه نیروهای ملی و ضد امپریالیستی در جبهه واحدی متحد شوند و حزب «اشکال بینایی» را در این جبهه طی کند تا سرانجام به «هژمونی» طبقه کارگر (یعنی رهبری حزب توده بر همه نیروها) نائل گردد. این طرح مجرد، دور از واقعیت، در تمام دوران پس از پلنوم چهارم پایه سیاست حزب توده بود و مانند همیشه — که هم حزب کمونیست ایران و هم حزب توده ایران — ادعای کسب سرکردگی و هژمونی در نهضت ملی و ضد امپریالیستی داشتند، منجر به شکست فاحش شد. با این حال این فرمول محکوم در پلنوم چهارم، مانند نهضت گیلان، پایه استدلال و سیاست حزب قرار می‌گیرد. مسئله وحدت توده‌های مردم منوط است به انتخاب راه درست و مردمی یعنی اسلام و نه جستجوی «سرکردگی» یک حزب.

**قطعنامه دوم:** به بیان خطای رهبری حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اختصاص دارد و بدرستی این کودتا را — که خود حزب توده در تدارک آن ولو ناآگاهانه شرکت داشته — فاجعه‌ای در تاریخ اخیر کشور می‌خواند. به عقیده رهبری حزب توده، سازش امپریالیسم آمریکا و انگلیس و تزلزل دولت دکتر مصدق و تفرقه نیروهای ضد امپریالیستی علل عینی پیروزی کودتاست، ولی حزب خود را به «علل ذهنی» (یعنی عللی که به خود رهبری حزب مربوط است) مقصر می‌شمرد. به عقیده او سیاست غلط حزب در مورد بورژوازی ملی، عدم تدارک و آمادگی حزب، غفلت و سرگیجه از موفقیت، عدم تشخیص ماهیت کودتائی حوادث

۲۸ مرداد در آغاز، پر بها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، جزء این علل ذهنی است. این فرمولها فقط برای راضی کردن افکار عصبانی اعضاء حزب بمیان آمده است. رهبری حزب جرئت نکرد که علل واقعی و از آن جمله سکوت و موافقت ضمنی شوروی را با جریان کودتا و عدم تمایل او را به داشتن نقشی در مقابل آن، فاش کند. لذا، عدم آمادگی، غفلت، عدم تحرک و دنباله روی حزب را از دولت مصدق بمثابه ارزیابی خطا ذکر می کند و از ضعف رهبری (که دچار نوسان به راست و چپ شده بود) انتقاد می کند و بر آن است که اگر حزب بدین منوال عمل می کرد، اگر هم موفق نمی شد، در عوض «وظایف تاریخی و انقلابی» خود را انجام می داد. سرانجام قطعنامه نتیجه می گیرد که مسئولیت اعضاء هیئت اجرائیه مسئولیتی است جمعی و بدین ترتیب به دعوی کیانوری که برای خودش موقعیت متمیزی نسبت به چهار تن دیگر (دکتر بهرامی، دکتر یزدی، حسین جودت، علی علوی) قائل بود، پاسخ رد می دهد و مسئولیت او را در این امر همانند مسئولیت دیگران می داند.

**قطعنامه سوم:** اختصاص به بررسی دو سند دارد. سند اول «در باره جزوه ۲۸ مرداد هیئت اجرائیه حزب در تهران» است و سند دوم مقاله ای است که در مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳، کیانوری تحت عنوان «خطوط اساسی همکاری حزب ما با سازمانهای بورژوائی» در شماره ۴ نشریه مسائل حزبی نشر داده است. در این قطعنامه اشکالات «تئوریک» که در این دو جزوه وجود دارد مطرح می شود ولی لحن قطعنامه در مورد کیانوری بمراتب خفیفتر از لحن آن در مورد هیئت اجرائیه است.

**قطعنامه چهارم:** در باره برخی اقدامات حادثه جویانه ای است که رهبری حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اصطلاح برای «جبران شکست» بعمل آورده، از قبیل: «تصمیم به ایراد ضربت در ۳ مرداد»، «خرابکاری در قلعه مرغی»، «دستبردهای پارتیزانی»، «انتشار تراکت اعلام خطر»، و غیره. قطعنامه تصریح می کند که این اقدامات «قهرآمیز» از آنجا که زمینه اجتماعی آن وجود نداشت دارای جنبه حادثه جویانه و بلائکیستی است. در اتخاذ این شیوه ها سازمان نظامی و بر رأس آن خسرو روزبه و نیز کیانوری دخالت داشته اند.

**قطعه‌نامه پنجم:** در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب است. پس از دادن تاریخچه کوتاهی در باره سازمان نظامی حزب توده پس از کنگره اول و پس از آنکه هیئت اجرائیه به انحلال این سازمان پس از واقعه شکست فرقه آذربایجان تصمیم می‌گیرد، اولین پلنوم، پس از کنگره دوم، تصمیم دائر بر انحلال را نادرست شمرد و این سازمان را (که کماکان فعالیت خود را ادامه داده بود) به حزب جذب کرد. قطعه‌نامه، کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب را در شهریور ۱۳۳۲ «لطمه‌ای بس گران» به حزب می‌داند. کوشش دستگاه جاسوسی پلیس و ارتش، توأم با شکنجه را جزء عوامل عینی لورفتن سازمان و اضمحلال آن می‌شناسد ولی اشتباهات، بی احتیاطی‌ها، خطاها و عدم تحرک حزب توده را جزء علل ذهنی ذکر می‌کند. تمرکز نادرست نظامی، بوروکراسی، متمرکز بودن اسناد و مدارک مربوط به سازمان نظامی در یکجا، اطلاع غیر ضروری بعضی از افراد حزب از وجود سازمان نظامی، طرز ناصحیح ثبت اسامی اعضاء با نام و نشان و مشخصات را جزء معایب کار مخفی سازمان نظامی می‌داند. لورفتن دبیرخانه سازمان نظامی در منزل سروان مرزوان در پائیز ۱۳۳۰ موجب شد که ستاد ارتش بیش از پیش بطور مشخص به وجود سازمان نظامی پی برد. زیاده‌روی و بی احتیاطی در انتشار اسناد نظامی بمنظور نشان دادن «قدرت حزبی» (!)، نشر مطبوعات به نام مستعار سازمان نظامی و استفاده از افسران برای پخش تراکت و تعلیم عملیات نظامی به‌عده‌ای از افراد حزبی، جزء عواملی ذکر شده که دولت را به تعقیب و سرانجام کشف سازمان جلب کرد. پس از ۲۸ مرداد، رژیم شاه صد نفر افسر و درجه‌دار را کشف می‌کند. خرابکاری در فرودگاه قلعه مرغی سوءظن را تشدید نمود. رهبری حزب توده حتی پس از آنکه سروان عباسی برحسب تصادف (!؟) و «در اثر بی احتیاطی» (!؟) گیر افتاد، آسوده‌خاطری خود را رها ننمود. آوردن اسناد سازمان نظامی به خانه‌ای که آن را عباسی می‌دانست، بنظر قطعه‌نامه منجر به لورفتن سازمان نظامی شد.

با اینکه در قطعه‌نامه به یک سلسله نقایص و معایب در کار هیئت اجرائیه و سازمان نظامی اعتراف دارد، ولی افکار عمومی را این توضیحات تسکین نمی‌دهد. این سوءظن (بویژه پس از انقلاب اسلامی و فاش شدن اسرار حزب توده) تقویت می‌شود که در این حادثه دستهای خودی نیز دخالت داشته است.

**قطعه‌نامه‌های ششم و هفتم :** در بارهٔ اختلافات در دستگاه رهبری حزب و راه خروج از بحران تشکیلاتی است. این دو قطعه‌نامه بیشتر از قطعه‌نامه‌های مذکور، تنزل فاحش اخلاق رهبری حزب توده را نشان می‌دهد. پلنوم وسیع چهارم پس از بررسی مدارک موجود و استماع بیانات پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی به ارزیابی اختلافات و عملیات فراکسیونی پرداخت و این عملیات را باعث «فلج» حیات حزب دانست. پلنوم به این نتیجه رسید که مرزبندی بین دو دسته (یعنی دسته رادمنش و اسکندری از سوئی و دسته کیانوری و قاسمی از سوی دیگر) مرزبندی اصولی و «ایدئولوژیک» نیست. در بین این دو جهت اختلافات شیوه‌های بکلی ناسالم بکار می‌رود، مانند تهمت، پرونده‌سازی، سوءظن بیجا، عدم رعایت اصولیت تشکیلاتی، ناسازگاری در جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج، کین‌توزی- پلنوم این شیوه‌ها را محکوم کرد ولی تعجب اینجاست که با انتخاب هیئت اجرائیه پانزده نفره، رادمنش را دبیر اول و اسکندری و کامبخش دبیران، و کیانوری و قاسمی را اعضای هیئت اجرائیه انتخاب کرد. اگر پلنوم ولو اندکی می‌خواست اصولی رفتار کند می‌بایست این افراد را لااقل به رهبری انتخاب نکند. این انتخاب نهائی نشانهٔ روشن بر جدائی کامل گفتار با کردار در حزب توده است. حتی موقعی که مطالب درستی بر زبان می‌آید، دست‌ها کار دیگری می‌کنند.

مجموعاً قطعه‌نامه‌های پلنوم چهارم متضمن محکوم کردن شدید سیاست، تشکیلات و اخلاق رهبری است و با آنکه همه چیز در این پلنوم فاش نشد، چهرهٔ ناهنجار رهبری حزب توده بی‌پرده گردید.

# ۱۸

## بطرف انفجار تضادها

هیئت اجرائیه نوگزیده از جانب پلنوم وسیع چهارم عبارت بود از یک نفر بعنوان دبیر اول (رضا رادمنش)، دو نفر بعنوان دبیر (عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری) و چهار عضو (فروتن، کیانوری، قاسمی و من). جودت فقط پس از پلنوم پنجم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شد. بعدها در نتیجه اتحاد با فرقه دمکرات (پلنوم هشتم) دو تن وارد هیئت اجرائیه شدند، یعنی غلام یحیی دانشیان (صدر-فرقه) و امیرعلی لاهرودی (صدر کنونی فرقه).

### انتقال به آلمان شرقی

افراد هیئت اجرائیه، ابتدا همگی در مسکو اقامت داشتند. در اواخر سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) کلیه اعضاء هیئت اجرائیه را کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به ستاد این حزب دعوت کرد و در آنجا کوئوسینین، عضو دفتر سیاسی، آنها را پذیرفت. کوئوسینین یک کمونیست فنلاندی بود، که از زمان لنین عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک بود و در آن موقع نزدیک هشتاد سال از عمرش می گذشت. کوئوسینین انتخاب شدن هیئت اجرائیه حزب توده را به اعضاء آن تبریک گفت و افزود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی فکر می کند که برای کار بهتر احتیاج به شرایط مساعدتری دارید، مثلاً روزنامه و رادیو و ارتباطات زنده تری با

کشور ضروری است. این کار در آلمان دمکراتیک برای شما فراهم تر است. شوروی فکر می کند که روابط دیپلماتیک خود را با ایران توسعه دهد و این امری است که بقاء در خاک شوروی را برای فعالیت حزب شما در مهاجرت نامساعد می کند. بنظر ما رفتن به آلمان دمکراتیک دامنه فعالیت شما را بسط خواهد داد.

پس از این بیانات، هیئت اجرائیه در اواخر سال ۱۹۵۷ و اوائل ۱۹۵۸ از مسکو به لایپزیک منتقل گردید و حزب سوسیالیست متحده آلمان، کلیه وسائل را که ممکن می دانسته (از لحاظ مطبعه، رادیو، وسائل سهل و ساده برای ارتباط با غرب بمنظور رابطه با ایران) در آنجا فراهم کرد. در واقع آلمان دمکراتیک یک محل مساعد برای فعالیت حزبی برای حزب توده بود و مابین لایپزیک و برلین (که رادیوی پیک ایران در آغاز در آنجا مشغول کار بود) رابطه روزانه برقرار بود. بین برلین شرقی و برلین غربی دروازه های عبور و مرور باز بود و توده ایهای دو طرف با هم به آسانی رابطه می گرفتند. همه اینها در شوروی ممکن نبود.

اکنون که شخص در باره حوادث آن موقع می اندیشد، می فهمد که تشکیل پلنوم و تعیین هیئت اجرائیه، در واقع اجراء نقشه ای بود که از طرف شوروی تنظیم شده بود و مسلماً کامبخش و کیانوری و شاید رادمنش از سیر نهائی کار خبرداشتند، شوروی قصد توسعه روابط خود را با رژیم محمدرضا شاه داشت و آن رژیم را برای مدتی پایدار می دانست و برای این هدف، حزب توده در شوروی مزاحم بود. در عین حال درست نبود که حزب توده را منحل کنند. این حزب، خود وسیله ای برای تهدید دور نسبت به رژیم محسوب می شد و بعلاوه بعنوان «حزب برادر» همیشه می توانست در مبارزات بین المللی بسود شوروی مفید واقع شود. چنانکه در این مورد، در شروع اختلاف شوروی و چین حزب توده بعنوان یک حزب ایرانی نقش خود را ایفاء کرد. در عین حال باز کردن دست هیئت اجرائیه خطری برای سیاست شوروی نداشت، زیرا در داخل خود ایران حزب توده نمی توانست کاری بکند و «کنترل درونی» از جانب رهبری نمی گذاشت که حزب توده قوت کسب و موجب نگرانی شاه را فراهم نماید. سرنوشت حزب توده برای دوران طولانی زندگی رژیم، از پیش معین شده بود. فایده اش مسلم ولی ضررش برای سیاست شوروی قابل جلوگیری بود.



این مطلب را ما آن موقع درک نمی کردیم، زیرا هرگز تصور نمی کردیم که شوروی دیپلماسی استکباری را دنبال می کند و گمان می کردیم که در عمق قدمی از جاده اصول تخطی نخواهد کرد و حال آنکه وضع در واقع چنین نبود. سیاست شوروی مبتنی بر واقعیات روز، بر دیپلماسی و عملگرایی مبتنی بود و هر عمل هرچه زشت، فقط بشرط آنکه برای او سودمند باشد، در اجرای آن مژده نمی زد. در لایپزیک خانه بزرگی بعنوان دفتر حزب در اختیار ما قرار گرفت و هیئت اجراییه کار خود را آغاز کرد. من بدحض شروع کار هیئت اجراییه، تصمیم خود را دائر به دادن استعفاء از هیئت اجراییه عملی کردم و طی نامه ای به هیئت اجراییه نوشتم که آماده ام کار را در زمینه مطبوعات حزب در زیر رهبری هیئت اجراییه انجام دهم، ولی از پذیرفتن مسئولیت در هیئت اجراییه معافیت می طلبم. علت این کار عدم استعداد و عدم تحمل من در محیط رهبری و خستگی روحی من از فضای کمیته مرکزی و هیئت اجراییه بود، که در اثر وجود اختلاف در درون آن، کار سالم و بی حساب را نمی پذیرفت و هر بار رقیبان دو سمت ستیزه، روش یا سخن مرا حمل بر محاسبات معینی می کردند و خواه اگر مایل بودند، خواه مایل نبودند، انواع بهتانهای ناروایی به من وارد می شد. البته هیئت اجراییه فوراً در مقابل استعفای من واکنش نشان داد و روش مرا در حزب تحسین نمود و با اصرار مرا به کار خود برگرداند، ولی این جریان هرگز خاتمه نپذیرفت و در عرض بیست سال که در رهبری کار می کردم، همیشه از این و از آن خواسته یا نخواستنه تهمت شنیدم و بارها استعفا دادم. البته استعفاء من علامت بی علاقیم به مارکسیسم و سوسیالیسم نبود، برعکس در اثر همین علاقه، خود را مرتباً تحت انضباط رهبری قرار می دادم و مانند برده زنگی برای حزب و رهبری آن بدون توقع می کوشیدم.

کار هیئت اجراییه پس از پلنوم چهارم به اصطلاح در همان محیط آشتی آمیز آغاز شد که جلسه پلنوم چهارم آن را آرزو کرده بود. اسکندری تکرار می کرد که باید از جریان پلنوم درس گرفت و این درس در نظر او برقرار کردن مغالزه مفصلی با جناح مقابل، بویژه خانواده قاسمی بود. اعظم قاسمی در کار جلب ایرج اسکندری هر مهارتی را کسب کرده بود و این مهارت خود را نشان داد و در واقع تا مدتی این مغالزه دو طرفه ادامه یافت. این مسئله ظاهراً آتش رشک قاسمی را برافروخت

و روزی در اثناء جلسه، پس از ردوبدل کردن چند کلمه یکمرتبه آن دو نفر گلاویز شدند و پیراهن تابستانی‌ای که بر تن قاسمی بود، جر خورد. این نشان داد که زمینه آشتی چندان هم محکم نیست.

از آغاز تشکیل رهبری جدید، مرتباً تکرار می‌شد که هدف اساسی ما کار در ایران است و همه انرژی را باید برای تجدید سازمان صرف کرد. رادمنش علی‌رغم تمایل جلسه بعنوان مسئول ایران انتخاب شد. رادمنش استدلال می‌کرد که مسئول کار در ایران غیر از دبیر اول نمی‌تواند باشد. و کیانوری و فروتن بمثابة اعضای کمیسیون ایران در نظر گرفته شدند. بودن رامنش در مقام دبیر اول و مسئولیت تشکیلات ایران مسلماً ناشی از تمایل شوروی بود، زیرا در دوران انتظار، مایل نبودند شخص پرکار و مبتکری بر سر کار باشد.

وضع سازمان حزبی در ایران، پس از توقیف خسرو روزبه آشفته‌تر شده بود. اطلاع رسید که متقی در لودادن روزبه نقشی داشته است. ولی این مطلب مورد تردید قاسمی بود که از متقی متعصبانه حمایت می‌کرد. پس از خسرو اداره سازمان تهران را کسی به نام مستعار «دانش» (قدرت نادری) بر عهده داشت. دانش در نامه‌های خود به رادمنش روش مطیعانه‌ای داشت ولی خود رادمنش نسبت به او با سوءظن می‌نگریست. با این حال، رادمنش چندبار پول برای دانش ارسال داشت. بعداً معلوم شد که شوروی علاقه‌ای به پیدایش سازمان جدی در ایران ندارد و به همین جهت ترجیح می‌دهد که رادمنش کار تشکیلاتی را در ایران بعهده گیرد، زیرا روشن بود که او جریزه چنین کاری را نداشت. سرانجام ماهیت دانش فاش شد. کسانی به رادمنش خبر دادند که، دانش از دست‌نشانندگان احسان‌الله شهبازی مسئول «بخش توده» در ساواک است و زندگی خوش و خوبی به برکت پولهای که رادمنش می‌فرستد، ترتیب داده و تظاهر به توده‌ای بودن هم می‌کند. کمیسیون ایران تصمیم گرفت رابطه خود با دانش را قطع کند. روشن است پولی که رادمنش برای دانش می‌فرستاد از کیسه خود نبود، بلکه به حساب بودجه‌ای بود که برای تشکیلات ایران از طرف حزب کمونیست شوروی به او پرداخت می‌شد و مبلغ آن سری بود و لااقل من از این مبلغ تا امروز آگاه نیستم.

در این دوران فعالیت هیئت اجرائیه، روزنامه حزب در لاپیزیکک دائر شد.

ابتدا روزنامه صبح امید در ۲ صفحه نشر یافت. رادیوئی به فارسی به نام «رادیوی پیک ایران» در برلین دائر شد و برنامه‌هایی تهیه می‌کرد ولی چون موج لازم در اختیار رادیوی آلمان دمکراتیک نبود، برنامه‌های پیک ایران در کشور بدون شنونده مانده بود. هیئت اجرائیه ترتیب انتقال رادیو را به صوفیه (بلغارستان) داد. از آن موقع تا زمانی که پیک ایران فعال بود، مرکز آن پیوسته همان صوفیه بود. مسئله انتقال رادیو از برلین به صوفیه، بوسیله حسین یزدی (که در آن ایام مشغول فعالیت جاسوسی بسود ساواک بود) افشاء شد و روزنامه آمریکائی نیویورک تایمز این خبر را منتشر کرد، ولی با این وجود مطبوعات ایران یا تجاهل می‌کردند و یا از خبر داده شده بی‌اطلاع بودند، لذا کماکان مرکز رادیوی پیک ایران را در برلین ذکر می‌کردند.

کیانوری با انتشار روزنامه صبح امید مخالف بود و معتقد بود که حزب باید روزنامه سنتی خود مردم را نشر دهد. این مسئله پس از بحث در هیئت اجرائیه تصویب شد. همینطور کیانوری معتقد به دائر کردن مجله‌ای بود و در نتیجه نام دنیا را برای آن مجله انتخاب کردیم. دنیا نام مجله‌ای بود که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ بوسیله دکتر تقی ارانی در تهران انتشار می‌یافت.

## پلنوم‌های ۵ تا ۹

در اسفند ۱۳۳۶، پلنوم پنجم موافق وعده هیئت اجرائیه تشکیل شد. پس از پلنوم چهارم، کشاورز و روستا که سخت از نتایج پلنوم چهارم ناراحت و عصبانی بودند، محیط حزبی را در مسکو آشفته‌تر کرده و ناخرسندی بزرگی را برانگیخته بودند. سرانجام کشاورز تحت عنوان آن که انقلاب عبدالکریم قاسم در عراق وقت و فرصتی برای ما بوجود می‌آورد که همه به عراق برویم و در همسایگی ایران مشغول فعالیت شویم، اعلام کرد که او به عراق خواهد رفت، ولی پلنوم طبق رأی اکثریت مطلق او را از رفتن منع کرد. تنها روستا به سود او رأی داد. کشاورز با امتناع از قبول این نظر پلنوم، اعلام داشت که او به هر صورت به عراق خواهد رفت. در نتیجه پلنوم پنجم کشاورز را از ترکیب کمیته مرکزی خارج کرد. ولی روستا که دارای دوستان بسیاری در میان رهبران اتحاد شوروی بود و بعلاوه او به‌رادمنش

و رادمنش به او اعتماد داشت به کمک رادمنش به آلمان منتقل شد و در آنجا بساط منصلی به نام «شورای متحده» (در مهاجرت!) براف انداخت. جودت نیز که پلنوم چهارم او را به هیئت اجرائیه انتخاب نکرده بود، در پلنوم پنجم عضو هیئت اجرائیه شد و بدین ترتیب اعضاء ناراضی هر کدام بنحوی راضی شدند و رادمنش موقعیت خود را تحکیم کرد.

در این اثناء، اعترافات خسرو روزبه در باره قتل حسام لنکرانی در مطبوعات ایران نشر یافت. در نتیجه انتشار اعترافات از جمله در مجله خواندنیها، در اطراف خسرو روزبه دو نظر متضاد پیدا شد. اکثریت هیئت اجرائیه مانند رادمنش، اسکندری، قاسمی، فروتن او را خائن خواندند و دلیل آنها هم اعترافات صریح خسرو بود و لذا قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه را لازم دانستند. کامبخش و کیانوری و من با این نظر (یعنی با قطع مبارزه دفاعی) مخالف بودیم و روش روزبه را در مجموع مبارزه علیه رژیم مثبت می دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد، در تأثیر این حادثه، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر دادند و لحن ستایش آمیزی در باره روزبه گرفتند. ولی قاسمی و فروتن کماکان مخالف ماندند. منتها این مذاکرات در هیئت اجرائیه مدفون شد و اکثریت جلسه سخت مخالف بودند که در این باره سخنی با اعضاء حزب زده شود. محیط حزبی در شهرهای لایپزیک و هاله (که مرکز زندگی زنان افسران اعدام شده بود) با چنین روحیاتی موافقت نداشت. پس از مرگ خسرو، رادمنش و اسکندری هر یک بنوبه خود نطقها کردند و خود را دوستان نزدیک خسرو معرفی نمودند و طرفداران خسرو را در مهاجرت بطرف خود جلب کردند.

پلنومهای ۶ و ۷ و ۸ و ۹ در موعد مساعد یعنی با فاصله یکسال پیاپی تشکیل شد. پلنوم ۶ وحدت حزب و فرقه را تدارک دید. پلنوم ۷ و ۸ که پشت هم تشکیل شد، این تصمیم را عملی کرد و جلسه کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه متحدی را انتخاب نمود. در اثر اتحاد، دانشجویان و لاهرودی اعضاء هیئت اجرائیه شدند. در پلنوم ۹ قاسمی از عضویت هیئت اجرائیه محروم شد، زیرا در پلنوم ۷ به قطعنامه رهبری دائر به تقبیح رفتار آلبانی رأی نداد و حاضر به تأیید سیاست شوروی در قبال آلبانی نشد. بدین ترتیب ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیر شد:

دبیران: رادمنش، اسکندری، کامبخش. اعضاء: فروتن، کیانوری، دانشیان، لاهرودی، جودت و من. در نتیجه رادمنش و اسکندری که در آغاز تشکیل هیئت اجرائیه در آن اقلیت داشتند (۲ نفر) به اکثریت (۵ نفر) مبدل شد.

در عرض این مدت، حوادث مهمی در ایران می‌گذشت که از یکسو حاکی از ثبات رژیم ارتجاعی شاه و سیاست امپریالیستی در ایران و از طرف دیگر شروع و قوت‌گیری نهضت روحانیون مبارز بود. در این سالها، قرارداد خائنانه نفت با کنسرسیوم امپریالیستی امضاء شد. ایران وارد پیمان بغداد شد. سازمان امنیت (ساواک) دائر گردید. سرمایه‌گذاری وسیع امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا) در ایران انجام گرفت. دولتهای زاهدی، علاء، اقبال، شریف‌امامی سرانجام جای خود را به کابینه انگلیسی-آمریکائی امینی سپرد که وعده اصلاحات می‌داد. ما چون قصد نداریم تاریخ کشور یا تاریخ سیاسی حزب را بنگاریم، در این یادداشتهای مختصر بیش از این متعرض این مسائل نمی‌شویم.

### نفوذ ساواک

در این دوران، «کمیسیون ایران» (که مسئول اداره سازمانی در ایران بود) در پشت در بسته و با حفظ سریت، فعالیت می‌کرد. از این فعالیت اعضاء هیئت اجرائیه (مانند من) اطلاع نداشتند. عمل مخفی‌کاری تا این حد واقعاً مضحک بود، زیرا ساواک بدون شک از تمام ظرایف کار خبر داشت.

مطلب این است که رادمنش کاندیدا تازه‌ای برای سازماندهی در ایران یافته بود. این شخص، عباس شهریاری بود، که بعدها به «مرد هزار چهره» معروف شد. شهریاری در محیط ایران شناخته شده بود، ولی توانست خود را به رادمنش بمثابة فرد زرنگ و فعالی که قادر به سازماندهی است، جا بزند. رادمنش بعنوان مسئول شعبه ایران، آرزومند یافتن کسی بود که بیاید و اختیارکار را از دست کیانوری بیرون بکشد. بنظر او شهریاری چنین فردی بود. او با کیانوری، که عضو کمیسیون ایران بود و نیز با کامبخش مخالف بود و در مسافرت خود به برلین دسکراتیک تضاد خود را با کیانوری روشن کرد. چه کسی شهریاری را به رادمنش معرفی کرده بود؟ این را خود رادمنش توضیح می‌دهد: «رفقای شوروی این پسر»

را به من معرفی کردند. او قبلاً با آنها کار می‌کرد.» این سخن را رادمنش، سالها بعد، پس از آنکه شهرداری افشاء شد، به من گفت و گویا واقعیت را هم گفته است. در واقع شهرداری، که از مردم خوزستان بود (از ایل دوانی) کار قاچاق افراد را در قسمت مرزی عراق اداره می‌کرد و شاید به همین سبب با شورویها تماس یافته است. شهرداری با پرویز حکمت‌جو، که سابقاً در مهاجرت رومانی بود، در موقعی که این شخص از جانب حزب به بغداد اعزام شده بود، آشنا شد و با هم قرار همکاری گذاشته بودند و هر دو کوشیدند با ابراز ارادت به رادمنش، مقام خود را در تشکیلات تهران تحکیم کنند. دعوی شدیدی که بین کیانوری و شهرداری در گرفت، موجب شد که رادمنش در جهت شهرداری بماند و فعالیت کمیسیون ایران متوقف ماند. این ابراز خصومت به کامبخش و کیانوری (چیزی که بسیار در نظر رادمنش مطلوب بود) و این ابراز ارادت به رادمنش بدون شک نیرنگ ساواک و فریب شهرداری بود، ولی رادمنش بدان پی نبرد.

### نامه سوسلف

ولی در این اثناء حادثه‌ای رخ داد، که بهانه‌ای در دست کیانوری برای منحل کردن هیئت اجرائیه شد و آن برملا شدن شبکه جاسوسی یزدیها (حسین و فریدون یزدی، پسران دکتر مرتضی یزدی) بود. حادثه‌ای دیگر نیز که با این واقعه مصادف شد، نامه‌ای بود به امضای میخائیل سوسلف، عضو پولیت‌بورو و مسئول بخش بین‌المللی حزب کمونیست شوروی خطاب به رهبری حزب توده. موافق این نامه، شورویها از وضع بی‌بندوبار در امر سریت حزب توده شکایت کرده بودند. سوسلف می‌نوشت که اسرار حزب در کوچه‌هاست و باید این وضع را چاره کرد.

باید فرض کرد که این نامه سوسلف معنای معینی داشت. در آن موقع اختلاف شوروی و چین برملا شده بود، شرکت افرادی که دارای گرایشهای مائوئیستی بودند در حزب توده خطر افشاء مذاکرات رهبری را در نزد گروه‌بندیهای ایرانی مائوئیست در اروپای باختری شدت بخشیده بود. حذف فروتن و قاسمی و سغائی، که دارای چنین گرایش‌هایی بودند، از هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی لازم بود.

محتوای اختلاف شوروی و چین، موافق اعلام سخنگویان رسمی حزب کمونیست چین بود که شوروی در زیر رهبری خروشچف، راه انقلابی را رها کرده و پس از دیدار آیزنهاور، از او در موقع بازگشت از آمریکا در نطق خود در فرودگاه مسکو تعریف و تمجید نموده و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم را مجاز دانسته، و همه اینها را به بهانه احترام از خطر جنگ اتمی توجیه می‌کند و حال آنکه بنظر چین، آمریکا «بر کاغذی است». خروشچف در جواب مائو گفت: «آری، آمریکا بر کاغذی است، ولی این بر دندانهای اتمی دارد». ژرفای اختلاف با خروشچف (که بعدها به اختلاف بین مائو و لیوشائوچی و دن‌سیائوپینگ منجر شد) اختلاف با کسانی است که با اصطلاح مائو «راه سرمایه‌داری» را در پیش گرفته‌اند. مائوتسه‌دون در حیات خود کوشید تا جریان «چپ» در جامعه چین، بر اساس «انقلاب کبیر فرهنگی» پیشرفت یابد، ولی این تلاش مائو با شکست روبرو گردید و پس از او با توقیف چیان‌چینگ، همسر مائو، و نزدیکترین همراهانش (معروف به «گروه چهارنفره») مائوئیسم عملاً از صحنه جامعه چین طرد شد. درباره اختلاف شوروی و چین در بخش جداگانه سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا مناسب است مختصری از مسافرت هیئت نمایندگی حزب توده در سال ۱۹۵۹ به چین بنویسیم.

### سفر به چین

سفر اینجانب به چین، بمناسبت دهسالگی انقلاب چین و در نتیجه دعوتی بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از کمیته مرکزی حزب توده انجام داد. همانطور که ذکر کردم، از طرف رهبری حزب توده سه نفر معین شدند: من و دکتر فروتن که هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و بالاش آذراوغلو، عضو کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان از باکو، که در ترکیب این هیئت وارد شد. علت آنکه من در میان این سه نفر سمت رئیس هیئت نمایندگی را یافتم ارشدیت حزبی من از جهت سابقه بود و الا دکتر فروتن و من هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و دکتر فروتن از من مسن‌تر بود. در این مسافرت دو مأموریت به ما ابلاغ شد. شرکت در مراسم جشن دهسالگی و بیان شادباش کمیته مرکزی و رسیدگی

به اختلاف حوزه اعضاء حزب توده در پکن. متأسفانه طولانی بودن مباحثه مشاجره آمیز ایرانیان عضو حوزه پکن قسمت عمده وقت یکماهه توقف ما را گرفت. دو طرف اختلاف، (یعنی احمدعلی رصدی از سوئی و فهمی و هل اتائی و فاطمی که بدنبال عنایت رضا بودند از طرف دیگر) با طرح اختلافات بی اهمیت و بهانه آمیز قریب بیست روز ما را در اتاق عملاً محبوس کردند. رضا، که سلسله جنبان یکی از طرفین بحث بود، در آن موقع در پکن نبود و به مسکو بازگشته بود. اعضاء حوزه همگی اعضاء حزب توده، اعم از شخصی و نظامی، بودند که پس از «شورش علیه رهبری قاسم چشم آذر صدر فرقه آذربایجان» از آن اخراج شدند و تحت حمایت رهبری حزب توده قرار گرفتند و برای آنها شغل مناسب و اقامتگاه بسیار خوب در پکن (با کمک کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) تهیه گردید. طی ده روزی که ما عملاً در شرایط پذیرائی رسمی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بودیم، پنج روز کار ما شرکت در اجلاسیه جشن بود، که در تالار عظیم نوساز با شرکت مائوتسه دون و لیوشائوچی و چوئن لای و دین سیائوپینگ و چوته و عده کثیری از رجال آن موقع چین کمونیست، تشکیل می شد. ملاقات خصوصی سه نفر اعضاء هیئت نمایندگی، بنا به تقاضای خود، با یک عضو هیئت اجراییه حزب کمونیست چین و شهردار پکن انجام گرفت و ما در ضمن سؤالات مختلف درباره مشاهدات خود پاسخهای مهم و کشدار شهردار پکن را شنیدیم. در موارد دیگر ملاقات جمعی با حضور همه اعضاء هیئتهای حزبی با مائوتسه دون، لئوشائوچی، چوئن لای، په ئوپه، یک تئورسین حزبی، انجام گرفت که توضیحاتی در باره «سوسیالیسم در چین» به ما دادند.

بجز دیدن شهر پکن، از پنج روزی که وقت باقی مانده بود، از شهر شانگهای دیدن کردیم و دبیر حزب کمونیست شانگهای با ما ملاقاتی رسمی انجام داد و از صحبتهای او این نکته بخاطرمانده است که گفت: «چین در این راه جدید آنقدر زمین خوردن را تکرار خواهد کرد تا راه رفتن مستقل را یاد بگیرد.» در آن موقع هنوز اختلاف شوروی و چین بارز نشده بود و ما از این جمله دبیر شانگهای استنباطاتی کردیم.



# ۱۹

## وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده

چنانکه گفتیم، پیش از دنبال کردن جریان، شرح دو داستان را مقدم می‌کنم: یکی از آنها مسئله وحدت فرقه و حزب توده و دیگری مسئله دفاعیه روزبه است. اولی مربوط به جریان پلنوم ۷ و پلنوم ۸ مورخ مرداد ۱۳۳۹ و دیگری مورخ تابستان ۱۳۴۰ است.

### باقرو و فرقه

از وحدت حزب و فرقه شروع کنیم:

در آغاز، که کار جمعی را در مسکو شروع کردیم (قبل از آمدن اسکندری به مسکو)، مسئله وحدت حزب و فرقه برایمان مطرح شد. من در آن موقع آموزشگاه عالی حزبی را بطور غیابی می‌گذراندم. در ضمن مطالعه آثار لنین برخورد کردم که او مسئله ضرورت وحدت رهبری و سازمانی کلیه مللی را که در کشور واحد زندگی می‌کنند، مکرراً تصریح کرده است. دلیل او آن است که، پیشاهنگ طبقه کارگر را در یک کشور واحد با هیچ بهانه‌ای نمی‌توان تقسیم کرد و وجود چند حزب ملی طبقه کارگر بکلی غلط است. او این حرف را علیه گروه یهودی اوکرائین (بوندیست‌ها)، که نظر مخالفی در مسئله ملی داشتند، می‌نوشت. من این نقل قول لنین را برای اعضاء مجمع ما (رادمنش، روستا، کشاورز، اردشیر و من) نقل کردم و پیشنهاد نمودم، که خوب است ما نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی

بنویسیم و بگوئیم که، اگر ادامه حیات جداگانه فرقه دمکرات دیگر توجیهی ندارد، پس به این رهنمود لنین رفتار کنیم و حزب طبقه کارگر ایران را از حالت تفرقه بیرون آوریم. در همین ایام جلسه ما با آمدن اسکندری از اتریش و کامبخش از باکو و قاسمی و فروتن و بقراطی از ایران به ده نفر رسید. این مسئله را بار دیگر در داخل این جلسه مطرح کردیم و پس از بحث اصولاً قبول شد. نامه‌ای خطاب به استالین نوشتیم و با احتیاط تمام، پیشنهاد وحدت را مطرح کردیم. جوابی به این نامه داده نشد. در همین ایام استالین مرد و درباره نامه از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به رادمنش چنین توضیح دادند: پس از وصول نامه، تصمیم گرفته شد آن را نزد باقروف بفرستند. باقروف گفت، بهتر است رادمنش به باکو بیاید تا مسئله را در اینجا با هم حل کنیم. کار در همین جا ماند. مسلماً نقشه مشترک بریا و باقروف درباره حزب توده، بعد از وصول این نامه، نقشه شومی بود. زیرا بدون آنکه ما بدانیم، قدرتی در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تحت رهبری مولوتف با جریان بریا و باقروف مخالف بود، و این نامه علامتی بود که جریان حزب توده می‌تواند بهانه‌ای بدست آنها شود. در واقع پس از مرگ استالین و پس از آنکه مالنکوف عهد خود را با بریا گسست، فنا و نیستی بسرعت به سراغ بریا و بعد از او باقروف رفت و مسئله احضار به باکو برای همیشه مدفون شد.

### طغیان در فرقه

بتدریج، سروصدای مخالف در داخل فرقه بلند شد. افسران عضو فرقه، و بر رأس آنها احمدعلی رصدی، به رهبری چشم‌آذر اعتراض و «تیز» ضرورت وحدت سازمانی و رهبری حزب را مطرح کردند. ظاهراً آنها دستور را از کامبخش دریافت می‌کردند. بعلاوه، خود رصدی و عده‌ای دیگر از افسران با سازمان کا. گ. ب. (که در آن موقع هنوز گ. پ. ئو نام داشت) ارتباط داشتند. اعتراض آنها در محیط باقروفی (با اینکه خود باقروف نبود، ولی محیط پرورده او بود) بی‌علت نبود. این اقدام در ظاهر، اقدام خطرناکی بود، زیرا در زمان استالین کمترین سخن پرخاش‌آمیز با «سیبری» پاسخ داده می‌شد. کامبخش نیز به میل خود به طرفدارانش رهنمود نداده بود. بعدها روشن شد، که در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

طرفدارانی از تز وحدت دو حزب وجود دارد. شکوه افسران بوسیله رهبری حزب توده به‌سمع کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی رسید. بنابه تصمیم کمیته مرکزی، شخصی به‌نام پوزدیناک (که معاون شعبه بین‌المللی بود) مأمور رسیدگی شد. پوزدیناک شکایت افسران را با دقت و علاقه گوش داد و به‌رهبری فرقه و به‌صدر فرقه، چشم‌آذر، توصیه کرد که از رفتار بد نسبت به افسران معترض خودداری شود.

چشم‌آذر هم خودسرانه کار نمی‌کرد. او چاکر مصطفی‌یف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان بود. مصطفی‌یف پرورده باقروف بود و بعد از اعدام باقروف کماکان سیاست او را درباره آذربایجان ایران ادامه می‌داد.

در دوران باقروف، در زیر رهبری روشنفکرانی مانند حیدر حسینف (نویسنده)، صمد ورغون (شاعر)، میرزا ابراهیموف (که هم نویسنده و هم سیاستمدار بود)، جریان قوی ملی‌گرائی در جهت جلب «آذربایجان جنوبی» به اتحاد با جمهوری شوروی، قوت گرفت و با تعصبی زیاد از این مسئله صحبت می‌شد، که در اوائل سده ۱۹ میلادی «مملکت» آذربایجان واحد به‌دو بخش تقسیم شده و بخش «آذربایجان جنوبی» کماکان در دست شاهها و فئودالها باقی‌مانده و بخش شمالی «آزاد شده» و این دو بخش طی دوران اخیر از یکدیگر دور گشته‌اند و اکنون باید این بی‌عدالتی تاریخ را جبران کرد.

البته این داستان سرتاپا جعلی است. آذربایجان شمالی هرگز به‌نام آذربایجان مشهور نبوده. سابقاً آن را «اران» می‌نامیدند. اخیراً آن را «قره‌باغ» می‌خواندند. نام «آذربایجان» را ملی‌گرایان «مساواتیست» برای آن برگزیدند، با این حساب که خود کلمه «آذربایجان» دعوی وحدت‌طلبی را توجیه کند. روشنفکران آذربایجان شوروی، که از تاریخ بی‌خبر بودند، افسانه‌های ساخته‌شده را باور کردند و با تعجب وحدت دو آذربایجان را می‌طلبیدند.

مصطفی‌یف جزء این عناصر متعصب بود. چشم‌آذر یک ایرانی با‌کوزاده، نیز با این نظریه، صدر فرقه شد و با حرارت و خشونت و پرخاش به «شوینیست‌های فارس» (افسران حزبی) می‌تاخت. مداخله پوزدیناک حرارت چشم‌آذر را فرو نشانده. در نتیجه مداخله کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، مصطفی‌یف از کار برکنار

شد و آخوندوف بجایش نشست. بجای چشم‌آذر نیز غلام یحیی دانشیان آمد، که بیشک از افراد مورد اطمینان کا.گ. ب بود.

ولی جمع افسران ایرانی، که در این جریان به هیجان آمده بودند، به مسکو منتقل شدند و کمیته مرکزی وضع انتقال آنها را از آذربایجان روبراه کرد و چون روابط چین و شوروی هنوز بحرانی نشده بود، عده‌ای از آنها را به پکن منتقل کردند. در پلنوم ششم حزب توده (شهریور ۱۳۲۸) کمیته مرکزی حزب توده تصمیم گرفت که مذاکره را با فرقه (که از زمان چشم‌آذر شروع شده ولی بلا نتیجه مانده بود) دنبال کند. در پلنوم هفتم (وسیع) — مرداد ۱۳۳۹ — مقررات وحدت مورد تأیید اعضاء رهبری و کادرها رسید. بدون شک، روحیات مخالف نیز کم نبود. عده‌ای از اعضاء حزب به این وحدت با سوءظن می‌نگریستند. حتی یکی از سخنرانان با اشاره به جریان آذربایجان گفت: «می‌گویند این جریان تجزیه‌طلبی یعنی «سپاراتیسم» بود. ولی من می‌گویم این سپاراتیسم نبود، بلکه «سفارتیسم» بود». ولی حزب علی‌رغم این مخالفان، مقررات وحدت را به تصویب رسانید.

بلافاصله پس از پلنوم هفتم، پلنوم هشتم بدون شرکت کادرهای حزب و با حضور نمایندگان فرقه تشکیل شد و رهبری متحده‌ای انتخاب شد، که از آنها جمعی در ترکیب کمیته مرکزی حزب توده وارد گردیدند و دانشیان و لاهرودی به عضویت هیئت اجرائیه در نظر گرفته شدند. برنامه و اساسنامه متحد نیز به تصویب رسید.

## سیاست نفوذی دانشیان

ورود فرقه به سازمان حزب، علی‌رغم پیش‌بینی کامبخش و کیانوری، منجر به تقویت آنها نشد، بلکه دانشیان روش تقویت رادمنش را در پیش گرفت. میرزا-ابراهیموف گفته بود: «با وحدت موافقت کنید، ولی مبارزه را در آن سوی وحدت ادامه دهید!». اندیشه تصرف حزب بوسیله فرقه وجود داشت، ولی عملاً چنین چیزی رخ نداد.

نخستین هدف دانشیان در داخل رهبری حزب، مبارزه با قاسمی و فروتن بود. معلوم بود، که قاسمی و فروتن را بمثابه عناصر بیگانه تلقی می‌کردند.

دانشیان خطاب به قاسمی گفت: «رهبر حزب از تو در نمی‌آید، ولی مفتش بدی نیستی». علت دوری دانشیان از کامبخش و کیانوری دوستی این دو با قاسمی و فروتن بود. در واقع، قاسمی و فروتن نیز با دانشیان مخالفت شدید داشتند و در جلسه هیئت اجرائیه یا در جلسه پلنوم، هر بار این مخالفت آنها آشکار می‌شد. شاید هم این تقسیم وظایفی بود که از جانب کا. گ. ب. به آنها محول شده بود.

از این روحیه دانشیان، رادمنش و جودت استفاده کردند. جودت روابط گرمی با دانشیان، فرقه و رهبری حزب کمونیست آذربایجان برقرار کرد و دانشیان او را نزدیکترین متحد خود در رهبری می‌دانست. این مسئله، اسکندری را علیه جودت برانگیخت. پس از اینکه در پلنوم دهم، نام جودت بعنوان کاندیدا دبیر اولی از طرف رادمنش مطرح شد، خصومت اسکندری نسبت به او تشدید شد.

ولی سوءظن دانشیان به کامبخش و کیانوری رفع شدنی نبود، زیرا می‌دانست که آنها برای او اهمیتی در آینده قائل نیستند و در سازماندهی ایران جایی ندارد. این را ما نمی‌دانستیم. در واقع دانشیان تحت عنوان آن که «من افراد فرقه را برای کشتن نمی‌دهم»، از دادن کادرهای فرقه به رادمنش خودداری می‌کرد، ولی در عین حال برای رقیبان رادمنش نیز حسابی باز نمی‌کرد. دانشیان از بی‌دورنمایی رنج می‌برد.

قبل از دنباله این جریان، بد نیست درباره وضع مهاجران و دیگر توده‌ایها در خارج سخنی چند بگویم. گرچه برخی مسائل در سابق آمده، ولی اطلاع از مجموع جریان مهاجرت لازم است، زیرا بخشی است از تاریخ کمونیسم در ایران.

# ۲۰

## وضع توده‌ایها در خارج

تا قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، انبوه بزرگی از افراد ایرانی در کشورهای شرقی و غربی زندگی می‌کردند که اگر افراد بیطرف یا طرفدار رژیم ستمشاهی نبودند (که تعداد چنین کسانی در اروپای شرقی نایاب و در اروپای غربی اقلیت بود)، حتماً به یک نوع تعهد سیاسی علیه رژیم وابستگی داشتند. تعهد سیاسی به سه شکل اساسی: اسلامی، ملی‌گرایانه و توده‌ای تقسیم می‌شد، ولی تحت هر یک از عناوین سه‌گانه گرایشهای مختلفی نیز وجود داشت.

در کشورهای شرقی، مهاجران را برحسب تاریخ خروج از کشور به سه دسته عمده می‌توان تقسیم کرد. دسته اول، مهاجران قدیم که پس از شکست جنبش گیلان و کمی بعد به شوروی رفتند. گ. پ. ئو تحت نظر یژوف و یاگودا، این عده کثیر را درو کرد و در زمان خروج ما از کشور، از آنها چند نفری در مسکو، دوشنبه، عشق‌آباد و تاشکند باقی مانده بودند. در مسکو لاهوتی، صدیقی، رنجبر (اسدالله‌یف)، و امین اسدی از مهاجران قدیم بودند. سیروس بهرام (آخوندوف) در دوشنبه زندگی می‌کرد. دیلمی در اثر عفو زمان خروشچف از پرده غیب زندان ظاهر شد و او هم در دوشنبه ساکن گردید. گودرزی از مهاجران خراسان در عشق‌آباد زندگی می‌کرد. البته اطلاع من در این زمینه کامل و بدون نقص نیست، ولی به هر جهت تعداد این بازماندگان یک تصفیه خونین و مهیب، بسیار محدود بودند.

موج بعدی مهاجرت به شوروی پس از شکست جریان آذربایجان و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده انجام گرفت. از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ مرتباً افرادی از ایران می‌گریختند و بخت خود را در شوروی می‌جستند. برخی از آنها با اجازه حزب خارج شدند. برخیها بدون اجازه و «خودسرانه» به شوروی آمدند. این موج انبوه را در چند نقطه شوروی مسکن دادند: در آذربایجان شوروی، ابتدا اعضاء رهبری و اعضاء و افسران و «فدائیان» فرقه و سپس در دوشنبه، مسکو، لنینگراد، ایروان، تفلیس، تاشکند، عشق‌آباد بیشتر اعضاء فراری توده. البته منظره به این نظم نبود، بلکه عده‌ای از فرقه‌ایها در دوشنبه ساکن شدند و بعدها که قید و بند دوران باقروف سست شد، رهبری فرقه عده‌ای از اعضاء خود را در اطراف پراکنده کرد.

به توده‌ایها علاوه بر شوروی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نیز مسکن دادند، یعنی در چکسلواکی، لهستان، رومانی، مجارستان، آلمان شرقی «جزیره‌های» توده‌ایها (که بسیاری از آنها افسران بودند) ظاهر گردید. آنان افسران تازه‌ای بودند که پس از کشف شبکه مخفی سازمان نظامی توده، با کمک رهبری و گاه بدون آن، خود را به اروپا رساندند.

از آنجا که در فاصله بین شکست جریان آذربایجان تا کشف شبکه نظامی حزب توده همه رهبران فرقه و عده زیادی از افراد و نیز اکثریت رهبران و عده معتنابهی از مسئولین حزب توده به شوروی و کشورهای شرقی آمدند، لذا در واقع دو سازمان فرقه و توده کوچ کردند و لنگرگاه خود را در سرزمین بیگانه انتخاب نمودند.

## فرقه‌ایها در شوروی

در آذربایجان، فرقه دمکرات آذربایجان طبق قواعد و موازین تمرکز بوروکراتیک، که در حزب کمونیست شوروی معمول و متداول است، متشکل شد و انضباط سختی را بویژه در دوران باقروف و مصطفی‌یف بر افراد اعمال کرد. خروج از عرصه تسلط فرقه (یعنی آذربایجان) ممنوع بود. به اعضاء فرقه اجازه قبول تبعیت شوروی داده نمی‌شد و همه دارای گذرنامه «بدون تبعیت» بودند. ولی از زمان دبیر اولی آخوندوف، با اینکه موازین فرقه بجای خود باقی بود، مراعات آن از جانب افراد فرقه «شل» شد، و این سستی‌بندها خود معلول سیاست تازه دولت

شوروی بود.

صدرهای فرقه بترتیب: میرجعفرپیشه‌وری، صادق پادکان، میرقاسم چشم‌آذر، غلام دانشیان و امیرعلی لاهرودی بودند. تا زمانی که دانشیان در قید حیات باشد، «صدر افتخاری» محسوب می‌شود، ولی امور فرقه تحت نظر لاهرودی است، که زبردست دانشیان پرورش یافته است.

درباره پایان زندگی پیشه‌وری، من در نقطه دیگر حکایت کردم. صادق-پادکان، که خود آذربایجانی ایرانی بود و در اطراف او عده‌ای از اهالی آذربایجان ایران جمع شده بودند، به دستور مصطفی یف معزول شد و چشم‌آذر، که مورد اعتماد مصطفی یف بود، جایش را گرفت. پدر میرقاسم چشم‌آذر از آذربایجان ایران بود، ولی خود میرقاسم در آذربایجان شوروی متولد شده و در سالهای ۳۰ میلادی از طرف یژوف همراه دیگر ایرانیان از شوروی اخراج گردید. چند سال چشم‌آذر در زندان قصر بازداشت بود و پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاخان از زندان آزاد شد. چشم‌آذر پس از آزادی ابتدا در تهران بود و بعد همراه اردشیر عازم آذربایجان شد و در این استان، در سازماندهی حزب توده شرکت کرد. پس از آذر ۱۳۲۴ و تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، چشم‌آذر همراه باقی کارکنان حزب توده به فرقه پیوستند. پس از شکست جریان فرقه، چشم‌آذر به شوروی آمد و یکی از فعالان فرقه در خارج بود. او و رفیقش میررحیم ولائی، که هر دو در واقع با کوهی بودند و به ایدئولوژی ملی‌گرایانه رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی علاقه داشتند، از طرف این محافل نامزد گرفتن مقام صدر و معاون صدر شدند. چشم‌آذر بی‌پروا با تمایلات وحدت‌طلبی فرقه و حزب مخالفت می‌کرد و افسرانی را که علیه او سخن می‌گفتند، بطور رسمی تقبیح و عده‌ای از آنها را اخراج کرد. ممقلی نام از پیروان چشم‌آذر در جلسات فرقه نطقهای پرشور علیه مخالفان می‌کرد و پیشنهاد می‌کرد که «دم همه آنها را باید مانند موش مرده (الان سیچان کیمی) گرفت و از ساحت پاک فرقه بیرون انداخت»!

این جریان در شرایط تسلط مصطفی یف بسیار جریان «جدی» بنظر می‌رسید. هنوز گویا با قروف اعدام نشده و افشاگریهای خروشچف انجام نگرفته بود و فضا از بوی مرگ‌آور توقیف و تبعید در سیبری انباشته بود. ولی کسانی که «جرئت» کردند و مسئله را بسود وحدت با حزب توده مطرح ساختند، خود از محافل بالاتری الهام



می‌گرفتند و از آن جمله کامبخش در تقویت این افسران به‌طغیان علیه چشم‌آذر شرکت داشت.

مقاومت چشم‌آذر و معاون سخنران‌ش ولائی، به‌اتکاء مصطفی‌یف انجام گرفت، ولی خود مصطفی‌یف که در جریان باقروف آلوده بود، در جریان پیدایش تحول دوران پس از استالین، سقوط کرد. دانشیان، که چشم‌آذر او را به‌مسکو برای تحصیل فرستاده و بدین طرز «محترمانه» تبعید کرده بود، صدر شد. این تحویل و تحول ظاهراً مقارن با روی کار آمدن آخوندوف در کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود.

### غلام یحیی و «دولت در تبعید»

آمدن غلام بعنوان صدر فرقه معنائش چرخش بزرگی در کار فرقه بود. موافق حساب میرزا ابراهیموف، وزیر سابق فرهنگ در دوران باقروف، فرقه مجبور است با حزب توده وارد وحدت شود، زیرا این امر موافق میل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است و لذا باید «نقاط ضعیف» را در ارگان‌سیم فرقه رفع کرد. این نقاط ضعف یکی نفوذ «یرلی»‌ها، یعنی آذربایجانی‌های ایران که در پیرامون صادق پادکان و مستی کاویان و خانم پیشه‌وری و الهامی و دکتر مهتاش وزیر کشاورزی پیشه‌وری گرد آمده بودند و ادعا داشتند که: «آذربایجان جنوبی» باید مستقل شود و افرادی که از «اتای‌دان» (یعنی از آن‌سو، از آن طرف رود ارس) به اینجا آمده‌اند و بجای «قره» (سیاه) «قارا» تلفظ می‌کنند باید بجای خود بازگردند. این هم یک نوع ملی‌گرائی بود و ملی‌گرائی مخالف آذربایجان شوروی که روشنفکرانی مانند تقی‌شاهین (منشی سابق پیشه‌وری و مورخ)، حمید محمدزاده (نویسنده)، غفار کندلی (محقق ادبیات)، دکتر ایرانی، دکتر تقدیسی (اطباء معروف در آذربایجان) که در جامعه آذربایجان نامی در کرده بودند و بسیاری دیگر از این زمره بودند.

غلام با استفاده از موازین سازمانی (مثلاً نپرداختن حق عضویت یا عدم حضور در جلسه حزبی و امثال اینها) مخالفان را از فرقه اخراج کرد.

مبارزه با نقطه ضعف دیگر یعنی اخراج فارسیها به‌اتهام «شوونیست» آسان

بود. تقریباً همه آنها از فرقه بشدت ناراضی بودند و عدم رضایت خود را فاش می‌گفتند.

حالا لازم بود در مراکز تجمع توده‌ایها، یعنی دوشنبه و مسکو، رخنه شود. عده‌ای از اعضاء فرقه عازم مسکو شدند و در آنجا پس از مدتی، با استفاده از تضاد درونی داخل هیئت اجرائیه، وارد ارگانهای رهبری محلی حزب توده در مسکو شدند و باوجود مخالفت شدید بقراطی، سعی کردند مواضع خود را توسعه دهند. با این حال موفق نشدند تسلط خود را برقرار سازند.

مهمترین مسئله همین استفاده از تضاد داخلی رهبری حزب توده بود. قاسمی نخستین و نزدیکترین و آسانترین آماج حمله و «صید» غلام محسوب می‌شد. زیرا قاسمی از هر طرف مورد حمله بود. قاسمی با گروه رادمنش و اسکندری (باوجود مغالزه‌های گاهگاهی) سرانجام کنار نیامد، یا دقیقتر: آنها با وی کنار نیامدند. با کیانوری، باوجود اشتراك منافع در مقابل مخالفان مشترك، قلباً دشمنی داشت. کیانوری قاسمی را «خبیث» می‌نامید. با فرقه در مسئله ملی تضاد داشت و اصولاً تئوری ملی مارکسیستی-لنینیستی را که ما قبول داشتیم، او عملاً منکر می‌شد. این مسئله موجب تباین و تناقض شدید او با فرقه بود. پس از مرگ استالین، با سیاست خروشچف در افتاد. قاسمی استالین را نابغه و قهرمان می‌دانست. انتقاد از او را واپس‌گرایی در اندیشه‌های انقلابی می‌شمرد. در مسئله نفت نیز موضع خاصی داشت و در تمام موارد مخالفت حزب با دولت مصدق در ایران و در خارج، وی موضع مقدم تعرض را اشغال می‌کرد. این مواضع باعث منفرد شدن قاسمی شد. صفات شخصی او مانند: نخوت و کینجویی نیز محیط پذیرائی برای قاسمی در حزب فراهم نمی‌کرد. لذا، غلام بر آن بود که کوبیدن قاسمی نه تنها به‌طرد او منجر می‌شود بلکه با طرد او از رهبری قدرت خود را به‌دیگران نمایان می‌کند. فقط مسئله قاسمی نبود. غلام در هیئت اجرائیه طرف رادمنش و جودت را گرفت. با اسکندری روابطش نامساعد و رویهم بد بود. با کامبخش و کیانوری نیز طرفیت داشت. به این ترتیب با تضاد درون رهبری بازی می‌کرد.

وضع فرقه در دوشنبه (استالین‌آباد) از لحاظ داشتن طرفدارانی در میان افراد مهاجر وضع مساعدی بود. ابراهیم‌زاده و علی‌زاده، کارکنان سابق شورای متحده،

پس از آمدن به شوروی در دوشنبه به طرفداری فرقه برخاستند و علت آن در ظاهر آذربایجانی بودن آنها بود. اشتباه عبدالحسین نوشین عضو کمیته مرکزی توده، که در آغاز در دوشنبه ساکن شده بود، این بود که به مسئله اختلاف «ترك و فارس» میدان داد. مهاجران ایرانی بر اساس ترك بودن یا فارس بودن تقسیم شدند. این تقسیم بعدها ادامه یافت. اگرچه رهبری همه را بعنوان «توده‌ای» به وحدت دعوت می‌کرد، نفاق ملی تأثیر بیشتری از موعظه سالوسانه داشت. مابین بقراطی مسئول مهاجران شوروی و جودت مسئول شعبه مهاجرت اختلاف سلیقه وجود داشت. بقراطی طرفدار داشتن روش مستقل از فرقه بود. ولی دکتر جودت مایل بود طوری رفتار کند که در نظر فرقه و آذربایجان شوروی خوشایند بیاید. چندبار که جودت به دوشنبه سرکشی کرد، وخامت وضع بیشتر شد و فارسها از رفتار تبعیض آمیز نماینده رهبری شکوه کردند.

در دوران برژنف، سیاست شوروی در خاک شوروی این بود که وجود علنی احزاب خارجی را از میان ببرد و آنها را زیر ساتری پنهان سازد که با ضرورت‌های دیپلماتیک تطبیق داشته باشد. در مورد مهاجران ایرانی دستور داده شد که «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شود. تابلوها و سرلوحه نامه‌ها و ورقه‌های عضویت و اسناد دیگر همه طبق این عنوان تغییر کند. شاید این اقدام واکنش مثبت به اعتراض وزارت خارجه ایران بود که از علنی بودن نام فرقه بکلی خشمناک بود. غلام دستور را با ناخرسندی تلقی کرد ولی مطیعانه آن را مجری داشت. در شوروی به ظاهر «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شد، ولی فرقه و حزب توده به حیات خود ادامه دادند.

تا اوائل سالهای ۷۰ میلادی که من خبر دارم تعداد مهاجران از آذربایجان ایران به شوروی ازدوازه هزار به بیست هزار نفر رسیده بود. ازدواجها و زادو ولدها دلیل آن بود. از این بیست هزار نفر بیش از چهار هزار نفر در خاک آذربایجان شوروی (یعنی باکو، سوم گائیت، قوبا، گنجه - کیروف آباد -، شوشا، آقدام، میربشیر، آستارای روس و دهستانهای اطراف) پراکنده بودند. در واقع کلیه مهاجران مرد و زن که امکان شرکت در فرقه داشتند، متشکل بودند. رهبری فرقه اهرمهای کنترل را در دست داشت (مانند: گذرنامه، حق بدست آوردن خانه، تحصیل - بویژه

آموزش عالی - معالجه در بیمارستان، استراحت در خانه‌های استراحتی حزبی و اتحادیه‌ای، اجازه سفر). بویژه در دورانی مسافرت کردن برای مهاجران ممنوع یا محدود بود. در یک کلمه حق حیات و گذران عادی یک انسان کاملاً در دست محکم رهبران فرقه، بویژه رهبرانی مانند غلام، قرار داشت. با این حال در اولین - باری که جو سیاسی در اواخر خروشچف و برژنف ممکن ساخت، یرلی‌ها (آذربایجان ایران) و افسران «فارس» خود را از بند رها کردند و «آتمیزه» (اجزاء کوچک) تقسیم شدند، و هریک به یک واحد «مستقل» از فرقه، ولی وابسته به مؤسسات مختلف آذربایجان شوروی منتقل گردیدند. علی‌رغم وسوسه این عناصر «طغیانگر»، غلام با کمک فدائیه‌های طرفدار خود و با یاری مقامات طرفدار خود در دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی حیات فرقه را در خارج ادامه می‌داد و روزنامه ارگان آن را منتشر می‌کرد و هر سال ۲۱ آذر جشن پیروزی فرقه را (بمناسبت تأسیس فرقه دمکرات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۴) برپا می‌داشت.

غلام در رخنه وسیع در سازمان حزب توده بر دو سازمان دیگر نیز دست گذارد، یعنی بر هیئت تحریریه رادیوی «پیک ایران» واقع در صوفیه (بلغارستان) و رادیوی ظاهراً «مستقل صدای ملی ایران». در «پیک ایران»، بویژه در دوران ریاست حمید صفری، ابتکار در دست غلام بود. دو بخش برای پخش به زبان آذربایجانی و کردی تشکیل شدند و مشغول کار بودند. با آنکه در آذربایجان شوروی تحت نظر رحیم قاضی و علی گلاویژ، سازمان «حزب دمکرات کردستان» نیز وجود داشت، این سازمان به فرقه وابستگی داشت. البته در اثر مساعی رهبری حزب توده، سازمان جداگانه‌ای برای انتشار «کردستان» - ارگان حزب دمکرات، کردستان - بوجود آمد و تا مدتی که عبدالرحمن قاسملو یک عضو حزب توده مقیم در پراگ بود، «کردستان» تحت نظر او و شرکت هیئت تحریریه‌ای مرکب از گلاویژ و قزلیچی منتشر می‌شد، ولی بعدها که رحمان قاسملو حساب خود را از حزب جدا کرد و در بغداد مستقر شد، «کردستان» را به لطایف‌الحیل از چنگ رهبری حزب توده خارج کرد و در بغداد سازمان مستقل حزب دمکرات کردستان را بوجود آورد. ولی ارگان شفاهی آن جزء هیئت تحریریه «پیک ایران» بود و آن

را گلاویز و قزلیچی و حسامی اداره می کردند.

## رادیوی «ملی»

اما رادیوی «صدای ملی» در ظاهر متعلق به مؤسسه «پروگرس» است. مؤسسه «پروگرس» (یا «ترقی») گویا یک مؤسسه مستقل و بین‌المللی بود که ولادیمیر تایتل بائوم عضو پلیت بوروی حزب کمونیست شیلی بر رأس آن قرار داشت. مؤسسه «پروگرس» نشریات مختلفی به‌السنه مختلف انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیولی، عربی و... دارد و مشغول تبلیغ مارکسیسم-لنینیسم است. علاوه بر نشریات پروگرس یک سلسله دبیرخانه پخش رادیویی در اختیار دارد که شعبه ایران آن تحت نظر تالانف (از اعضاء حزب کمونیست شوروی) اداره می‌شود. این دبیرخانه‌ها مسلماً رهنمود خود را توسط مسئولین شوروی از مرکز دریافت می‌کنند. ولی «پیاده کردن» این رهنمودها وابسته به ابتکار نویسندگان و گویندگان محلی (و در مورد مشخص ایرانی) است. البته در انتخاب افرادی که در این مؤسسه کار می‌کنند دقت‌های لازم از طرف شورویها انجام می‌گیرد. در ابتدا که پخشی به نام «صدای ملی» دائر شد، افراد زیادی که در مسکو ساکن بودند به کار دعوت شدند، یعنی: میزانی، کیهان، طباطبائی، ناصرانی، علی‌ابلوچ، سهراب زمانی. این پخش به دو زبان فارسی و آذربایجانی صورت می‌گرفت و رهبری حزب توده کنترلی بر روی این پخش نداشته است. بعداً میزانی، کیهان، طباطبائی از دبیرخانه «صدای ملی» خارج شدند و سه نفر (ناصرانی، ابلوچ و سهراب زمانی) وظیفه نویسندگی و گویندگی فارسی و آذربایجانی را برعهده گرفتند. در این گروه سه نفره، دو نفر یعنی ابلوچ و سهراب زمانی عضو فرقه دمکرات هستند. خطمشی پروگرس بویژه پس از انقلاب شکوهمند اسلامی تعقیب خطمشی حزب توده است و البته پس از افشای حزب توده به دفاع از این حزب و انکار اعترافات رهبری آن پرداخت!

۱. حزب منحلّه توده و تشکیل پلنوم (قاعدتاً پلنوم هیجدهم!) و تصمیم این پلنوم دائر به پیوستن به «جبهه واحد» ضد جمهوری اسلامی و همکاری با امینی‌ها، بنی‌صدرها و رجوی‌ها در سرمقاله اطلاع منتشر کرد.

چندی پیش یعنی روز جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴ حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هاشمی

←

اما سازمان حزب توده در خارج، اگر از جهت انبوهی و چگالی اعضاء و تمرکز آن در قیاس با فرقه در آذربایجان شوروی وضع رقیقتری داشت ولی در عوض اعضاء محدود آن از مرزهای چین تا آمریکا، یعنی عملاً همه دنیا منتشر بودند، و از جهت اهمیت سیاسی و تلاش در تبلیغ به سود ایدئولوژی مارکسیسم و دفاع پیگیر از همه اقدامات شوروی و اجرای اقدامات مختلف برای ایجاد تشکیلات در ایران و در جوار ایران (ترکیه، عراق، امارات مؤتلفه، افغان و تا حدی

→  
رفسنجانی در سخنرانی خطبه دوم نماز جمعه، پس از بیان نقش توطئه گر امپریالیسم آمریکا و دیگر مستکبران جهان برای متحد کردن همه نیروهائی که می توان متحدشان کرد تا رژیم از نفس افتاده بعثی را جانی تازه بخشند، از حضور منافقین و حزب توده و دیگر مارکسیست ها در بغداد و حمایت آنها از این رژیم فاشیست و جلاد نام بردند.  
معلوم می شود که حزب توده در جانی ودر «جبهه متحدی» جا دارد که ریگان، صدام، مرتجعین عرب، امپریالیستهای غربی، مستکبران شوروی، سران رژیم گذشته ایران (که مردم رزمنده ما طومار حیات سراپا ننگینشان را درهم نوردیدند)، منافقین، جدا خواهان کرد و لیبرالها جاگزیده اند و همراه آنان در بش المصیر قرار دارد.

براین اساس خوب می توان فهمید که «رادبوی صدای ملی ایران» امروز چه می گوید: آن کلمات مبهم و محدودی که زمانی به اصطلاح در دفاع از «انقلاب و خط امام» می گفته، دیگر گذشته و سخن از «ارتجاعی» بودن رژیم انقلابی اسلامی و وابسته بودن اقتصادش به «شرکتهای چند ملیتی» در میان است!! گویندگان این رادیو، مثل و مانند همه مخالفان دیگر نظام اسلامی و مردمی، چشم و گوششان را برواقعیت ناصع و لایح بسته اند و شرکت پرشور و فداکاری بی حد و مرز و واقعاً معجزه آمیز مردم ایران را به دفاع از انقلاب اسلامی نمی بینند و بانگ «مرگ بر آمریکا»، «مرگ بر صدام»، «جنگ، جنگ تا پیروزی» را نمی شنوند؛ البته تحت بهانه «صلح طلبی» در کنار صدام و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاده اند! آیا به این روش می توان جز روش ننگین و ضد مردمی و ضد انقلابی نام دیگری داد؟! ←

بازی شرق و غرب و کوشیدن آنها برای برپا نگاه داشتن ابوالهول استبداد در بغداد، همان طاغوتی که سراپا به خون هزاران هزار شهید نظامی و غیر نظامی رنگین است، بازی عبثی است. کسی که در سهای عبرت انگیز سالهای اخیر پیروزی انقلاب اسلامی و استواری و استحکام خط امام و پیوند تنگاتنگ میلیونها مردم شهر و ده و عشیره را با این رهبری اصولی و مکتبی ندیده بگیرد، سزای در خورد او آن است که طعم شکست دیر یا زود آرزوهای جنون آمیز خود را بچشد، تا یکبار دیگر خطا بودن و خام بودن حسابهای خود را بهرآی العین مشاهده کند.

ماهیت سیاست حزب توده، که در عین واقعیت ایران، از طری پاسداران انقلاب اسلامی، ←

هندوستان) اهمیتی بسزا داشت و در دست دیپلماسی شوروی علیه امپریالیسم، رژیم ستمشاهی و نیز علیه احزاب ملی‌گرا، انجمنهای اسلامی که در خارج فعال بودند و برای رخنه در «فدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» حربه مهم و مؤثری بود.

## توده‌ایهای مقیم شوروی

در اروپای شرقی مهمترین مرکز حزب توده از جهت سازمان، اتحادشوروی و از جهت وزن سیاسی (پس از انتقال مرکز رهبری از مسکو به لایپزیگ) آلمان شرقی بود.

حزب توده در شوروی، در آذربایجان شوروی حق داشتن سازمان نداشت،

→ تا آخر افشاء و از طرف میلیونها طرد و رد شد، و ماهیت الحادی و ضد مردمی آن مبرهن گردید، چگونه ممکن است این سیاست ورشکسته به کمک رسانه‌های سفسطه‌گر توجه شود؟ مردمی که در گیر و دار واقعی با صدام، ماهیت سیاه و دژخیمانۀ سیاست بعثی را هرروز آزمون می‌کنند، تنها واکنش آنها در قبال «صلحخواهان» اروپانشین نفرت از این عوامفریبی ننگ‌آور است.

شایان ذکر است که یکی از تصمیمات پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده در تهران، که لویا طبق پیشنهاد دبیر اول آن‌کیانوری، به اتفاق آراء اتخاذ شده این بود که از تاریخ این پلنوم احدی حق ندارد مدعی رهبری حزب توده شود مگر آنکه مورد تأیید رهبری برگزیده از طرف پلنوم بشود. اما رهبری منتخب پلنوم بجز دو سه نفری که در خارج بودند انحلال حزب و رهبری آن را از راه رادیو و تلویزیون اعلام کرد. دو سه نفر در مقابل قریب ۴۵ نفر اعضاء منتخب پلنوم ۱۷ اقلیت ناچیزی است. معلوم نیست موافق چه منطقی این اقلیت ناچیز حق دارد مشی تعیین کند و «حزب» را بسوی ائتلاف با عناصر ضد انقلابی براند و در همکاری با دستگاه متلاشی این عناصر عمل نماید.

روزنامه اطلاعات در شماره ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۴ در صفحه اول خود خبر داد که سخنگوی شورای به اصطلاح مقاومت اعلام کرد که حزب دموکرات کردستان از این شورا خارج شده است و عده‌ای از رهبری منافقین نیز پس از ازدواج رجوی با همسر سابق ابریشمچی، از این شورا انشعاب کرده‌اند. درباره جدا شدن بنی‌صدر و چندتن دیگر از متحدان منافقین قبلاً اطلاعی نشر یافته بود.

رادیوی «صدای ملی» و افراد مدعی رهبری حزب منحل توده سرنوشت خود را به چنین ائتلافها و شوراها در حال تلاشی وابسته‌اند! الحق که عاقبتی است هم شرم‌آور و هم رقت‌بار!

بویژه آنکه پس از وحدت در سال ۱۹۶۰ میلادی فرقه دمکرات آذربایجان در حد سازمان ایالتی حزب توده شناخته شد و این عنوان متمم همیشه در سرلوحه نامه‌های فرقه، بدنبال نام کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان، می‌آمد. چنانکه فرقیهای فراوانی که در نقاط زندگی توده‌ایها رخنه کرده بودند جزء سازمان حزب توده بودند و زیر رهبری ارگانهای حزب توده قرار داشتند.

در شوروی مرکز مهم تجمع توده‌ایها پس از مسکو (که باز هم از لحاظ اهمیت سیاسی و سازمانی و نه کمیت در جای اول قرار می‌گرفت) تاجیکستان و کازاخستان بود. علاوه بر این در بسیاری شهرهای مهم مانند لنینگراد، رستف، عشق‌آباد، تاشکند، ایروان، تفلیس عده‌ای از توده‌ایها زندگی می‌کردند. تعداد کلیه ایرانیان مقیم در دوشنبه در اوائل سالهای ۷۰ میلادی به پانصد نفر (با احتساب زن و بچه) بالغ می‌شد. در کازاخستان، موافق آماری که در گزارش بقراطی منعکس بود، تعداد مهاجران به چهارصد نفر (با زن و بچه) بالغ می‌گردید. در مسکو تا حداکثر صد نفر افراد توده و فرقه متمرکز بودند. آمدن به مسکو و تحصیل ثبت اقامت (پروویس) در این شهر امر بسیار دشواری بود، زیرا تأمین منزل در آن بدشواری امکان داشت. از این جهت افرادی که پس از استالین موفق شدند در مسکو مقیم شوند، افراد «گزیده‌ای» بودند. برای پیشرفت این کار، اقدامات و تشبثات رادمنش، اسکندری، کیانوری، کامبخش (و کمتر جودت) تأثیر داشت. افراد دیگری از منابع و منشأهای مختلف آمده بودند. اداره «صلیب سرخ» مسکو مرجع این اشخاص بود. چون اینها نمی‌توانستند مستقیماً به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه کنند. در واقع رهبری مجلی حزب توده (یعنی ابتدا بقراطی و پس از عزل رادمنش، احمدعلی رصدی) دو مرجع داشتند. بطور عادی به صلیب سرخ شوروی نامه می‌نوشتند. فقط در صورتیکه این کار در آن ارگان حل نمی‌شد، بقراطی یا رصدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه می‌کردند. این کار ساده‌ای نبود و معمولاً پاسخ مثبت به مراجعان داده نمی‌شد و حتی حل مشکل از عهده رادمنش و اسکندری و کیانوری و کامبخش هم همیشه بر نمی‌آمد. در اثر این اشکالات، از سرریز و یورش مهاجران، که زندگی در مسکو را ترجیح می‌دادند، جلوگیری بعمل آمد. اگر این کار آزاد بود همه مهاجران بسوی مسکو



راهی می‌شدند.

اما مهاجران مقیم مسکو، در نتیجه بازتاب اختلاف در رهبری، بنوبه خود به چند گروه منقسم بودند. کسانی طرفدار رادمنش و بقراطی و روستا بودند. کسانی با اسکندری میانه خوبی داشتند. کسانی پیرو کامبخش بودند. کسانی از غلام دانشیان و گروهی از جودت حمایت می‌کردند. البته این دسته‌بندیها ثابت نبود. برخی جبهه خود را عوض می‌کردند ولی برخیها مشطریهای پروپاقرس و وفادار رهبران منتخب خود بودند.

### عاقبت نوشین و اردشیر

در میان مهاجران ایرانی مقیم مسکو، غیر از بقراطی که از اعضاء قدیم رهبری بود، دو تن نیز بودند که هر دو با بقراطی و رادمنش (که حمایتگر او بود) رابطه خوبی نداشتند. یکی از آنها علی امیرخیزی بود که در سن هشتاد سالگی در اثر تصادف اتومبیل در خیابان درگذشت. و دیگری عبدالحسین نوشین هنرپیشه و کارگردان معروف بود که او نیز در سن هفتاد سالگی به سرطان در بیمارستان کرملین مسکو فوت کرد. امیرخیزی بعنوان «سکه‌شناس» در سوزه آثار باستانی مسکو مشغول کار بود و با اردشیر و قاسمی رابطه داشت. نوشین در انستیتوی خاورشناسی شوروی، که تحت ریاست غفوروف بود، به کار تحقیق انتقادی درباره حماسه فردوسی (شاهنامه) اشتغال داشت و موفق شد هشت جلد از شاهنامه را تصحیح و بچاپ رساند. امکان کار در تئاتر و کارگردانی در مسکو، برای وی میسر نبود، لذا تخصص نوی کسب کرد و ادیب شد. در اثر روابط قدیم بین نوشین و مجتبی مینوی (هنگامیکه این یک بعنوان مهمان به مسکو آمده بود به منزل نوشین رفت) کارش را درباره تصحیح شاهنامه مورد انتقاد قرار داد و گفت: چرا تئاتر را رها کرده است. نوشین علاوه بر این با پرویز ناتل خانلری نیز رابطه داشت و واژنامک خود را (که لغت‌نامه شاهنامه است) بوسیله او در تهران بچاپ رساند. بقراطی، نوشین را یک «مرتد» می‌دانست. زیرا نوشین که در جوانی در فرانسه تحصیل کرده بود سخت شیفته تمدن این کشور بود. به‌شیوه زندگی شوروی خوش‌بین نبود و در برخورد با واقعیت، تمام خیالات پلائی‌ای که درباره

سوسیالیسم در سر پرورده بود، همه را عبث و پوچ یافت ولی با این حال قصد نداشت راه تسلیم در مقابل رژیم را مانند همکار ایرانی دیگرش در انستیتوی خاورشناسی یعنی عبدالرضا آذر در پیش گیرد. سرهنگ عبدالرضا آذر علاوه بر اطلاع از حرفه نظامی، شاعر محلی بود و پس از مرگ لاهوتی به همسر وی کمک می کرد تا شاهنامه را به شعر روسی ترجمه کند. ولی با ترك گفتن همسر روس و دخترش، راه تسلیم به رژیم پهلوی را برگزید. در عمل، محیط ایران را مساعد ندید و پس از مدتی کوتاه در تهران درگذشت.

از اعضاء کمیته مرکزی که در اواخر ساکن ایروان شد، اردشیر است. نام اردشیر به ارمنی «آرتاشس آوانسیان» است و اردشیر نام ایرانی او بود که سخت بدان مانوس بود. در ایروان عده کثیری از ارمنیهائی را که به ارمنستان مهاجرت کرده بودند، گرد خود جمع کرد. این ارمنیها خود را «توده‌ای» می شناختند و به زبان فارسی با هم سخن می گفتند و دکتر بقراط یکی از مسئولان مالی حزب توده در دوران علنی بر رأس آنها قرار داشت.

اردشیر از تحصیل کرده های «کوتو» است و در جوانی با روستا روابط دوستانه نزدیک داشت ولی در جریان کار حزبی در حزب توده روابط آنها به دشمنی مبدل گردید. با آنکه اردشیر از لحاظ خودخواهی خود بسزا مورد ملامت بود ولی در مجموع صفات مثبتی داشت و در رهبری کمتر به شکلهای دنائت آمیز جاه طلبی دست می زد. پس از وقایع آذربایجان، اردشیر به شوروی کوچید. در غیبت او کنگره دوم تشکیل شد ولی چون شایعه ای درست کرده بودند که اردشیر «مغضوب» است، لذا برخلاف کامبخش و اسکندری که غایبانه انتخاب شدند، او انتخاب نشد. این مسئله باعث رنجش شدید اردشیر شد. وقتی جلسه اعضاء کمیته مرکزی در مسکو تشکیل شد، اردشیر از لنینگراد، که اقامتگاه اولیه اش بود، به مسکو آمد و در جلسه شرکت کرد. همه اعضاء کمیته مرکزی موافقت کردند که عدم انتخاب او را به کمیته مرکزی جبران کنند و به او اجازه دهند با حق رأی در جلسه اعضاء کمیته مرکزی شرکت کند. در پلنوم چهارم به عضویت کمیته مرکزی او اعتراض نشد و مسئله صورت قانونی به خود گرفت. ولی تمام این سالها اردشیر، علی رغم تمایل شدیدش، عضو هیئت اجرائیه نشد. مگر پس از پلنوم ۱۲ که با دستیاری اسکندری

و کامبخش جزء جلسهٔ وسیع هیئت اجرائیه انتخاب شد و این جریان تا پلنوم ۱۴ ادامه یافت. در عرض این مدت اردشیر نماینده حزب توده در مجلهٔ صلح و موسیالیسم ارگان «احزاب برادر» شد و چند سال در پراگ با شرایط مرفهی که برای نمایندگان احزاب تأمین است بسر برد و سرانجام بنا به خواهش خودش (در اثر اصرار همسرش که از ارنیهای ایران است) ایروان را برای زندگی انتخاب کرد و مقامات شوروی با این پیشنهاد او موافقت کردند.

اردشیر و نوشین در میان اعضاء قدیم کمیته مرکزی رویهمرفته اشخاص مستقلی بودند. البته اردشیر و نوشین تفاوت‌های اجتماعی و خصوصی معینی داشتند. اردشیر به مارکسیسم-لنینیسم معتقد بود و در زمینهٔ ایدئولوژی خود را صاحب فکر می‌دانست. مطالبی به فارسی یا به روسی نوشت که پس از اصلاحات گاه مطالبی قابل انتشار بود. با آنکه در دسته‌بندی کمیته مرکزی بطور کلی شرکت نداشت، ولی پس از رفتن رادمنش به بغداد و باز شدن دست اسکندری و کامبخش در بورو، اردشیر با این دو نفر «قرار و مدار» گذاشت و به همین جهت، بعنوان نماینده حزب توده در مجلهٔ بین‌المللی صلح و موسیالیسم منصوب گردید و برای آنکه این نماینده عنوان مهمی هم داشته باشد، در پلنوم ۱۲ به عضویت جلسهٔ وسیع هیئت اجرائیه برگزیده شد. اردشیر از لحاظ خانوادگی با همسرش سر می‌کرد و با آنکه مشکلاتی علی‌رغم بحث متقابل در کارشان وجود داشت، آنها را تحمل می‌نمود. چیزی که گذشتهٔ اردشیر را لکه‌دار می‌کرد، فعالیت او در آذربایجان، قبل از فرقه و متهم بودن او به قتل حاج احتشام، یکی از فئودال‌های آذربایجان، بود. خود او می‌گوید: که قصد او از بردن عده‌ای از توده‌ایها به خانهٔ حاج احتشام تنها ترساندن او بود. زیرا به دهقانان زیاد آزار می‌رساند ولی در جنجال بزرگی که بدین سبب برپا شد، یک عضو یهودی حزب که از اسرائیل و سپس ترکیه، در جوانی به ایران آمده بود (به نام زوولون ولی معروف به حسین نوری) با طپانچهٔ خود به حاج احتشام شلیک کرد و او را کشت. مخالفان حزبی او از این مطلب بارها استفاده کردند و اردشیر را به «قاتل» بودن منسوب داشتند. ولی آنچه که از اردشیر در زندگی عادی دیده می‌شد، این خصلت احساس نمی‌شد. حسین نوری در جریانات آذربایجان به هلاکت رسید.

اما نوشین در این اواخر عقیده‌های سیاسی اردشیر را نداشت و در مسئله مارکسیسم، «هرهری مذهب» بود و اصولاً به‌فعالیت سیاسی علاقه‌ای نشان نمی‌داد. تجربه او به او ثابت کرده بود که به‌دست این رهبران به‌راه دوری نمی‌توان رفت. او در مسئله خانوادگی مرتکب گناه شد، بدین معنی که همسرش لرتا (یک هنرپیشه ارمنی که با او همکاری هنری دور و درازی داشت) حس کرد که نوشین به او وفادار نیست و در نتیجه با آزرده‌گی شوروی را ترك گفت و به ایران بازگشت. در همین موقع همسر دوم نوشین به‌نام ایزولدا، یک یهودی روس که در انستیتوی خاورشناسی ماشین‌نویس بود، جای لرتا را گرفت. ایزولدا به اسرائیل و صهیونیسم علاقه داشت و دائماً نوشین را علیه وضع شوروی تحریک می‌کرد.

با این حال در مجموع اردشیر و نوشین در پلنومها روش مستقل خود را داشتند و از این جهت در قضاوتها نوعی شباهت با من پیدا می‌کردند که منجر به اعتماد متقابل می‌شد. البته من در کار تشکیلاتی در ایران مانند اردشیر شرکت نداشتم و تنها در امور ایدئولوژیک و بدون جدا شدن از محیط تنگ آن مشغول کار بودم و همین باعث می‌شد که رهبران به من و کار من احتیاجی حس می‌کردند، بویژه آنکه رقیب آنها نبودم و چه از این بهتر!

مداومت طولانی من در کار ایدئولوژیک و زندگی کردن در محیط بسته محل کار و یا خانه منجر به نوعی تعصب و تحجر من در اعتقاد به اصول مارکسیسم شده بود. البته با اطلاع از کم و کیف مارکسیسم، چنانکه نوشته‌های من نشان می‌دهد، می‌کوشیدم به اصطلاح بر پایه «خلافت فکری» بیندیشم و تابع جزمیات نشوم. ولی اعضاء حزب توده که در خارج از ایران در زندگی عملی و باز تماس داشتند، و معایب جامعه را می‌دیدند، بر اساس «مصلحت» و «تجربه» خود، نه چندان بر اساس «اعتقاد» خود عمل می‌کردند. تصور می‌کنم علت آنکه در جریان بازداشت توده‌ایها این افراد در دوران ستمشاهی زود اعتقاد به مارکسیسم را رها کردند برای آن بود که روحیه آماده‌شده‌ای برای این تحول در نزدشان در اثر مشاهدات عینی پدید آمده بود.

اینک مهاجران ایرانی در شوروی را ترك می‌گوئیم و به‌وضع این مهاجران در کشورهای سوسیالیستی دیگر نظری می‌افکنیم.

## در آلمان شرقی

آلمان دمکراتیک یا آلمان شرقی بعلت آنکه رهبری مرکزی حزب توده بدان منتقل شده بود، اهمیت خاصی از لحاظ سازمانی داشت و گمان می‌کنم هنوز بقایای این رهبری بعنوان رهبری «قانونی» سنت گذشته را دنبال می‌کنند. در موقع اقامت ما در آلمان دمکراتیک، سه شهر اهمیت خاصی داشت، لایپزیگ بعنوان مرکز تجمع اعضاء رهبری و مسئولان پیرامون آن. برلین بعنوان شهری که شعب ایران و غرب کمیته مرکزی حزب توده آن را بعنوان محل تماسهای خود برای اجرای وظایف این دو شعبه برگزیده بود. هاله بعنوان شهری که تا سالها مرکز خانواده‌های افسران تیرباران شده بود و قدوه و سغائی نیز در آن بسر می‌بردند. لایپزیگ را برای آن بعنوان مرکز حزب انتخاب کردند که در سال ۱۹۵۹، سال آغاز فعالیت حزب توده در آلمان، برلین شهر باز بود و مابین دو بخش شهر، بخش غربی و بخش شرقی، حائلی وجود نداشت. تنها در سال ۱۹۶۱ دیوار برلین ساخته شد و رفتن از شرق به غرب ممنوع گردید. در لایپزیگ در خانه دو طبقه‌ای واقع در خیابان «کته‌لویتس» ستاد کمیته مرکزی مستقر شد و تا سال ۱۹۷۹، مدت بیست‌سال، قرارگاه بیکرار و پر آشوب هیئت اجرائیه و دبیرخانه مرکزی حزب بود. طی این بیست‌سال این خانه چه تحولات، چه منازعات، چه تغییر مرنوشت‌های شخصی و چه مرگ‌هایی را که به خود ندید! تمام این بیست‌سال «رئیس» رسمی این خانه (که به آلمانی «شف» می‌گویند) رادمنش و پس از او اسکندری بود. تنها اتومبیل این خانه و راننده آن در اختیار «شف» بود. و هر روز صبح راننده، رئیس را به خانه مرکزی هدایت می‌کرد. ما از این مزیت برخوردار نبودیم. برخی خود اتومبیل شخصی داشتند. و کسانی مانند من که از چنین تجملی نیز بهره نداشتند، پیاده یا با تراموای راه را طی می‌کردند.

این اداره در اصل به دو نوع از جهت فعالیت خود تقسیم می‌شد: نوع اول کار هیئت اجرائیه و تشکیل جلسات آن، نوع دوم کار هیئت دبیران و شعب آن. شعب هیئت دبیران یکسان و بلا تغییر نبود. شعب دبیرخانه عبارت بود از: شعبه تشکیلات ایران، شعبه تشکیلات در غرب، شعبه مهاجرین، شعبه روزنامه مردم، شعبه مجله دنیا، شعبه نشریات، شعبه بین‌المللی و مجله مسائل بین‌المللی،

شعبه سازمانهای بین‌المللی.

تا زمانیکه رادمنش بر سرکار بود شعبه ایران تحت نظر او قرار داشت. شعبه غرب تحت نظر کامبخش، شعبه مهاجرین تحت نظر جودت، شعبه مجله دنیا تحت نظر فروتن، شعبه مردم تحت نظر قاسمی، شعبه مجله مسائل بین‌المللی تحت نظر اسکندری، شعبه بین‌المللی (یعنی رهبری نمایندگان حزب توده در فدراسیون جهانی کارگران، فدراسیون جهانی صلح، جوانان، دانشجویان، زنان) تحت نظر قدوه بود.

علاوه بر این شعب، شعبه «پیک ایران» تحت نظر صفری و سپس میزانی قرار گرفت. پس از انشعاب دوم، شعبه ایدئولوژیک مردم، دنیا و دیگر نشریات تحت نظر من قرار گرفت. قبلاً شغل معینی نداشتیم و عضو هیئتهای تحریریه بودیم. بعد از آنکه کیانوری بار دوم عضو هیئت اجراییه شد و بویژه پس از مرگ کامبخش و ورود کیانوری به هیئت دبیران دو نفره (اسکندری و کیانوری) شعب ایران و غرب به یک شعبه تبدیل شد و مرکز آن به برلین منتقل گردید و اعضاء این شعبه یعنی منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی نیز در برلن ساکن شدند. کار این دو شعبه همیشه سری بود و اعضاء ساده رهبری (اعم از هیئت اجراییه و کمیته مرکزی) جز از راه گزارشهای هرچند یکبار که فاقد تشریح جزئیات بود، از آن خبر دیگری نداشتند. سریت این کار در دوران تسلط کیانوری بمراتب بیشتر شد و حتی دبیر اول - اسکندری - از بی‌اطلاعی خود در این زمینه شکوه می‌کرد. تا قبل از کیانوری، در برلین روستا و هوشنگ گرمان و بزرگ علوی و شهناز - اعلامی قدرت بیشتری داشتند. روستا مسئول «اتحادیه» بود. هوشنگ گرمان در نتیجه رابطه نزدیک با رادمنش و نیز دگر مرتضی یزدی، مورد اعتماد رادمنش واقع شد و تشکیلات ایران تحت نظر او بود. بزرگ علوی معلم فارسی در دانشگاه برلین و شخص مورد اعتماد رادمنش و به همه اسرار کارش وارد بود. شهناز اعلامی نماینده ایران در فدراسیون جهانی دمکراتیک زنان بود. بنا و ستاد مرکزی این فدراسیون در برلین شرقی واقع بود. شهناز نیز مورد اعتماد رادمنش و اسکندری قرار داشت. این «رصدبندی» در دوران تسلط کیانوری در برلین تغییر کرد. گرمان و شهناز و علوی امتیازات ویژه تشکیلاتی خود را از دست دادند. روستا نیز درگذشت.

شهر هاله، پس از لایپزیگ و برلین، زمانی مرکز تجمع همسران افسران تیرباران شده و نیز زیستگاه قدوه و سغائی بود. ولی همسران افسران و فرزندانشان نمی‌خواستند با هم زندگی کنند. لذا در هاله به آنها منازل جدا داده شد. بعد گله کردند که زندگی ما در هاله که یک شهر صنعتی دودآلود و دور از مرکز رهبری است راحت نیست و مصرانه خواستار آمدن به لایپزیگ شدند. بتدریج همه آنها به لایپزیگ منتقل شدند. قدوه و سغائی با این همسران رابطه روزانه داشتند و طرفداری و حمایتگری آنها را برعهده گرفتند. این همسران (یعنی بانو جلالی، بانو مبشری، بانو وزیریان، بانو مدنی، بانو عزیزی) و نیز سغائی و همسرش سرانجام به مأمول خود رسیدند و در لایپزیگ ساکن گردیدند. قدوه صلاح خود را در بقاء در هاله (که در دانشگاهش معلم فارسی بود) تشخیص داد و بویژه آنکه هاله برای او در شرایطی که نمی‌خواست است کسی سر از کارش درآورد، نوعی پناهگاه بود. او اتومبیل شخصی خود را داشت و روزهایی که در لایپزیگ کار داشت (و این روزها پس از عضویت قدوه در هیئت اجرائیه هر روزه بود) از هاله به لایپزیگ می‌آمد.

### رادیو «پیک ایران»

پس از آلمان شرقی، بلغارستان و شهر صوفیه، از جهت آنکه محل کار رادیوی «پیک ایران» بود، برای حزب توده حائز اهمیت مخصوصی بود. در سال ۱۳۳۹ میلادی، اسکندری مأمور مذاکره با حزب کمونیست بلغارستان و ترتیب قرار انتقال محل رادیوی پیک ایران به صوفیه شد. اسکندری اعضای حزب توده را که در صوفیه بسر می‌بردند، از نظر گذراند و جمعی از آنها را برای کار در رادیو در نظر گرفت. حزب کمونیست بلغارستان کلیه وسائل براه انداختن رادیو را فراهم ساخت. بنای مخصوص و باغ مشجر و خدمتکاران ویژه و راننده و عضو رابط با کمیته مرکزی حزب کمونیست، همه و همه آماده شد. برای گویندگی به آذربایجانی و کردی کسانی از فرقه دمکرات اعزام گردیدند. اسکندری حمید صفری را، که آن موقع عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده منتخب از پلنوم ۸ (پلنوم وحدت) بود، بعنوان مدیر اداری منصوب کرد و قرار شد اعضای هیئت اجرائیه و کمیته

مرکزی هرچندی یکبار، برای رهبری کارها به صوفیه سفر کنند. از آن جمله قاسمی، نوروزی و من به صوفیه اعزام شدیم. در میان آنها بسامد و کثرت رفتن من بیشتر از دیگران است و تا زمانیکه صفری «رئیس» این اداره بود، من بارها یک ماه، دو ماه در صوفیه اقامت داشتم و در کار هیئت تحریریه شرکت می‌جستم. بعد از آنکه میزانی مسئول شد، از آنجا که در این دوران وی به مقام مشاور هیئت اجرائیه در پلنوم ۱۲ ارتقاء یافته بود، و خود در امر اداره رادیو در دوران اقامت مسکو در «صدای ملی» کسب تجربه کرده بود، من وجود خود را زائد یافتم و از اواخر سالهای ۴ شمسی، در رادیوی پیک ایران دیگر حضور نیافتم.

مسئله خط تبلیغاتی که باید پخش «پیک ایران» تعقیب کند، همیشه مسئله مورد اختلاف در رهبری بود. در مواقعی که قاسمی یا من در صوفیه حضور می‌یافتیم، خط مبارزه علیه شاه و افشای به اصطلاح اصلاحات شاهانه با پیگیری تعقیب می‌شد. در هیئت تحریریه پیک ایران، اکثریت مطلق با این خط موافق بودند. ولی هرگاه اسکندری، نوروزی یا در مواقعی رادمنش دستوری می‌دادند و صفری آن دستور را موافق مذاق دیپلماتیک خود می‌یافت، خط گذشته محو می‌شد و تفسیرات و تعبیرات راست‌گرایانه‌ای رخنه می‌کرد. البته نه گفتارنویسان و نه گویندگان، هیچکدام این خط راست‌گرایانه را تأیید نمی‌کردند. ولی گاه صفری، به اتکاء رهبری از لایزینگ، صدای رادیو را در مسئله افشای صریح و مستدل ستمشاهی بیرنگ و رمق می‌کرد.

این مسئله در تمام این سالها در هیئت تحریریه مشترک مردم و دنیا نیز مطرح بود. در آنجا نیروی طرفدار سازش گاهی قوت می‌گرفت، ولی در مجموع محتویات مردم و دنیا خط افشاگرانه‌ای را در چارچوب تحلیل مارکسیستی دنبال می‌کرد. طرفداران خط راست‌گرایانه بهانه می‌آوردند که بدنال دیپلماسی شوروی گام برمی‌دارند. با طرح این مسئله و بمیان کشیدن نام شوروی هدفشان ترساندن ما بود. ولی ما در این زمینه مقاوم ماندیم. در جلسه احزاب وابسته به شوروی که خود را «احزاب برادر» می‌خوانند زمانی اسکندری تقاضا کرد با سوسلف ملاقات کند. اسکندری و مرا پاناماریف معاون سوسلف پذیرفت و عذر آورد که سوسلف بیمار است. اسکندری در این ملاقات مسئله خطمشی رادیوی پیک ایران را مطرح



کرد. گفت: «این خطمشی موافق با خطمشی شوروی در مورد رژیم ایران نیست و ما می‌ترسیم که در این کار مرتکب خطا شویم». اسکندری جریان را به فارسی گفت. من در عین ترجمه اظهارات او به روسی، نظر خود را اضافه کردم و گفتم: اختلاف‌مشی بین شوروی و پیک ایران وجود دارد ولی آخر پیک ایران از موضع انقلاب صحبت می‌کند و حال آنکه شوروی از موضع همزیستی مسالمت‌آمیز منشأ می‌گیرد و این دو هرکدام در جای خود درست است. پاناماریف در این مورد پاسخ کوتاهی به من داد و گفت: «البته. صحیح می‌گوئید.» ولی ظاهراً نظر رسمی‌ای که از طرف اعضاء دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ابلاغ می‌شد، مخالف این نظریه پاناماریف بود. مثلاً میلیووانف رئیس بخش خاورمیانه گفت: «کار تبلیغ شما مثل کار آن پیرزنی است که جارو می‌کرد و هی می‌گفت: «این هم که بد است! این هم که خراب است!» میلیووانف همیشه با مثال نظر خود را بیان می‌کرد.

در دوران اعتلاء کیانوری و اصولاً پس از آنکه میزانی مسئول رادیوی پیک ایران شد، خط چپ غلبه یافت و میزانی رسماً دستورهای متعدد رادمنش و اسکندری را درباره این خط نمی‌شنید و در دبیرخانه کمیته مرکزی در لایپزیگ مرتباً اسکندری، جودت، نوروزی از مقالات پیک ایران ناراضی بودند. علاوه بر مسئله خطمشی رادیو، پیدایش رادیو پیک ایران در صوفیه (پس از آنکه اسکندری همه مهاجرین ایرانی مقیم صوفیه را از نظر گذراند و اشخاص کمی را برای کار در دبیرخانه پیک ایران قبول کرد) مایه دردسر بزرگی شد. اکثریت ایرانیانی که حس کردند و دیدند که برای کار در رادیو انتخاب نشدند، بشدت خشمناک شدند و آن را نتیجه تحریکات عده‌ای می‌انگاشتند که در این رادیو به کار وارد شده بودند. افزون بر این، اسکندری تصمیم گرفت که باید آن عده که از خارج به صوفیه برای کار رادیو وارد می‌شوند، مخفی بمانند. محل رادیو، اسامی اعضاء و منازل آنها قرار شد پنهان بماند. این مسئله در شهری مانند صوفیه که بویژه در آن موقع چندان بزرگ نبود، محال بود. ایرانیان به جستجو افتادند و مخفی‌شده‌ها یکی بعد از دیگری شناخته شدند. این دو مسئله موجب تقسیم عمیق اختلاف مابین دو دسته شد و محیط زندگی را تلخ کرد، زیرا دشنام و اتهام معمول

بود و کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان دهها نامه و شکایت دریافت کرد که افراد در آنها بر علیه یکدیگر «جغلی» می کردند. سرانجام از تصمیمات مربوط به پنهانکاری جز سوءظن و بی اعتمادی که در نتیجه آن پدید شده بود اثری باقی نماند.

### مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»

از بلغارستان که بگذریم، چکسلواکی کشوری است که از جهت محل دیر-خانه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم مورد توجه بود. حزب توده در هیئت تحریریه این مجله نماینده داشت. ابتدا اردشیر و بعد صفری نماینده حزب توده در این هیئت تحریریه شدند که در آن تقریباً پنجاه «حزب برادر» از مجموع هشتاد حزب کمونیست، نماینده داشتند. مخارج هنگفتی برای نتیجه ناچیزی صرف می شد. صدها کارمند این مؤسسه، حقوق، منزل، اثاث، دکتر و درمانگاه، استراحت هر هفته و هرساله، رستوران و کافه و خدمات دیگر (مثلاً مقداری ارز سنگین نقد) دریافت می داشتند و در قبال آن، جز بحثهای موهوم و به اصطلاح نیشغولی (کازوئیستیک) و پرکردن مجله ای که خواننده و نقشی چندان محسوس نداشت، کار دیگری نداشتند.

اسکندری که مسئول شعبه بین المللی بود (و این غیر از شعبه امور سازمانهای بین المللی است که قدهه مسئول آن بود) بین دو نامزد اعزام به مجله صلح و سوسیالیسم، یعنی صفری و میزانی، پس از رفتن به مسکو و بازگستن نظر شورویها، سرانجام صفری را برای مجله و میزانی را برای رادیوی پیک ایران منصوب کرد. صفری که از دوام در کار رادیو و محیط نامساعد مهاجران ایرانی پاک خسته شده بود، از انتصاب تازه، که در واقع استراحتی بود، بسیار خرسند شد. برعکس میزانی از این تصمیم راضی نبود ولی ترقی خود را در اطاعت و کار می دید، لذا از مسکو به محل جدید مأموریت خود عزیزت کرد. با آنکه بین دو نفر، صفری و میزانی، اختلاف خطمشی سیاسی و تشکیلات وجود داشت، در همه احوال نام آنها از پی هم می آمد، چنانکه پس از رفتن از ایران، پس از انقلاب اسلامی، بجای صفری که به مقام مهم دیر دوم حزب توده منصوب شده بود، میزانی دیر دوم شد. و صفری بدون بازگشت به شوروی رفت.

سردبیر مجله مسائل صلح و موسیالیسم، مقرر کرد که حزب توده ترجمه مقالات گزیده شماره اصلی (نسخه روسی) را به فارسی منتشر کند. این مجله تحت عنوان مسائل بین‌المللی به دست شعبه بین‌المللی، آغاز انتشار گذاشت. مسئول مجله مسائل بین‌المللی پورهرمان بود که کارمند دبیرخانه و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب توده شد و محل اقامت او لایپزیگ بود. مترجمین این مجله قائم پناه، کارمند دبیرخانه (و بعدها عضو کمیته مرکزی) و حسینقلی بهرامی بود. بهرامی در پراگ سکونت داشت و مانند بسیاری از مهاجران ایرانی ساکن در پراگ به ایران نیامد. پس از انتقال رهبری به ایران مجله مسائل بین‌المللی در تهران منتشر می‌شد و هیئت تحریریه مخصوص خود را واداشت که تحت نظر مسئول شعبه بین‌المللی (ژیلا سیاسی) و سرانجام تحت نظارت کیانوری، دبیر اول، بود.

در پراگ حوزه حزب مرکب از افرادی بسیار متنافر الطبع و مختلف السلیقه تشکیل می‌شد که مرکز زدو خورد دائمی بود. قسمتی از این حوزه بتدریج از حزب دور شدند و به ایران بازگشتند و یا در کشورهای اروپای غربی سکونت گزیدند. برخی از آنها، پس از انشعاب دوم قاسمی - فروتن، بدون ترک پراگ، از شرکت در حوزه دوری جستند. برخی از آنها مانند رحمان قاسملو بکلی مشی دیگری را در پیش گرفتند که این یکی در بغداد، بر رأس گروه کردهای ایرانی مهاجر به رهبری رسید. آن عده‌ای که باقی ماندند، پس از حوادث چکسلواکی و اشغال این کشور از طرف شوروی تقسیم شدند: برخی به دفاع از دویچک، مارکوسکی، اتاشیک و دیگران ادامه دادند. و برخی طرفدار هوساک و مشی شوروی شدند. همراه این آشفته‌گیها، برخوردهای خصوصی نیز بسیار شدید بود و غالباً افراد حوزه تحمل یکدیگر را نداشتند.

وضع حوزه‌ها در محل زندگی مهاجران، همه‌جا وضع تصادم گروهها و افراد متناقض بود. اعضای رهبری موافق تجربه خود در حوزه لایپزیگ، به این نتیجه رسیدند که این حوزه‌های بیفایده و «اعصاب خرد کن» را الغاء کنند. این تصمیم مورد قبول عامه قرار گرفت و کسی برای حوزه «سرحوم» تأسفی نخورد. تنزل و انحطاط اخلاقی و روحی تا آن اندازه شدید بود که کسی از دیدن فرد دیگری بجز بیادآوردن غبن و حرمان خود، احساس دیگری نداشت.

لذا تعجبی نیست که حوزه پراگ نتوانست جمعی از دانشجویان ایرانی را که در جنب او زندگی و تحصیل می کردند، به حزب جلب کند. عده‌ای از این دانشجویان تحت تأثیر پولاددژ، عضو سابق سازمان نظامی، که بر اثر انشعاب قاسمی از حزب جدا شده بود، قرار گرفتند و بطور کلی همه آنها حزب توده را منحرف و غیرانقلابی و آلت دست شوروی می‌شمردند و خود با گروهکهای چپروئی که در اروپای باختری ساکن بودند، ارتباط برقرار ساختند.

## فعالیت شعبه غرب و ایران

پیش از ختم کلام، درباره وضع مهاجران ایرانی، ولو به اجمال ضروری است چند کلمه‌ای هم درباره فعالیت دو شعبه ایران و غرب و عرصه فعالیت آن دو شعبه مختصری بنویسم، زیرا بدون توضیح این دو مسئله مطلبی اساسی ناگفته می‌ماند. پس از پلنوم دهم و تشکیل «بوروی موقت» اعضاء این بورو مانند ایرج و سلم و تور، ملک فریدون را بین خود تقسیم کردند. رادمنش قرار شد بیشتر در عراق و بغداد ساکن باشد و مطلقاً خود را از مزاحمت‌های مهاجرت آزاد سازد. اسکندری نظارت بر شعبه مهاجرت را برعهده گیرد و ضمناً بمشابه مسئول بین‌المللی هرگاه لازم باشد به مسافرت‌هایی به غرب دست زند. کامبخش با استفاده از پایگاه خود در لایپزیگ و برلن، مواظب وضع سازمان حزب در غرب (تا آمریکا) باشد و مسئله مبارزه و بقاء افراد توده‌ای را با گروهکهای مقیم غرب سروصورت دهد. این تقسیم را من بدین شکل هرگز نشنیدم، زیرا مذاکره و تصمیم بورو از غیر اعضاء خود بویژه از غیر محرم‌ها مخفی بود و من حالا اعتراف می‌کنم که اعضاء بورو محرمیت را از دیگران و از آنجمله من حفظ می‌کردند. مثلاً ما می‌دیدیم که اسکندری در کشورهای سوسیالیستی قدرت تحرك وسیع دارد یا مثلاً رادمنش ماهها در بغداد سکون می‌یابد و هرگاه به لایپزیگ می‌آید با آنکه صدر بورواست، نسبت به امور بیگانه است. حال می‌بینم این وضع ناشی از قول و قرار قبلی بود و احتمال می‌رود موافق تصمیم شوروی اجراء شده است.

اقامت رادمنش در بغداد باعث خلاصی او از مزاحمت‌های کیانوری نسبت به او و نیز نسبت به شهریاری می‌شد. کیانوری پس از پلنوم دهم به کار معماری

پرداخت و دست‌کامبخش را در غرب و دست‌رادمنش را در ایران آزاد کرد. بویژه رادمنش که مشتاق همکاری بی‌مزاحم با شهریاری بود، این جریان را به‌فال نیک گرفت.

تا قبل از این تاریخ، شعبه ایران که ظاهراً تحت نظر هیئت اجرائیه بود (و حال آنکه اطلاع دقیقی از جریان فعالیت این شعبه نداشت) کار زیادی در بغداد انجام داد. از زمان کودتای عبدالکریم قاسم و پیدایش امکان فعالیت حزب توده در بغداد، پیوسته عده‌ای عازم این شهر می‌شدند و «حوزه بغداد» را تشکیل می‌دادند، مانند: حسن نظری، ناصر صارمی، پرویز حکمت‌جو و دیگران. این افراد می‌کوشیدند با توده‌ایهای تهران تماس گیرند ولی نتیجه مثبتی به دستشان نرسید.

رادمنش با همکاری عباس شهریاری موفق شدند سازمانی تحت عنوان «تشکیلات تهران» ایجاد کنند و روزنامه‌های ضمیمه مردم (ضمیمه روزنامه مردم ارگان حزب منتشره در لایپزیگ) را در تهران و شعله جنوب را در خوزستان دایر کنند. چه اندازه این روزنامه‌ها نشر می‌یافت و تیراژ آنها چقدر بود و اینکه آیا فرستادن آنها برای کمیته مرکزی علامت فعالیت مثبت حزبی بود، مسائلی است که می‌توان به آنها جواب منفی داد. افشای شهریاری ثابت کرد که ساواک از همان آغاز در کار او دخالت داشت. جریان رادمنش را ما در نقل جریان پلنومهای ۱۳ و ۱۴ و عزل رادمنش از دبیر اولی حکایت کردیم و در اینجا آن جریان را تکرار نمی‌کنیم.

کار حزب در کشورهای غربی، دارای «ماقبل تاریخ» پیش از تشکیل شعبه غرب و در دورانی است که هنوز اسکندری به‌شوروی نیامده و کار غرب را با رهبری هیئت اجرائیه در ایران اداره می‌کرد. افرادی که در این دوران با اسکندری بعنوان سازمان توده‌ای در فرانسه همکاری می‌کردند همگی به ایران آمدند و بعد از شکست حزب و پس از ۲۸ مرداد حزب را ترک گفتند. یکی از این افراد، انوشیروان رئیس، چنانکه می‌گویند، با فرح دیبا آشنائی داشت و او را یک الی دوبار به‌حوزه حزبی پاریس آورده بود. البته این جریان پیش از نامزدی فرح با شاه بود.

پس از شکست جنبش «ملی کردن نفت» و انهدام سازمان حزب در ایران

عده‌ای به غرب آمدند و هسته اولیه فعالیت مجدد حزب در غرب شدند. عده‌ای نیز پس از گذراندن زندان تسلیم شدند و جمعی از آنها مانند مجیدی تا مقامات مهمی در دولت ارتقاء یافتند. هویدا در دوران نخست‌وزیری خود گفت: «الآن هفت نفر از اعضاء سابق حزب توده بعنوان وزیر در کابینه من شرکت دارند و باید بگویم که با انضباط‌ترین افراد کابینه‌اند». خود هویدا نیز در دوران اقامت در پاریس و عضویت در سفارت ایران با اسکندری آشنائی داشت و گمان می‌کنم در آن ایام او نیز سری به حوزه حزب زده باشد.

ولی در دوران اخیر شعبه غرب ابتدا تحت نظر کیانوری بود. پس از برهم خوردن هیئت اجرائیه و تشکیل بوروی موقت، رهبری شعبه غرب به کامبخش سپرده شد.

در کار شعبه غرب، که تحت مسئولیت کامبخش بود، دو نفر معاونت می‌کرد. کیانوری در برلین که مسئله عبور دادن مهمانان ایرانی را از کشورهای غربی به برلین شرقی و لایپزیگ نظارت می‌کرد، بعلاوه مسئول یک حوزه به اصطلاح «کارگری» مرکب از چند نفر توده‌ای ساکن برلین غربی نیز بود. بجز کیانوری، منوچهر بهزادی در لایپزیگ مأمور پاسخگوئی به نامه‌های ارسالی از جانب غرب (که بیشتر حائز درخواست نشریات توده بودند) و نیز در اواخر مأمور مدیریت مجله نوین یاد پیکار ارگان شعبه غرب بود.

ملکه محمدی با بهزادی در این امور همکاری داشت. کار غرب و اسامی افراد از همه و طبیعتاً از من مخفی بود، ولی دوبار، بعنوان مسئول ایدئولوژیک، برای تعلیم مارکسیسم به دو گروه افرادی که به مجارستان دعوت شده بودند، مأمور شدم. هر گروه ده روز کلاس آشنائی با مارکسیسم را با من گذراندند. گروه اول تحت نظر دکتر فرهاد عاصمی و دومی تحت نظر کیومرث زرشناس بود. علت اصلی اینکه به من اجازه دادند با جمعی توده‌ایهای غرب در کلاس درس مواجه شوم دو چیز بود: اول اینکه از طرف دانشجویان غرب کنجکاوی وجود داشت که با من آشنا شوند. زیرا در مطبوعات حزب نام مرا زیاد شنیده بودند دوم اینکه شعبه غرب دوران کساد خود را می‌گذراند و مشتریان از زیاد دیدن کامبخش و کیانوری و بهزادی سیر بودند و نشان دادن چهره‌ای نو به‌شور و شوق پایان

رسیده آنها تکانی می‌داد. بعد از آمدن کیانوری این روزنه رویهمرفته بسته شد. این در سالهائی بود که شعبه غرب عمده‌ترین اعضاء و سازمانهای خود را از دست داده بود و عده کمی، شاید قریب سی نفر، بیشتر برایش عضو نمانده بود.

شعبه غرب در انگلستان در اثر انشعاب عده‌ای از اعضاء ایرانی خود تحت رهبری پرویز نیکخواه با بزرگترین تزلزلها روبرو شد. نیکخواه و گروهش با اعلامیه‌پرانی، حزب توده را بعنوان اپورتونیست و سازشکار و دنباله‌رو شوروی افشاء کردند. این جریان، مقارن علنی شدن اختلاف شوروی و چین بود و پیدا بود که تحریکات چینیها تأثیر داشت. تز «همزیستی مسالمت‌آمیز» زیر شلیک چینیها قرار گرفت و بر روی تزلزوم راه قهرآمیز تکامل اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری بویژه جهان سوم تأکید شد. این برای دانشجویان سابق و کنونی ایرانی که تا آن موقع مطیعانه رهبری حزب توده را پذیرفته بودند، آژیوری برای شروع انتقاد و سرانجام جدا شدن حسابها از حزب شد. اشخاصی مانند لاشائی و تهرانی و امثال آنها از اینکه می‌توانند خود رهبر شوند و خود «خط» تعیین کنند خوشحال شدند و بخش منشعب در آغاز تحت عنوان «سازمان انقلابی حزب توده ایران» یا انقلابیون توده تشکیل شد.

بدبختی دیگری که در این سالهای رهبری «بورو» به‌سر شعبه غرب آمد، انشعاب کامل «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» بود، که دوهزار عضو داشت و در میان قریب هشتاد هزار دانشجوی اروپا و آمریکا (ایالات متحده و کانادا) نیروی بانفوذی بود. در این کنفدراسیون نیروهای مختلفی شرکت داشتند، مانند ملی‌گرایان طرفدار مصدق و اعضاء حزب توده و تروتسکیست‌ها. ولی پس از تقسیم توده‌ایها به چند پاره، نفوذ حزب توده نزدیک به صفر رسید. گروههای چپ در این موقع اکثریت داشتند و در اثر ائتلاف با مصدقی‌ها، به‌آسانی رهبری را در کنگره‌های کنفدراسیون تصرف می‌کردند. سخن حزب توده در این کنگره‌ها بانگ ضعیفی بود و شنونده‌ای نداشت.

«شعبه غرب» دو جزوه تحت عنوان «کنفدراسیون چاپ کرد و سعی کرد با استدلال مواضع کنفدراسیون را در مسائل سیاست بین‌المللی و ایران و مسائل سندیکائی رد کند. ولی این جزوات تأثیری نداشت. کنفدراسیون بتدریج به جمع

تمام گروه‌ک‌هائی مبدل شد که بعدها خط‌مشی اسلامی و انقلابی امام امت و مردم پیرو او را رد کردند و پس از انقلاب و انتقال به ایران برخی از آنها تاحد محاربه با انقلاب تنزل یافتند.

در دوران کیانوری، شعبه غرب تمام مساعی خود را مصرف کرد تا اولاً افراد بیشتری به خود جلب کند، ثانیاً تمام مساعی شعبه غرب را در خدمت شعبه ایران قرار دهد. مجله مخصوصی که از طرف شعبه غرب در برلین غربی تهیه و چاپ می‌شد، از مساعی گروه «نوید» حمایت می‌کرد و در مبارزه با رژیم پهلوی تقاضای کاربرد کلاشینکف داشت. این شعارها مایه وحشت اسکندری، جودت و صفری شد. آنها حتی اخراج کیانوری را از هیئت اجرائیه و کار ایران و غرب صریحاً مطرح کردند. بجز کیانوری، پنج نفر در هیئت اجرائیه حاضر بودند و بایست رأی دهند. اسکندری، جودت، صفری، قدوه و من. اسکندری روی صفری حساب می‌کرد، ولی عملاً صفری رأی مطلوب اسکندری را نداد. تنها به پیشنهاد اسکندری دو نفر (خود او و جودت) رأی مثبت دادند ولذا پیشنهاد رد شد.



# ۲۱

## داستان دفاعیه خسرو روزبه

متن دفاعیه روزبه از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به من داده شد، که آن را به رهبری حزب توده تحویل دهم. در سال ۱۹۶۱، که من به آذربایجان دعوت شدم، در موقع اقامت در مسکو، پوزدیناک، معاون شعبه بین‌المللی، مرا به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی احضار کرد. او پس از آنکه از خسرو روزبه ستایش کرد، گفت: «دفاعیه او، که سند جالبی است، در اختیار ماست و کسانی که این سند را به ما داده‌اند، خواهش کرده‌اند آن را به دست شما بدهیم تا شما به حزب تحویل دهید.» سپس بسته دفاعیه را به من داد و من به مناسبت اعتمادی که نشان دادند، تشکر کردم و وعده دادم که سند را به رهبری حزب توده تحویل خواهم داد.

در آن موقع نمی‌دانستم این سند چگونه به دست معاون شعبه بین‌الملل حزب کمونیست شوروی رسیده است و بعدها یکی از افراد حزب توده که مدتی در بغداد مقیم بود موسوم به ناصر صارمی بمن توضیح داد که این سند را جمعی «ارادتمندان-خسرو» به بغداد رساندند و در آنجا بدست او و چند تن دیگر که آنها نیز به خسرو علاقه داشتند رسید و آنها هم تصمیم گرفتند که آن را به سفارت شوروی در بغداد برسانند و توصیه کنند آن را به شما بدهند زیرا به «بیطرفی» شما باور داشتند. این است آنچه که من شنیدم و نمی‌توان این سخن را تماماً باور کرد ولی به هر جهت روایتی است که تا حدی روشن‌گر است.

من در ایام ۲۲ سال توقف در آلمان— آنطور که یاد می‌آید— جمعاً ۹ بار به شوروی رفتم. در سال ۱۳۳۸ برای عزیمت به چین بعنوان مسئول هیئت نمایندگی حزب، به همراه دکتر فروتن و آذر اوغلی، در سال ۱۳۳۹ برای شرکت در پلنوم ۷ و ۸ که در مسکو تشکیل شد، در سال ۱۳۴۰ برای عزیمت به باکو و آشنائی با وضع فرقه بنا به دعوت رهبری این سازمان، در سال ۱۳۴۶ برای شرکت در اجلاس ایرانیاں مقیم شوروی بمناسبت پنجاهمین سال انقلاب اکتبر، در سال ۱۳۴۷ برای شرکت در پلنوم ۱۲ حزب، در سال ۱۳۴۹ برای شرکت در اجلاس ایرانیاں مقیم شوروی بمناسبت صدسالگی لنین و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ برای استراحت در کریمه. در این ۹ بار، تنها دوبار مراجعه مشخص به من شد. یکی همین مسئله تحویل دفاعیه روزبه و دیگری در سال ۱۳۵۱، سؤال با وساطت ایوانف از من برای اطلاع یافتن نظرم درباره اینکه چه کسی خوب است بجای رادمنش دبیر اول شود. وقتی من پاسخ دادم: «کیانوری»، ایوانف گفت: «این عین نظر من است». شورویها احتیاط کردند و مستقیماً با من صحبت نشد و از طریق ایوانف نظرم را پرسیدند. بهانه ایوانف هم دادن کتاب تازه او به نام، ایران امروز بود و ضمناً عقیده مرا درباره کتاب خواستار شد. علاوه بر این سؤال که کیانوری شخص مناسبی هست، ضمناً گفتم: «عیب او خشونت است»، و ایوانف در پاسخ گفت: «این عیب نیست» و صحبت در همین جا ختم شد. من تصور می‌کنم، پروفیسور ایوانف در ایام اقامت خود در دوران جنگ دوم جهانی در ایران فعالیت خاصی هم در جنب سفارت داشته است و علت اعتماد و باور او به کیانوری از این راه تأمین شده و نیز ممکن است این اظهار اطمینان به کیانوری صحنه‌سازی بود. این مطالبی است که اکنون از ذهن من می‌گذرد. در آن موقع توجهی به گوشه و کنار کار نداشتم. البته این سؤال مطرح می‌شود که چرا در تعیین دبیر اول حزب، شوروی دخالت می‌کند و چرا از من سؤال می‌شود. پاسخ بخش اول سؤالی است که مقامات شوروی خود را در هر نوع تحول عمده حزبی (بویژه در مهاجرت آن حزب در عرصه نفوذش) خود را مختار می‌شمردند و پاسخ بخش دوم آن است که این سؤال تنها از من نشده از همه اعضا هیئت اجرائیه تک‌تک و مستقیماً شده و از من به وساطت ایوانف که مرا می‌شناخت بعمل آمده است.

پس از آنکه در عمل، پس از شرکت مجدد در رهبری، کیانوری را آزمودم، نظر تأییدی سابق خود را تکرار کردم و فقط از رفتار همسرش، که روش ناسازگاری با عده‌ای از کادرهای حزبی در پیش گرفته بود، شکوه کردم و گفتم کیانوری باید این جریان را کنترل کند.

اما درباره دفاعیه روزبه. پوزدینا که توضیح داد، که آنها دفاعیه را ترجمه کرده و از متن آن باخبر شده و این بیانات در مقابل دادگاه نظامی علامت شجاعت گوینده است. شما آن را چاپ کنید و بلافاصله بعد از چاپ به فارسی، برای چاپ آن به روسی اقدام خواهیم کرد. و افزود که ترجمه روسی پایه‌ای خواهد بود برای ترجمه به زبانهای معروف دنیا، و افزود: «این دفاعیه نام خسرو را در کنار نام مردان استوار و ستوهنده انقلابی قرار خواهد داد».

در تمام دوران زندگی و مبارزه خسرو روزبه و بعد از بازداشتش ابداً صحبتی از او در مطبوعات شوروی نشده بود. موقعی که دکتر مرتضی یزدی پس از کودتا بازداشت شد، به سود او کارزار وسیع بین‌المللی، به رهبری حزب کمونیست شوروی، انجام گرفت. پس از چندی دکتر یزدی نفرت‌نامه خود را نوشت و کارزار تبلیغاتی به سود او قطع شد. در اینجا، در مورد روزبه، جریان طور دیگری است. تیرباران و مرگ لازم بود تا نام روزبه در مطبوعات شوروی ظاهر شود.

خسرو روزبه یک انقلابی کمونیست بود و مانند همه کمونیستها معایب جدی داشت. تمایل او به تروریسم روشن است. ولی در قیاس با کسانی که در مقابل شاه سر خم کردند، دارای برتریهای واضحی است.

باری، دفاعیه را در لایپزیگ تقدیم هیئت اجرائیه کردم. این مسئله که چرا این سند مهم توسط من به رهبری می‌رسد، برای آنها (اعضاء هیئت اجرائیه) مطلب ناگواری بود. ولی، باری تصمیم گرفته شد که موافق توصیه‌ای که شورویها کردند، این سند، پس از رفع معایب و نقایص آن، چاپ شود. ظاهراً از میان چیزهایی که در این دفاعیه حذف شد، یکی هم جریان ترور محمد مسعود، مدیر مرد امروز است که خسرو آن را به حساب خود پذیرفت و توجیه کرد. چون حزب می‌خواست این سند را به نام خود نشر دهد، نمی‌توانست ترور محمد مسعود را که عمل شیعی بود، در متن باقی گذارد. موقعی که این ترور انجام گرفت، رهبری حزب توده

بعنوان یک ارگان (نه بمثابة افراد جداگانه) از آن بی‌خبر بود. ولی این زیبا کردن چهره دفاعیه خسرو انجام گرفت. دست‌نزدن به این اصلاحات توصیه شوروی را دائر به انتشار دفاعیه محال می‌ساخت.

پس از چاپ دفاعیه، این سند چند بار تجدید چاپ شد. دانشجویان ایرانی که در غرب می‌زیستند با رهبری حزب مخالف بودند، ولی آنها خسرو روزبه را بمثابة «قهرمان» تلقی می‌کردند و او را به حساب حزب توده نمی‌گذاشتند. خسرو روزبه در نظر آنان «کمونیست مطلق» و «ماوراء حزبی» بود. در نتیجه تبلیغات به سود روزبه وسیعترین زمینه را در میان ایرانیان شرق‌زده و غرب‌زده کسب کرد. پس از حزب کمونیست شوروی، احزاب معروف کمونیستی مانند فرانسه، ایتالیا، انگلستان و غیره دفاعیه را نشر دادند و برای آن تبلیغ بعمل آوردند. این امر البته در داخل حزب به نفع روزبه نبود زیرا کسانی بودند که به روزبه حسادت می‌ورزیدند، ولی در مجموع رهبری از این جریان برد کرد.

ضمناً مجسمه‌ای به نام و برای تجلیل از او در فیانورومانو، توسط لوئیجی لونگو، رئیس حزب کمونیست ایتالیا، که بوسیله رضا اولیاء، هزمند ایرانی مقیم رم ساخته شده بود، افتتاح شد. در اطراف این مجسمه که تنها به شکل مشروط و قرار-دادی به روزبه متعلق بود، غوغای تبلیغاتی از طرف حزب توده برپا شد.

انقلاب اسلامی در نور خود اشخاص و پدیده‌ها را با ابعاد و مقادیر حقیقی‌شان نمایان کرد. خسرو روزبه در این نور، بسیاری از وجهه‌های خود را از دست داده است، ولی تصور می‌کنم خصایص روزبه بمثابة یک ایرانی که گرچه راه خود را گم کرد و می‌پنداشت به راه مبارزه می‌رود ولی در آخرین دفاع خود به اسلام با احترام نگریسته، به جای خود باقی است.

# ۲۲

## ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»

همانطور که گفتیم، وقوع حادثه جاسوسی برادران یزدی بهانه انحلال هیئت اجرائیه شد.

صبح روزی که اسکندری در اثر احضار تلفنی بوسیله مهین رادمنش (در غیبت رادمنش که در مسکو بود) سری به خانه رادمنش زد، دید که در صندوق آهنی، که رادمنش در آن اسناد حزب را نگاه می‌دارد، باز است. ظاهراً مهین رادمنش از علت بازبودن صندوق و تهی بودن آن خبر نداشت. البته این مطلب را او راست نمی‌گفت ولی ضمناً اعتراف کرد که این کار باید عمل حسین باشد. مجموعه این اخبار را اسکندری به ما در دفتر حزب اطلاع داد و برای یافتن موجودی پول و اسناد، که حسین ربوده بود، اقدام کرد. در این میان حسین را هم در برلین توقیف کردند و او در نخستین اعتراف خود گفت، که دوهزارمارک آلمان غربی پول و یک کیسه اسناد را به برلین غربی نزد خاله‌اش منتقل کرده است. مادر حسین یک آلمانی و خواهرش (خاله پسران یزدی) زنی دارای تمایلات ارتجاعی و ساکن برلین غربی بود. اسکندری به هوشنگ گرمان (شخصی که از اوضاع رادمنش خوب خبر داشت و کاملاً مورد اعتماد او بود) اطلاع داد که پول و اسناد را از نزد خاله حسین در برلین غربی بگیرد. هوشنگ گرمان در واقع سمت معاون رادمنش در کارهای ایران را داشت و همان کسی بود که رابطه رادمنش را با عباس شهریاری حفظ می‌کرد و دوست یزدی‌ها بود. هوشنگ گرمان بلافاصله به برلین غربی به خانه

خاله حسین رفت و پس از مذاکره‌ای موفق شد اسناد را پس بگیرد، ولی خاله از بازگرداندن پول خودداری ورزید. اسنادی که به دست هوشنگ گرمان آمد مربوط به سازمان حزبی در ایران بود و البته در واقع اهمیتی نداشت، زیرا شبکه حزبی عباس شهریاری را ساواک اداره می‌کرد و از این مکاتبات، ساواک مطلع بود. البته شاید نامه‌های دانشجویان مقیم غرب هم بود که اگر به دست ساواک می‌افتاد، وسیله شناخت این افراد می‌شد، ولی تعداد این نامه‌ها چندان نبود. به هر حال، این واقعیت خیلی سالها بعد از این برای ما روشن شد و در آن موقع فکر کردیم «شاهکاری» شده و اسناد گرانبهائی از چنگ دستبرد پلیس شاه نجات یافته است!

در اثر اعترافات حسین یزدی، فریدون برادر حسین و مهین یزدی (معروف به مهین رادمنش، همسر رادمنش) و جمعی دیگر توقیف شدند. از جمله، خیرخواه و زاهدی (یک نفر ویولونیست که در وایمار زندگی می‌کرد) بازداشت شدند.

من متأسفانه از متن اعترافات حسین مطلع نیستم، ولی قسمتی از آن را از اسکندری یا کیانوری شنیده‌ام. معلوم می‌شود که، حسین یزدی در مسافرت‌های خود به غرب با سرهنگ آیرملو، مسئول ساواک در کشورهای غربی، تماس گرفته و متعهد شده که با تمام نیرو علیه حزب توده عمل کند. حسین یزدی سخت علیه کیانوری تحریک شده بود. به او تلقین شده بود که پدرش، مرتضی یزدی، را کیانوری و مریم لو داده‌اند و او با کینه تمام قصد انتقام داشت و حتی تصمیم داشت کیانوری را بقتل رساند.

رادمنش و روستا بر اساس دوستی‌ای که با مرتضی یزدی داشتند، حسین را مورد اطمینان خود قرار دادند، تا آنجا که حسین یزدی مورد اعتماد مطلق رادمنش شد و روستا او را برای «مترجمی» شورای متحده در نظر گرفت و حقوقی به مبلغ ۷۰۰ مارک برای او معین نمود. حسین بعد از ربودن صندوق رادمنش، از صندوق روستا نیز دستبردی زد. در دزدی از خانه رادمنش، حسین با برادرش فریدون عمل کرد. مهین رادمنش مدعی شد که او در اتاق خود در طبقه دوم خانه خوابیده بود و لذا از جریان دزدی با اطلاع نشده است، معلوم می‌شود که جریان بدین صورت هم نیست و او می‌دانسته که برادران یزدی در طبقه پائین چه می‌کنند، ولی خود را به خواب زد. پس از آنکه آنها رفتند، پائین آمد و جریان بازشدن در صندوق

آهنی را دید و به اسکندری تلفن کرد. ظاهراً وضع چنین بود. گویا کیانوری از جریان اعترافات حسین یزدی با اطلاع است و می‌تواند خبر دقیق را بیان کند. مهین در حدود یک هفته در بازداشتگاه آلمانها در برلن بود، ولی او را به ملاحظه آن که همسر دیراول حزب توده بود، آزاد کردند.

رادمنش در این جریان چنانکه گفتیم در مسافرت بود، دقیقاً یادم نیست در کجا و شاید در شوروی. پس از بازگشت به لایپزیگ و اطلاع از این جریان روحیه ورشکسته‌ای داشت. یکبار گفت که او برای اجراء وظایف دیراولی شایسته نیست. ولی معلوم نیست بر اثر چه علتی خود را جمع و جور کرد و در بقیه حوادث روحيات خود را حفظ نمود. ظاهراً شورویها به او دل دادند و تقویتش کردند.

عقیده جلسه هیئت اجرائیه این بود، که برای رسیدگی این جریان و روشن کردن وضع رادمنش لازم است پلنوم جدید کمیته مرکزی هرچه زودتر تشکیل شود و به جرم حزبی رادمنش و روستا در این حادثه رسیدگی گردد.

کیانوری به مسئله یزدی‌ها و لزوم توجه بیشتر به نامه سوسلف و گوش کردن به توصیه آنها درباره پیش کشیدن جوانها توجه می‌کرد. کیانوری در توصیه «به پیش کشیدن جوانها» اشاره‌ای به خود می‌دید.

پلنوم دهم در محیط بحران رهبری تشکیل شد. مسئله جانشینی رادمنش مطرح شد. عده‌ای از آنها (قریب ۲۲ نفر) و مقدم بر همه آنها من، مسئله لزوم تغییر دادن رادمنش و انتخاب کیانوری را بعنوان دیراول حزب مطرح کردیم. رادمنش حتی در جلسه‌ای خصوصی، کاندیدا خود را برای دیراولی مطرح کرد. او گفت که دکتور جودت از هر لحاظ برای تعهد این مقام مساعد است. اسکندری از این سخن رادمنش سخت عصبانی شد. از نظر او چطور می‌شود که سخن اسکندری در میان نیست و از جودت و کیانوری صحبت می‌شود؟ این مسئله عقده‌ای برای او شد و موجب گردید که اسکندری تحریکات خود را برای بدست آوردن دیرکلی حزب از همان موقع شروع کند.

ولی نمی‌دانم به چه علت ناگهان، در جلسات خصوصی در پشت پلنوم دهم، به یک‌سازش رسیدند. گفتند بهتر است حالا بوروی موقتی مرکب از سه نفر برگزیده شود و مسئله حل بحران رهبری را به این سه نفر واگذار نمایم که بسرعت آن را

مطالعه کنند و آن را به پلنوم یازدهم پیشنهاد نمایند. معتقد بودند باید مسئله همه جانبه مطرح گردد تا آنکه راه حل واقع بینانه‌ای مشخص شود. عجله صلاح نیست! سر این سازش بنظر من همان نامه سوسلف درباره «پخش شدن اسرار در خیابانها» بود و هدف از میان بردن هیئت اجرائیه «مائوزه» بود. بعنوان بوروی موقت سه نفری، همان دبیران گذشته را انتخاب کردند. مرا هم بعنوان عضو جانشین (بعلت بیماری شدید کامبخش) انتخاب کردند، ولی من از این سمت استعفاء کردم. بعد از ختم پلنوم بلافاصله بوروی موقت توافق کرد که رادمنش در میان آنها سمت صدر داشته باشد. بدینسان «دبیر کل» هیئت اجرائیه مبدل شد به «صدر بوروی موقت»! این است نتیجه کل حوادث!

پلنوم به اصل مورد نزاع، یعنی معین کردن «حد مسئولیت رادمنش و روستا در جریان حسین یزدی»، رسیدگی کرد، ولی در مورد رادمنش حتی توییحی را تصویب نکرد. اقلیتی، و از آن جمله من، به توییح رادمنش رأی دادیم اما درباره روستا که حد مسئولیت او کمتر از رادمنش بود، توییح داده شد. من البته به توییح روستا نیز رأی دادم، و این امر باعث عصبانیت شدید روستا شد.

بدینسان پلنوم دهم یک منزلگاه دیگری در جریان تجزیه درونی حزب و رهبری آن بود. البته دانشیان از این تغییر راضی شد. او در باکو بود و همیشه در لایپزیگ نبود. بودن بوروی محدود برای او بهتر بود. هرگاه از باکو به لایپزیگ می آمد، در جلسه بورو بعنوان آنکه مسائل آذربایجان مطرح است، شرکت می کرد. مذاکرات بورو سری بود و ما که اعضاء کمیته مرکزی بودیم از این جریان بی خبر بودیم. واقعاً توصیه سوسلف در اینجا عملی گردید.

در پلنوم دهم در فروردین ۱۳۴۱ تا خرداد ۱۳۴۷، که بار دیگر هیئت اجرائیه‌ای تشکیل شد، قریب هفت سال تمام کارها در دست سه نفر (رادمنش، اسکندری، کامبخش) متمرکز بود. در این هفت سال تمام تصمیم مطلقاً در دست بورو بود که بعلت اینکه دائماً در اروپای غربی مسافرت می کردند، به آلمانی نام «رایزم بورو» به آن داده شد، یعنی «بوروی مسافرت» که در آلمان بمعنای شرکتهای توریستی و جهانگردی است.

محاكمه یزدی‌ها در دادگاه دولتی آلمان شرقی منجر به محکومیت حسین



یزدی به بیست سال و فریدون یزدی به هشت سال زندان شد. هواداران آنها یعنی رادمنش و روستا دیگر از آنها یادی نکردند.

پس از پلنوم دهم، مسئله‌ای که در حزب آغاز شد، جوش و خروش مائوئیست‌ها بود. در این دوران عده‌ای از دانشجویان ایرانی عضو حزب توده، مقیم کشورهای غربی، بتدریج انشعاب خود را از حزب اعلام کردند و بصورت «سازمان انقلابی توده» متشکل شدند. چین همه‌گونه کمک‌ها را به انشعاب آنها و تشکل‌شان مبذول کرد و از لحاظ پول و نوشتار (بویژه آثار مائو) آنها را تأمین نمود. عده‌ای از این رهبران تازه‌رسیده به پکن روانه شدند و مائوئیسم را فراگرفتند. در انگلیس، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، اتریش، ایالات متحده آمریکا، کانادا توده‌ای‌های مائوئیست پیدا شدند و سازمان پرروقی که در این نواحی پدید شده بود، تقریباً از میان رفت.

این جریان تحت نظر فروتن، که در شعبه ایران مسئول سازمان کشورهای غرب بود می‌گذشت. فروتن و قاسمی از زمان مبارزه با کیش شخصیت استالین، سخت با این روش ضداستالینی خروشچف مخالف بودند و بویژه در مقابل موضع‌گیری‌های خروشچف در مسائل بین‌المللی، عصبانیت نشان می‌دادند. آنها با علاقه شدیدی نشریات چینی‌ها را درباره مواضع تئوریک اختلاف بین شوروی و چین می‌خواندند و با الفاظ استهزاء آمیزی از شوروی یاد می‌کردند.

فروتن نامه‌های سازمان‌های حزب در غرب را برای قاسمی افشاء می‌کرد. بتدریج به این دونفر، سروان سغائی، عضو مشاور کمیته مرکزی، که در لایپزیگ مقیم بود، نیز اضافه شد. در جلسات هیئت تحریریه مردم و دنیا (که تنها محفلی بود که همه ما در آن حضور یافته و درباره مسائل جاری بحث می‌کردیم) تصادم شدیدی پدید شد. قاسمی مدیر مردم و فروتن مدیر دنیا بودند و این دونفر از اختیار خود استفاده کرده، مقالاتی را بچاپ می‌رسانیدند که تابع خط مائوئیستی بود. مثلاً، سرمقاله‌ای در مردم تحت عنوان «زننده باد سیاست گران‌شدن گوشت» (عنوان دقیقاً یادم نیست) درج شد. مقاله نوشته قاسمی بود. گوشت را دولت شوروی گران کرده بود و قاسمی این امر را تحکیم حاکمیت پرولتاریا و مخالف سیاست رفتن بسوی رفاه می‌دانست که آن را برای سوسیالیسم زود می‌شمارد. این بحث غیر-

مستقیم با تز خروشچف بود که مسئله «انگیزه مادی» را بمیان کشیده و بهبود سطح زندگی مردم را مطرح می کرد و دقت را از مسئله صلح و جنگ منعطف می ساخت. مابین سازمانهای انشعایی در غرب و هسته رهبری در شرق رابطه ای برقرار شد. فروتن با استفاده از امکانش برای مکاتبه، این رابطه را برقرار ساخت. ولی کوشش این سه نفر برای جلب کادرها و افراد حزبی در شرق به جایی نرسید. در این میانه نقشه دیپلماتیک اسکندری برای تصرف دیرا ولی با نهایت اختفاء و پنهانکاری (البته از نظر او) شروع شد. اسکندری این نقشه را بر علیه رادمش و دانشیان و جودت طرح کرد و ظاهراً از جانب شورویها با اقدامات او مخالفتی نمی شد و دلیل همراهی کامبخش با او همین مسئله بود. در آن دورانی که کوره مبارزه مردم ایران و روحانیون پیشرو علیه رژیم ستمشاهی گرم بود، رهبران حزب توده بحث خود را بر روی حقانیت شوروی یا چین متمرکز کرده و مسئله ای که در حاشیه مطرح می شد، مسائل ایران بود. این استغراق در مسئله اختلاف شوروی و چین و غفلت آنها از معضلات و مبارزات مردم مسلمان ایران، برای رهبرانی که در خارج از کشور، سرنوشت خود را به نیروهای بیگانه متصل کرده بودند، بسیار شاخص و نمونه وار است. بعلاوه سرنوشت مردم ایران برای آنها مطرح نبود. مسئله ای که مطرح بود مسئله مقام و امتیازات خود بود!

# ۲۳

## انشعاب مائوئیست‌ها

گفتم، درست در زمانی که رهبری مبارزه با مائوئیسم و رهبران آن، قاسمی و فروتن و سغائی، شروع می‌شد و بسط می‌یافت، اسکندری در صدد برآمد با این سه نفر وارد توطئه شود و علیه رادمنش، دانشیان و جودت دسته‌بندی کند. در چند مسافرتی که اسکندری به باکو انجام داد، آنجا زمینه را سنجید و فهمید چه کسانی از اعضای کمیته مرکزی فرقه که در عین حال منتخب پلنوم وحدت (پلنوم هشتم) هستند، با دانشیان رابطهٔ حسنه‌ای ندارند. با نهایت دست‌گشادگی و بذالت به این افراد وعده داد که در پلنوم بعدی که باید هیئت اجرائیه جدیدی انتخاب گردد، همهٔ آنها را وارد هیئت اجرائیه خواهد کرد. در میان آنها آذر اوغلو شاعر و پیشنهادی (از هواداران پادگان، صدر اسبق فرقه) بودند. بدین ترتیب، اسکندری، احساسات را علیه دانشیان، جودت و لاهرودی تحریک می‌کرد. لابد دانشیان از این جریان خبردار شد و لذا روابط او با اسکندری دوستانه نبود.

در لایپزیگ هدف اسکندری جلب اعضای کمیته مرکزی بود، که در نتیجهٔ الغاء هیئت اجرائیه، بدون مقام مانده بودند. برای جلب من، اختصاصاً به منزل ما آمد و پس از مقدمه، نظر خود را بیان داشت، ولی من با صراحت گفتم که با چنین نقشه‌ای موافق نیستم. اسکندری موفق شد قاسمی و فروتن و سغائی را بطرف خود جلب کند. لازمهٔ جلب این سه نفر مائوئیست، ظاهراً موافقت با اندیشه‌های چپ روانه و شعار مرکزی آنها، (یعنی: قبول راه قهرآمیز انقلاب) بود. اسکندری که

خود طرفدار مشی «راست» بود، برای پیشرفت سیاست شخصی، آغاز مغالزه با راه قهرآمیز را گذاشت. طرفین البته متوجه بازی یکدیگر بودند. قاسمی و فروتن و سغائی امیدوار بودند که به دست اسکندری در رهبری حزب راه یابند و محکم شوند و اگر لازم باشد حساب خود را با اسکندری در موقع خود تصفیه کنند. اسکندری می‌خواست به دست آنها رقبای خود را دفع کند و سپس البته فکری برای متحدان مائوئیست خود هم خواهد کرد. ولی حساب اسکندری بر روی سه نفر مائوئیست (درست موقعی که شورویها آنها را هدف ساخته بودند) حساب غلطی بود. ولی چنانکه یادآور شدیم، شورویها عملاً مانع اسکندری نمی‌شدند و بدون موافقت آنها، تحرک اسکندری بین لایپیگ و باکو محال بود.

امید اسکندری ضمناً کامبخش بود که از روحیه ضد رادمنش و ضد جودتا، اسکندری استفاده می‌کرد. در هیئت تحریریه مردم و دنیا گیرودار میان مائوئیست‌ها و اکثریت هیئت تحریریه و از آن جمله داوود نوروزی درگرفت. من آن موقع در لایپیگ نبودم و غالب اوقات را برای رسیدگی به امور رادیوی پیک ایران در صوفیه بسر می‌بردم. هر وقت که برای اطلاع از جریان حزبی و دیدار خانواده به لایپیگ می‌آمدم، جریان نبرد با مائوئیسم را می‌شنیدم و در حد خود علیه آن از لحاظ ایدئولوژیک کمک می‌رساندم.

بعنوان تدارک پلنوم، اسکندری کوشش می‌کرد مقرراتی برای رهبری تنظیم نماید که هدف واقعی آن تأمین دیراول محکم و بانفوذ بود. مقررات تعیین شده اسکندری را رادمنش به حساب خود می‌گذاشت و از نیت اسکندری خبر نداشت و یا چنان بنظر می‌رسید که خبر نداشت. کامبخش هم با آن مقررات موافق بود. لذا طرح تنظیم شده از طرف اسکندری، در بوروسه نفری به اتفاق آراء تصویب شد.

در این فضای بغرنج و پر از دسیسه، پلنوم یازدهم تشکیل گردید. محل تشکیل آن را شورویها در مسکو، در ویلای استالین، معین کردند.

در ورود به فرودگاه مسکو، اعضاء کمیته مرکزی که از لایپیگ می‌آمدند، با منظره غیرمترقبه‌ای روبرو شدند. در موقع بازدید چمدانها، عده‌ای نظامیان شوروی ظاهر شدند که با لحن شدید باز شدن چمدانها را می‌طلبیدند. ما همگی از این جریان متحیر شدیم. نسبت به چمدان چند نفر از ما توجه خاصی نشد. ولی نسبت به چمدان

قاسمی، فروتن و سغائی سخت‌گیری شد. وضع متشنجی ایجاد شد. قاسمی اعتراض کرد، البته نه چندان شدید. همه ما در راه پلنوم حالت دگرگونی داشتیم. حس کردیم که حتماً حادثه‌ای در پیش است که شورویها را به اتخاذ تصمیمات بخصوصی وادار کرده است. اسکندری چون این ضربه را متوجه نقشه خود می‌دانست، سعی کرد همه را به خاموشی و خونسردی توصیه کند.

پلنوم با بحث درباره خط‌مشی بین‌المللی حزب آغاز شد و اسنادی که بوروی موقت (یعنی اسکندری) تنظیم کرده بود و مشی مورد قبول شوروی را بیان می‌داشت، از طرف اکثریت مطلق پلنوم تأیید شد. قاسمی، فروتن و سغائی مخالف بودند. بلافاصله مسئله آن افراد رهبری که با خط‌مشی بین‌المللی مخالفند، مطرح شد. من پیشنهاد کردم که، افرادی که با خط‌مشی بین‌المللی حزب مخالفند، وظیفه دارند از آن در عمل حزبی خود اکیداً اطاعت کنند و اگر چنین کنند می‌توانند عضو کمیته مرکزی بمانند، ولی در امور عملی رهبری شرکت نوزند و اگر این تعهد را نسیارند، از عضویت کمیته مرکزی معاف می‌شوند. این پیشنهاد به رأی گذاشته شد. بجز اقلیت، بقیه اعم از اعضاء اصلی و مشاوران، آن را تأیید کردند. ولی این اقلیت از افراد پرنفوذی بود، از قبیل رادمنش، دانشیان، جودت، روستا، بقراطی، لاهرودی، نوروزی، آذری (میرآقا، عضو فرقه). اکثریت از میان اعضاء اصلی کمیته مرکزی عبارت بودند از: اسکندری، کامبخش، کیانوری، اردشیر، نوشین، پیشنهادی، آذراوغللو، بابازاده، حکیمی، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و من.

پس از تصویب فرمول پیشنهادی من، به قاسمی و فروتن پیشنهاد شد که در پشت تریبون حاضر شوند و موضع‌گیری خود را درباره فرمول روشن کنند. قاسمی و فروتن موافقت خود را با این فرمول بیان داشتند. وقتی کار به اینجا رسید، ناگهان دانشیان برخاست و با اعتراض شدید به جلسه پلنوم (کلمات او را بیاد ندارم ولی توهین‌آمیز بود) جلسه را ترک کرد. پشت‌سر او جودت، لاهرودی، آذری جلسه را ترک کردند. نوروزی که جریان را گویا پیش‌بینی کرده بود، بعلت بیماری، در جلسه حضور نیافت. رادمنش، روستا و بقراطی از بیرون رفتن جودت همراه دانشیان برآشفته شدند، ولی سکوت کرده و حضور خود را در جلسه پلنوم ادامه دادند.

به هر جهت جلسه آشفته شد و قرار شد مابین اعضاء پلنوم مشاوره انجام

گیرد و بورو مطلب را مطالعه کند. در ملاقاتی که کامبخش با مهمانداران شوروی داشت، آنها از روش اسکندری اعلام عدم رضایت کردند و پیدا بود که فرمول تأیید شده، نیز مورد تأیید آنها نیست. جلسه که تشکیل شد، همه (به اضافه دانشجویان و دیگر خارج شده‌ها) در نشست شرکت کردند و اولین سخنرانی را دائر به پس گرفتن رأی مربوط به فرمول تصویب شده، کامبخش ادا کرد. اسکندری و بقیه، یکی بعد از دیگری رأی خود را پس گرفتند. پیشنهادی که از مخالفان شدید دانشجویان بود با تأسف تمام پیشنهاد را پس گرفت و بطور خصوصی به اسکندری گفت: «اگر دانشجویان چنین اکثریتی در دست داشت همه شما را اخراج می‌کرد». تنها اردشیر، نوشین و من از پس گرفتن رأی خودداری کردیم. رادمنش که نزد من نشسته بود به اصرار گفت: «رأی را پس بگیرد، خوب نیست». بعد از شکست فرمول تصویب شده، فرمول مقابل درباره اخراج قاسمی و فروتن و سغائی خوانده شد. این فرمول به تصویب رسید. در آن موقع پلنوم در محیط سرد و بدون روحیه‌ای بکار ادامه داد. طرح ابتکاری بورو درباره مقررات نوین رهبری بمیان آمد. ایرج اسکندری طرح را سعی کرد با خونسردی بخواند، ولی خونسرد نبود. از پیش معلوم بود که این طرح رد می‌شود و رد شد. پلنوم بورو موقت را مأمور کرد که تلاش خود را برای حل مسئله رهبری ادامه دهد و برای پلنوم ۱۲ پیشنهاد بیاورد. رادمنش که از این جریان بسیار خوشحال بود، پیشنهاد کرد: «این کلمه موقت در مقابل بورو خوب نیست. این را حذف کنیم.» تصویب شد و بوروی موقت به «بوروی کمیته مرکزی» مبدل گردید!

پس از پلنوم ۱۱، که به سه نفر مائوئیست ضربت جدی وارد ساخت، تکلیف آنها در حزب روشن بود. چندی بعد از پلنوم، ابتدا فروتن و سغائی با استفاده از گذرنامه دو تن از مائوئیست‌های ایرانی که از غرب آمده بودند، از دروازه برلین شرقی خارج شدند. پس از چند ماه قاسمی با گرفتن اجازه به فرانسه رفت، ولی پس از مدتی از فروتن جدا شد و در نتیجه دو سازمان مائوئیست در مقابل هم قرار گرفت. یکی وابسته به فروتن و پیرو پکن و دیگری وابسته به قاسمی و وابسته

به‌آلبنی. سغائی سعی کرد که با بیان عذرخواهی از بورو دوباره به لایپزیگ نزد خانواده‌اش بازگردد. رادمنش و اسکندری پیشنهاد او را رد کردند. سغائی که مرض قلبی داشت بزودی درگذشت.

اسناد معینی دربارهٔ انشعاب دوم تنظیم شده که در روزنامه حزب—مردم— نشر یافته است.

# ۲۴

## حزب توده و مناسبات بین‌المللی

حزب توده یک‌حزب کمونیست بود و کمونیسم بظاهر یک‌نهضت «بین‌المللی» است، یعنی تأمین «همبستگی درونی» همه سازمانهای کمونیستی با یکدیگر و «یکسان کردن روش آنها در قبال روش سرمایه‌داری بین‌المللی» دعوی آنهاست. از آنجا که حزب کمونیست اتحاد شوروی نخستین حزبی است که انقلاب کرده و اولین دولت سوسیالیستی را در جهان بوجود آورده و قویترین نیروی نظامی و اقتصادی را در اختیار دارد، لذا همبستگی بخصوص با این حزب مضمون اصلی انترناسیونالیسم است. حزب کمونیست شوروی تا مدتی معتقد بود که تنها تبعیت از روش او شرط انترناسیونالیسم اصیل است و بعد از آنکه عده زیادی از احزاب دولتی و غیردولتی کمونیستی صریحاً مخالفت خود را با اصل یک‌مرکزی<sup>۱</sup> تصریح کردند، شوروی، بدون انصراف از فکر اصلی خود، در ظاهر روش نرمتری درپیش گرفت. نمونه حزب توده نشان می‌دهد که این نرمش ظاهری زاست و حزب کمونیست شوروی حزب یا کمونیستی را که راه اطاعت طی نکند، تحمل نمی‌نماید.

جهان‌گرائی (انترناسیونالیسم) را حزب توده در اسناد ایدئولوژیک خود با سوویت‌یسم (شوروی پرستی) یکی می‌دانست و می‌گفت، هر عمل ضدشوروی یک‌عمل ضد کمونیستی است و در اثر طولانی‌شدن اقامت رهبری حزب در کشورهای سوسیالیستی، تکرار این فرمول عادی شده بود.

حزب توده مرگ استالین را با ماتم تلقی کرد و ما رهبران حزب مقیم مسکو

### 1. Monocentrisme



دوبار در کنار جنازه استالین به پاس ایستادیم. آن موقع حزب روزنامه‌ای در خارج از کشور نداشت تا احساسات جریحه‌دار رهبری را افشاء کند. ولی در ایران حزبیها در سوگواری مرگ استالین غلو کردند و گروه بزرگی به سفارت شوروی برای امضاء دفتر سوگواری مراجعه نمودند.

به محض اینکه خروشچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی شد، ورق برگشت و انتقاد «کیش شخصیت استالین» شروع شد. رهبری حزب با شدت تمام احترام سابق نسبت به استالین را فراموش کرد و به انتقاد کیش شخصیت استالین پرداخت. در پلنوم چهارم، مسئله معروف به گروه ضدحزبی (مرکب از مولوتف، مالنکوف، گاگانویچ، بولگانین، شیلد) مطرح شد. رهبری با آسودگی وجدان سندی در محکوم کردن آنان تنظیم نمود و کوچکترین تردیدی را در اتهاماتی که به آنها وارد شده بود، روا نداشت.

در پلنوم هفتم مسئله انورخوجه و تقبیح او بمیان آمد. در اینجا نیز محکومیت انورخوجه به آسانی انجام گرفت و قاسمی را که به تقبیح انورخوجه رأی نداد در پلنوم نهم از هیئت اجرائیه اخراج کردند.

در تمام این جریانات، گفتار و کردار خروشچف مورد تأیید و تحسین حزب بود. در سال ۱۹۶۴ خروشچف از کار برکنار شد. حزب مدیحه خروشچف را قطع کرد و طرد او را تأیید نمود. تضاد رفتار رهبری در این زمینه بقدری روشن بود که مورد انتقاد قرار گرفت. جواب توجیه‌آمیز همه این کارها را «انترناسیونالیسم» و انطباق آن با سوویتسم یا شوروی‌گرایی می‌داد. در اختلاف بین شوروی و چین، حزب توده صددرصد طرفدار شوروی بود و بمحض آشکار شدن اختلافات، اقدام به احضار ایرانیانی که در چندسال پیش از این، آنها را به پکن اعزام کرده بود، نمود. از این نوع تغییر روش و لحن در سابق نیز در مطبوعات حزب توده مرسوم بود، مانند دشنام‌گویی به تیتو که بعدها به سکوت یا تأیید او منجر شد، یا دشنام‌گویی به مصدق که به مدح او تبدیل گردید. این روش شوروی‌گرایی به آنجا کشید که دادن اسلحه از طرف شوروی به رژیم شاه رسماً مورد حمایت قرار گرفت!!

در جلسه احزاب کمونیست منعقد در مسکو در سال ۱۹۶۰، هیئت نمایندگی ما درباره اختلاف شوروی و چین، بسود شوروی نظر داد، ولی با این حال لحن آن

مورد پسند شورویها نشد. میلووانف، رئیس شعبه خاورمیانه در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بدون اشاره به اصل قضیه، «جوک» زیرین را برای ما هیئت نمایندگی (رادمنش، اسکندری و من) حکایت کرد: «پیرزنی به کلیسا رفت آنجا مجسمه خدا (یعنی عیسی) را دید. شمعی از کیسه خود بیرون آورد و جلوی مجسمه روشن کرد و دعا خواند. از در کلیسا خارج شد. در سردر کلیسا مجسمه شیطان را دید، به خود گفت: کسی چه می‌داند در آن دنیا کدام یک از این دو حکمرواست. پس شمع دومی را از کیسه بیرون آورد و آن را در مقابل شیطان افروخت.» بدون تفسیر، معنای جوک روشن بود. ما در سخنرانی خود نسبت به چین عباراتی ملایم و مهرانگیز گفته بودیم، ولی این اندازه را شورویها نپسندیدند بعدها با بالاگرفتن مبارزه چین و شوروی، ما با تمام شدت به چین حمله کردیم.

این جریان در موقعی بود که روابط شوروی و ایران روزبروز بهتر می‌شد. شاه، فرح، ولیعهد، برادران و خواهران شاه و بسیاری از افراد درباری و دولتی به شوروی و لهستان و مجارستان و بلغارستان و یوگوسلاوی سفر کردند. تجلیل از شاه زیاد بود. اولین سفر شاه همزمان با اجراء اعدام گروه چهارم افسران سازمان نظامی بود. من در مسکو، در آکادمی علوم اجتماعی، تحصیل می‌کردم و این جریان را برای معلم فلسفه نقل کردم. معلم فلسفه برخاست و دو کف دست خود را بهم کوید و گفت: «بغرنج است دیالکتیک تاریخ!».

شاه متوجه شده بود که احتیاج کشورهای سوسیالیستی به نفت ایران شدید است و وضع اقتصادی آنها طوری است که برای پیش بردن یک سفارش بازرگانی بی‌تابند. شاه از این نقطه ضعف استفاده می‌کرد. یک عضو وزارت خارجه چکسلواکی به ما در خانه استراحت «تاترا» (در چکسلواکی) گفت: «در مقابل یک خبر چند سطری که در دده‌پرادو منتشر شد و مورد پسند هویدا نبود، کفش ارسالی از چکسلواکی را در گمرک یک هفته توقیف کردند و در نتیجه، بازار آن از طرف رقبا پر شد و ما میلیونها ضرر کردیم.» با این حساب شاه و هویدا آسان می‌توانستند با کشورهای سوسیالیستی بازی کنند.

شوروی و کشورهای سوسیالیستی به آن اندازه اکتفا نمی‌کردند که روابط حسنه‌ای را با دربار و دولت حفظ نمایند، بلکه سعی می‌کردند از لحاظ ایدئولوژیک

همکاری با یک حکومت فاشیستی دست‌نشانده آمریکا را توجیه کنند. اولین بار شخصی به نام دکتر آرابه‌جان، یک نفر خاورشناس ارمنی، کتابی درباره رضاخان نوشت و حکومت رضاخان را تا حدودی توجیه کرد. در مورد رژیم محمدرضاشاه، ایوانف، مورخ ایران‌شناس، به‌صحنه آمد و چند کتاب و از آن جمله ایران امروز را نوشت که لحن ستایش‌آمیزی نسبت به اصطلاح «انقلاب سفید» داشت و همین امر ایوانف را— در موقعی که به تهران دعوت شده بود— مورد تفقد خاص شاه کرد! مورخ دیگری به نام آقایف، پس از ایوانف، مقالات به اصطلاح ژرف‌اندیشه‌ای نوشت و از راه استدلال «تئوریک» سعی در توجیه شاه و رژیم او نمود. مقالات منتشره در مجله آسیا و آفریقا درباره ایران لحن محبت‌آمیزی به رژیم داشت و منظره خوشی از تهران توصیف می‌کردند. در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۰، هیئت نمایندگی حزب توده را در بین احزاب خاورمیانه جای ندادند و کنار نمایندگان گوادلوپ و مارتینیک و جزیره رئونیون جاگرفت! در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ عکسبرداری از ما ممنوع شد. در موقعی که از هیئت رئیسه و برژنف عکسبرداری می‌شد، تصادفاً نیم‌رخ رادمنش در سطح مقدم عکس پدیدار شد و این عکس را کسی کنترل نکرد و در روزنامه پراددا نشر یافت. این باعث شد که عکسبرداریها کنترل شود. البته رادمنش از دیدن عکس خود در پراددا بسیار خوشحال شد.

با وجود خوش‌خدمتی و روش خاضعانه رهبران توده، در نظر دولت شوروی برتری رژیم شاه بطور مشخص و واقعی نسبت به حزب توده واضح بود. بسیار رخ می‌داد که ابداً نامی از حزب توده در میان نبود و حزب هم مراعات می‌کرد که مطلبی در مطبوعات خود ننویسد که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی آن را نپسندد.

کمک «انترناسیونالیستی» مهمی که به حزب توده در سالهای مهاجرت شد، تأمین سخن‌پراکنی رادیوئی بود. این سخن‌پراکنی به نام «پیک ایران» ابتدا در برلن شرقی برقرار شد و سپس قریب پانزده سال در صوفیه مشغول کار بود. در سالهای اخیر، حزب کمونیست بلغارستان بعلت بسط روابط تجاری خود در ایران، تمایلی به حفظ و ادامه این رادیو نداشت و به‌انحاء مختلف بهانه می‌آورد و سرانجام مستقیماً

عدم رضایت خود را از بودن رادیو در بلغارستان افشا ساخت. چندسال مبارزه، البته ملایم و مؤدب حزب توده برای حفظ رادیو در صوفیه ادامه یافت و سرانجام بلغارها اولتیماتوم دادند که رادیو را طی یک‌ماه تعطیل خواهند کرد و نظر خود را هم اجراء کردند. حزب توده از رادیو و سخنگوئی، در ایام شدت گرفتن نهضت انقلابی مردم مسلمان ایران، محروم شد. ظاهراً این مسئله را بلغارها، بدون موافقت دیگر کشور-های سوسیالیستی، برای آن به شکل منفی و علیه نظر حزب توده حل کردند، که مایل بودند در یک دوران سرنوشتی، عملی نکنند که برای سیاست او در ایران احتیاط‌آمیز نباشد و گز نکرده پاره نکند؟!

منظره‌ای که ترسیم کردیم، نشان می‌دهد که حزب خاضع و خاشع توده با وجود همه اطاعتها، مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی بود و غالب اوقات مهمانداران مایل بودند که این حزب «گورش را گم کند» و از نزد آنها به جای دیگر برود. چاکرانی که جز مزاحمت سودی ندارند، نبودشان از بودشان بهتر است. این است «انترناسیونالیسم» در عمل!

# ۲۵

## دربارهٔ اختلاف شوروی و چین

### مائو و استالین

در دوران پلنوم یازدهم، چنانکه ذکرش گذشت، حزب کمونیست شوروی ویلای استالین را برای یک هفته در اختیار کمیته مرکزی حزب توده قرار داد. این ویلا بنای دو طبقه‌ای است مرکب از چند اتاق دو و چند نفره، یک سالن وسیع که در آن میز بزرگی برای گرد آمدن جلسات تعبیه شده، یک اتاق بزرگ مخصوص خواب استالین، یک حمام بزرگ برای استحمام او و چند اتاق کار، رستوران، تالار سینما، آشپزخانه و اتاقهای نگهبانان. ویلای وسیع و بزرگی است و ساختمان آن، به سبک معماری زمان استالین با محکم کاری فراوان و عظمت همراه، ولی رویهمرفته برخلاف ویلایی که برژنف در آن به استراحت می‌پرداخت از جلال و تجمل عاری است و در این ویلا که در ناحیه «کونستوو» در داخل شهر مسکو در درون پیشه‌ای واقع است عجالتاً خانهٔ استراحتی برای کارکنان حزبی ترتیب داده‌اند.

در طبقهٔ دوم این بنا اتاقی را به‌ما نشان دادند که استالین و مائوتسه‌دون در آن با هم ملاقات کرده‌اند. دو مبل بسیار حجیم چرمی در کنار هم قرار داشت که روی آن، آن دونفر در موقع خود می‌نشستند. می‌گویند: بمحض اینکه مائو وارد اتاق شد، استالین با تبسم، با اشارهٔ دست به‌او فرمان ایستادن داد و وقتی مائو ایستاد، استالین پرسید: «بفرمائید بینم، شما ناسیونالیست هستید یا انترناسیونالیست؟» مائو با تبسم پاسخ داد: «انترناسیونالیست رفیق استالین». استالین گفت: «اگر اینطور

است پس بفرمائید!» و مائو را در کنار خود نشاند.

تا زمانیکه استالین زنده بود، مائو به وعده خود وفا کرد و استالین با استفاده از اطاعت مائو، سیاست ایجاد «شرکت‌های مختلط شوروی و چین»، کنترل راه آهن «دایرن» و «بندرپرت آرتور»، تسعیر پول ین به روبل برخلاف عدالت و نظیر این نوع اسلوبهای استکباری را برای تحکیم و تثبیت نظارت خود بر روی چین، عملی ساخت. ولی پیداست که این اسلوبها به هیچوجه موافق میل و منطق و پسند مائو نبود، اما مائو وقت را برای عکس العمل مناسب ندانست و لذا صبر کرد.

### سازش مائو و خروشچف

پس از مرگ استالین، پیدایش تناقض و اختلاف بین رهبران شوروی—وارثان استالین—خیلی زود پدید شد. مولوتف برای جلب اعتماد چین در قبال خروشچف فرمول «اردوگاه سوسیالیستی و در رأس آن اتحاد شوروی و چین خلقی» را بکار برد. خروشچف این فرمول را مورد انتقاد قرار داد. ولی بنوبه خود، برای جبران وضع در یکی از نطقهای خود در تعریض به مولوتف (که به لنینیست معروف بود) گفت: «من به شما خواهم گفت لنینیست‌ها کیانند. به رفقای چینی نظر کنید، اینها لنینیست واقعی هستند.»

مائو از راه اطلاعات دقیق خود نتیجه گرفت که اگر در مبارزه‌اش علیه مولوتف طرف خروشچف را بگیرد، خروشچف سرانجام مولوتف را از میدان بیرون خواهد کرد. بعلاوه خروشچف دیگر دیر اول حزب بود و دست اختیاراتش گشوده، لذا وقتی در سال ۱۹۵۷ برای شرکت در اولین «جلسه احزاب برادر»، برای دومین بار به مسکو آمد، نطقی در جلسه ایراد کرد و در آن چنین گفت: «کیش شخصیت استالین مانند سقفی از آهن بر روی روح ما فشار می‌آورد. وقتی این کیش شخصیت برداشته شد، ما قادر شدیم با شادی و خرسندی به اطراف نظر افکنیم. چه کسی این بار کیش شخصیت را از میان برداشت؟ رفیق خروشچف.» این بیان یک حکم قاطع و نهایی له خروشچف و علیه مولوتف بود، زیرا مولوتف با انتقاد خروشچف از استالین بدان شکل مخالفت داشت و آن را برای سیاست شوروی زیانمند می‌شمرد.

## نبرد قدرت

ولی خروشچف با استفاده از اقتدار و اعتباری که پس از این تأیید مائوتسه دون بدست آورد، جریان طرد گروه ضدحزبی را ترتیب داد و مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف و شیلوف را از کمیته مرکزی خارج کرد و تأیید چین را نیز برای عمل بدست آورد.

پس از استقرار حاکمیت خود در شوروی، خروشچف به هیچوجه قصد نداشت جیره‌خوار مائوتسه دون شود. مائوتسه دون در جریان سرکوب شورش مجارستان و روی کار آمدن گومولکا در لهستان دخالت نموده و توصیه‌هایی کرده بود. معلوم بود که اگر در این زمینه خروشچف سست بگیرد، بتدریج دخالت سیاسی مائوتسه دون (که خود را پنجمین نفر در جنب‌مارکس، انگلس، لنین و استالین می‌دانست) دائمی خواهد شد. چینیها از انتقال مرکز انقلاب به چین و «غلبه باد شرق بر باد غرب» سخن می‌گفتند و معنای این سخنها دعوی سلطه‌گری بر اردوگاه سوسیالیسم بود.

ضمناً خروشچف قید و بندهایی را که استالین بر رژیم مائو تحمیل کرده بود، سست کرد. شرکت‌های مختلط ملغی شد. کنترل نظامی راه‌آهن دایرن و پرت‌آرتور نیز برداشته شد. برای تسعیر مساعدی مقرر گردید. از لحاظ صنعتی ۳۰۰ کارخانه نو با کمک شوروی احداث گردید. پاناماریف در کنگره حزب رومانی به ما گفت که برخی از این کارخانه‌ها دارای چنان تکنولوژی معاصر هستند که در خود شوروی نظیر آن وجود ندارد.

تا سال ۱۹۵۸ و تشکیل کنگره حزب کمونیست چین، صرفنظر از مذاکرات مخفی و دوطرفه، چیزی در سطح دیده نمی‌شد. این کنگره موافق تئوری رسمی که مورد قبول هردو دولت (شوروی و چین) بود، برگزار شد. در قطعنامه، دوستی شوروی و چین مورد تجلیل قرار گرفت. خود مائوتسه دون در تجلیل از شوروی سخنانی گفت.

ولی بتدریج سرانجام تناقض بین دو کشور روشن شد و مائوتسه دون بهانه‌ای برای این کار یافت، ظاهراً شوروی به قصد استفاده از تناقضات درونی رهبری چین به ژنرال «پنگ‌ده‌خوای» وزیر جنگ و عضو پلیت‌بورو و یکی از سرداران معروف

جنگ انقلابی، مراجعه کرده و از رنجیدگی ژنرال از مائوتسه دون سود جسته و او را به حمایت از «حزب پدر» (عنوانی که آن را چینیاها از راه چاپلوسی به حزب کمونیست شوروی می دادند) پشت گرم کرده بود.

هنگامیکه هیئت نمایندگی حزب توده برای شرکت در دهمین سالجشن انقلاب چین در این کشور حضور یافت، در اثناء مراسم جشن، لیوشائوچی (که تئوریسین حزب و پس از مائوتسه دون مقام دوم را در حزب و دولت داشت) میهمانان خارجی را به شنیدن یک سخنرانی دعوت کرد. در این سخنرانی لیوشائوچی متذکر شد که چون شما نمایندگان احزابی هستید که مانند حزب ما ممکن است روزی قدرت را بدست گیرید، اطلاع شما از تجارب مثبت و منفی ما سودمند است. سپس گفت: «ژنرال پنگ ده خوای با وجود بهره مندی از اعتماد حزب و شخص رفیق مائوتسه دون، راه ناسپاسی را در پیش گرفته لذا موافق تصمیم رهبری از مقام خود در رهبری حزب و دولت معاف شد و برای تکمیل معلومات تئوریک اکنون مشغول تحصیل است» ما که این سخنرانی را شنیدیم به عمقش پی نبردیم و نمی دانستیم که ژنرال پنگ ده خوای قربانی دسایس دو دولت چین و شوروی گردیده است.

پس از این حادثه، در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، که در سال ۱۹۵۹ در پکن تشکیل شد، نمایندگان اتحادیه کارگری چین رسماً از شوروی انتقاد کردند. این امر، اعلامی به شوروی بود و بهانه ای که بنوبه خود واکنش نشان دهد.

### جلسه مخفی بخارست

پس از پایان جلسات کنگره حزب کمونیست رومانی در بخارست (که در آن جودت و خیامی و من بعنوان نماینده حزب توده شرکت داشتیم) خبر داده شد که جلسات مخفی نمایندگان احزاب برادر با شرکت خروشچف (رئیس هیئت نمایندگی شوروی) تشکیل می شود. در این جلسات، هیئت نمایندگی چین به ریاست پن جن شهردار پکن و عضو پلیت بورو، همراه گروه نمایندگان و از آن جمله کان شن وزیر امنیت چین نیز شرکت یافتند. در آنجا خروشچف و پاناماریف مسئله نقض عهد احزاب برادر را از طرف چین اعلام کردند و گفتند، اختلافهای مخفی بین دو حزب برادر صلاح نیست در جلسه غیر حزبی، مانند فدراسیون جهانی کارگری، افشا شود و



شوروی از همه احزاب خواست که در این مسئله داوری خود را بیان دارند. ضمناً پاناماریف، همه هیئتهای نمایندگی را احضار کرد، و از آن جمله ما سه نفر را احضار نمود و توضیحات مبهمی داد که: طرف چینی لجوج است، منکر مسائل بدیهی و عیان است و به پوشش سبز میز اشاره کرد و گفت: «مثلاً ما می‌گوئیم این رومیزی سبز است، او می‌گوید سرخ است و در این مطلب عناد بخرج می‌دهد.» آنگاه از ما داوری خواست. من تأسف هیئت نمایندگی را از بروز عناد بین دو حزب بزرگ برادر ابراز کردم و درباره مسئله مشخص گفتم: «ما با مشورت خودمان به این نتیجه رسیدیم که رفتار چین در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، نقض موازین انضباط بین‌المللی است و ما آن را محکوم می‌دانیم.» پاناماریف خرسند شد و از ما تشکر کرد. سپس به ما اطلاع داد که، آیا سخنرانی را حاضر کرده‌ایم؟ ما گفتیم: «آری» گفت: «جای شما را در مقام نهم معین کردیم، با آن که بیست و دو نفر تا حال ثبت نام کرده‌اند.» ما از اعتمادی که به ما ابراز شد تشکر کردیم.

جلسه احزاب برادر بدون استثناء روش هیئت نمایندگی چین را در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری منعقد در پکن مورد نکوهش قرار داد. به هنگام خروج از در سالن، کان‌شن به روسی با لحن متلک به پاناماریف گفت: «خوب ترتیبش را داده بودید» پاناماریف گفت: «چرا من؟ احزاب برادر! احزاب برادر!»

پس از ختم این جلسه مخفی، در جلسه دیگری خروشچف نطقی کرد و گفت: «مرتباً رفقای چینی از لنین صحبت می‌کنند و نقل قول می‌آورند و حال آنکه نمی‌توانند بطن قول لنین را بفهمند. این «جهش بزرگ» که آنقدر درباره اش سخن می‌گویند، جهش گریه‌وار است. گریه در مقابل دیوار بسیار بلندی جهش می‌کند که از آن بگذرد، ولی وسطهای دیوار، پنجه‌اش را وصل می‌کند و ناچار به پایین می‌لغزد.» سپس با اشاره به مائوتسه‌دون گفت: «در او کرائین گالش کهنه را علامت دارندگی می‌شمارند، و آن را دور نمی‌اندازند، بلکه می‌گذارند در گوشه کلبه و از تماشایش حظ می‌کنند.» با این تمثیل خروشچف اشاره می‌کرد که، مائوتسه‌دون را باید از کار عملی دور ساخت ولی او را از دور تجلیل کرد. سپس به داستان پنگ ده‌خوای اشاره کرد و گفت: «این ژنرال نامدار را از کار برکنار کردند زیرا جرئت کرد انتقاد نماید. او را به «دیر» فرستادند. در روسیه قدیم وقتی کشیشی برای کار دیگری

سودمند نبود، او را به دیر می فرستادند. در کشورهای ما «مدرسه حزبی» جای دیر را گرفته است و حال آنکه کادر فعال را از صحنه راندن کار خطاست.» اینها آن مطالبی است از گفتار خروشچف که در ذهنم باقی مانده است و تقریباً عین عبارات اوست.

## آشتی در اجلاس ۱۹۶۰

پس از این واکنش شوروی، که در آن حمله شدید به شخص مائو شده بود، مطبوعات چین عکس العمل نشان دادند و سپس در سال ۱۹۶۰ (مقارن سال ۱۳۳۹ شمسی)، دومین اجلاسیه «احزاب برادر» در مسکو (در کرملین) تشکیل شد. رادمنش و اسکندری و من در این اجلاسیه، بعنوان نمایندگان حزب توده، شرکت کردیم. هیئت سه نفری نمایندگان چین به ریاست لیوشائوچی و معاونت دن سیائوپنگ در این اجلاسیه شرکت کرد. در تمام دوران اجلاسیه، کوره تضاد بین شوروی و چین گرم بود و خبرها از حدت اختلاف حکایت می کرد. ولی در پایان، ناگهان تنش سقوط کرد و هیئت نمایندگی شوروی و چین در شادمانی همگانی، آشتی کردند و هیئت نمایندگی چین سند عمومی را که بطور اساسی بیانگر نظرگاههای هیئت نمایندگی حزب کمونیست شوروی بود، امضاء کرد.

در چین، لیوشائوچی بدنبال آشتی، شروع به اقدام برای دور ساختن مائوتسه دون نمود. من از هیئت‌های نمایندگی دیگر شنیدم که از لیوشائوچی شنیده‌اند که گفت: «رفیق مائوتسه دون یک دهقان نابغه ولی شخص خطرناکی است.» کوشش اولیه لیوشائوچی به نتیجه مثبت رسید و اعلام کردند که «صدر حزب» صرفاً وقت خود را برای تفکر تئوریک مصروف می کند. بعدها مائوتسه دون در حکایت این ایام به مخبران خارجی گفت: «با من طوری رفتار می کردند که گویی در تشییع عمومی مرحوم شرکت کرده‌اند.»

ولی مائوتسه دون کسی نبود که سکوت و آرامش را تحمل کند. او بطور خفا با نخست‌وزیر، چوئن لای، و وزیر جنگ، لین پیائو، و وزیر امنیت، کان شن، متحد شد و امر «آتش بر ستادها» یعنی یورش به ارگانهای حزبی و اتحادیه‌ای را صادر کرد. لین پیائو کتاب کوچک سرخ متضمن نقل قولهای گزیده از مائوتسه دون را منتشر کرد و عملاً بعد از مائو، بانفوذترین شخص رهبری تازه شد. لیوشائوچی،

دن‌سیاپوپنگ، پن جن و بسیاری دیگر طرد شدند. لیوشائوچی و همسرش، چنان‌که شوروی‌ها نوشته‌اند، تیرباران شدند. جنجال «انقلاب کبیر پرولتاری فرهنگی» بدست «خون وی بین‌ها» (گارد سرخ) در زیر رهبری «سرخترین خورشیدهای سرخ و «سکاندار بزرگ» یعنی مائوتسه دون» براه افتاد.

چیانگ‌چینگ، همسر مائوتسه دون، این جریان را به نام مائو رهبری می‌کرد. چن پوتا منشی او، مقالات آتشین علیه شوروی می‌نوشت و خط سرخ انقلابی مائوتسه دون را ترسیم می‌نمود. پس از مرگ مائو، قبل از آنکه هواکوفنگ، جانشین او، از کار برکنار شود، عده‌ای اصرار داشتند که جلد پنجم آثار مائوتسه دون با جمع‌آوری سرمقاله‌های دن مین دایان (روزنامه مردم ارگان مرکزی حزب کمونیست چین) تهیه شود، ولی مساعی آنها به نتیجه نرسید. این مقالاتی بود که چن پوتا با الهام از مائو می‌نوشت.

### برکناری خروشچف

قبل از براه‌انداختن «انقلاب فرهنگی» در چین، شوروی که از دور شدن متحد خود و احتمال درگیریهای سخت، نگران شده بود، ترتیب برکنار کردن خروشچف را داد و این منظور را با یک کودتا در پلیت‌بورو عملی کرد. خروشچف با افساء استالین درکنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و با پیش کشیدن تز همزیستی مسالمت‌آمیز و امکان رشد صلح‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و مستدل کردن خصلت همه خلقی دولت شوروی (به جای دیکتاتوری پرولتاریا) و خصلت همه خلقی حزب (به جای حزب طبقه کارگر) به رهبری چین بهانه داده بود. در سیاست خارجی نوعی نزدیکی به ایالات متحده دیده می‌شد و حتی سیاست دوگله در فرانسه، دایر به تعقیب سیاست مستقلی از ناتو، خروشچف را ناراضی می‌کرد. مائوتسه دون در مقالات آتشین این احکام را سازشکارانه و «در پیش گرفتن راه سرمایه‌داری» می‌دانست و در جهان سوم مدعی رهبری مطلق خلقهای ستمدیده شد.

رهبری جمعی پلیت‌بورو شوروی و بر رأس آنها برژنف به تصحیح این خطاها همت گماشت و در یک سلسله سرمقاله‌های پراودا کلیه این خطاها را، اعم از

سیاست داخلی و یا بین‌المللی، اعم از اقتصادی یا حزبی و تشکیلاتی، بدون حمله به خروشچف، و با اطلاق آنها به «ذهنی‌گرایی» تحلیل و «اصلاح» کرد. پس از این اقدامات، در سال ۱۹۶۴، کاسیگین نخست‌وزیر جدید شوروی، به بهانه ترتیب کمک تسلیحاتی به ویتنام (که به جنگ نابودکننده‌ای علیه آمریکا مشغول بود) به این کشور سفر کرد و در بازگشت از راه پکن، در فرودگاه این شهر، با چوئن‌لای ملاقات کرد. در اثناء این دیدار، مائوتسه‌دون، بدون اعلام قبلی، وارد شد و به او مطالبی گفت که حزب ما از آن بوسیله نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خطاب به تمام «احزاب برادر» ارسال داشته بود، اطلاع حاصل کرد. مطابق روایت این نامه، مائوتسه‌دون گفته بود: «بیست و پنج سال آینده ما با هم می‌جنگیم، ولی این جنگ روی کاغذ است و در نتیجه خونی جاری نمی‌شود.»

درواقع پس از آمدن رهبری جمعی نه فقط بهبودی در روابط دو کشور حاصل نشد، بلکه بمراتب وضع روابط بدتر شد. مائوتسه‌دون نقشه «دک کردن» لین پیائو را کشیده بود و می‌خواست جوانان چین را، که در گذشته در عمل تاریخی شرکتی نداشتند، بالا بکشد و به صحنه وارد کند و در واقع نیز سه تن از اعضاء «گارد سرخ» (خون‌وی بین) وارد پلیت‌بوروشدند. چوئن‌لای، که مورد علاقه مائوتسه‌دون بود، با اطاعت از او امر او، در واقع سیاست میانه‌روی را در پیش گرفت و تلاش او منجر به حفظ دن‌سیائوپینگ و سرانجام جلب او به رهبری شد. مجله آمریکایی نیوزویک نوشت: «چوئن‌لای پلی بین دو گروه موافق و مخالف کشیده و امید است که در میانه پل فریقین بهم برسند.»

جنگ مطبوعاتی هم در حد کاغذ محدود نماند و در سواحل مرز چین و شوروی تصادمی روی داد و عکس چند تابوت سربازان کشته شده شوروی در مطبوعات این کشور نشان داده شد.

واکنش رهبری حزب توده را در بخشهای مربوطه حکایت کردیم. رادمنش و اسکندری و کامبخش بارها در مطبوعات محدود حزب توده مقالاتی در تقبیح چین نگاشتند. رادیو پیک ایران گفتارهای عدیده‌ای برای اثبات اشتباه‌آمیز بودن مواضع چین منتشر کرد. از اعضای کمیته مرکزی، داود نوروزی بویژه در مسئله چین بسیار

با حرارت بود. او به همان اندازه که قاسمی و فروتن به استالین علاقه داشتند، به خروشچف ذی‌علاقه بود. وقتی خروشچف را از کار برکنار کردند، جمله‌ای از قول یک آلمانی که به او تلفن کرده بود، برای من نقل کرد: «خروشچف شخصیت بزرگی بود برای کشوری کوچک، که نامش اتحاد شوروی است» نروزی مقالات متعددی در مجله دنیا نوشت و مواضع مورد علاقه چینیه‌ها و قاسمی و فروتن را با استدلال رد کرد.

## جانشینان مائو

پس از مرگ مائوتسه‌دون و جانشین او هوا کوفنگ، کار به اصطلاح در دست کسانی افتاد که «راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند». ولی روابط شوروی و چین، علی‌رغم مذاکرات بهبود چندانی نیافت. مخالفت با شوروی در شمال، به‌ویژه در جنوب سرایت کرد. این مناقشه دائماً به برخوردهای مضر منجر می‌شود و آینده نامعلوم است.

ماهیت حوادث هرچه باشد، تصور «خوش‌بینها» که مبارزه چین با شوروی را «جنگ زرگری» می‌خواندند، خطا و لااقل اغراق‌آمیز است. در خود چین، در نتیجه این مناقشات، عده بسیار زیادی سرکوب و نابود شدند. روابط صمیمی گذشته بین مردم شوروی و مردم چین از میان رفت و سوءظن شدید جای آن را گرفت. در مرزهای مشترک تمرکز نیروهای بسیار مهمی انجام می‌گیرد و مردم شوروی درباره نیات چین در مورد اراضی مورد ادعای وی در سبیری، بسیار مضطرب و نگرانند. سولتس برگر، دارنده روزنامه معروف آمریکایی به نام نیویورک هیرالد تریبون، که یک آمریکایی صهیونیست است، پس از سیر و سفر وسیعی که در شوروی و چین کرده بود، نتیجه مشاهدات خود را چنین نوشت: «در روسیه و سبیری همه جا زمینهای بدون آدم دیدم و در چین همه جا آدم بدون زمین». این تکرار شعار فاشیست‌های آلمانی است که از «خلق‌ی بدون فضای حیاتی» صحبت می‌کردند. سولتس برگر چین را علیه شوروی «کیش می‌دهد».

دیپلماسی آمریکا و انگلیس و آلمان غربی و فرانسه و بطور کلی کشورهای سرمایه‌داری غرب نسبت به چین و روابطش با شوروی بسیار حساس و فعالند. چین

هم مانند شوروی پس از مدتی خودداری، بالاخره روابط حسنه‌ای با غرب برقرار ساخته و دروازه جامعه را به روی کالاهای غربی و ژاپنی نسبتاً باز کرده است. در چین به سبک گذشته شعارهای مرتاض‌گرایانه تکرار نمی‌شود و چین، بسیار آرام، فرهنگ جوامع غربی را، به شکل گزینشی و یا سنجش، کسب می‌کند. در ساختار اقتصادی نیز عوامل مالکیت خصوصی بسط می‌یابد و پرداخت پنج درصد سود ویژه کارخانه‌ها به مالکان سابق آنها هنوز به اعتبار خود باقی است.

برژنف در جلسه جهانی هلسینکی، که برای مذاکره بین شرق و غرب بود، گفت: «وضع چین یک عامل عدم ثبات در دید ما نسبت به آینده پدید می‌آورد.» این جمله برژنف است ولی اطمینان ندارم آن را در این جلسه گفت یا در گزارش به کنگره حزب. به هر جهت بنظر می‌رسد که شوروی نسبت به آینده روابط خود با چین نگران است، ولی برای آن حسابی بیش از یک «عامل عدم ثبات» باز نمی‌کند. پس از مائوتسه‌دون، روند مائوزدایی با احتیاط انجام گرفت و مائو بمناسبت خطاهای متعددش در روزنامه دن مین ژپیانو مورد انتقاد قرار گرفت. ولی با این همه آرامگاه بزرگ او و احترامات رسمی به آن در «تین آن مین» (میدان «آرامش آسمانی») کماکان ادامه دارد.

هر دو جهت اختلاف، حزب و دولت مخالف را به تعقیب سیاست سیطره و سلطه‌جویی یا استکبار منسوب می‌کنند. حق آن است که هر دو طرف را در این انتساب مصاب شمريم. واقعیات غیرقابل انکاری این مسئله را ثابت می‌کند.

# ۲۶

## داستان شهریاری و عزل رادمنش

مدت هشتسال، از پایان پلنوم دهم تا پلنوم سیزدهم، یعنی از فروردین ۱۳۴۱ تا آذر ۱۳۴۸، رادمنش خود را مانند سابق دبیر اول موفق و خوشبختی می دانست. بوری موقت، و از پلنوم ۱۱ بوری کمیته مرکزی که او صدر آن بود، او را ازشر مخالفان خلاص کرده و رهبری تشکیلات ایران را مطلقاً برعهده گرفته بود. کیانوری را پس از مخالفت با عباس شهریاری از شرکت در شعبه ایران دور کرده بودند: کیانوری کار کوچک فنی را در شعبه ایران برعهده داشت و در هفته یکبار در دفتر حزب در لایپزیگ در اتاق کوچکش که همیشه در آن بسته بود، حضور می یافت. کارش ظاهراً تنظیم اسناد و گذرنامه های جعلی بود. به هرجهت من از نوع کارش خبر نداشتم.

رادمنش به دست آشوت شهبازیان و گرمان دربرلین رابطه خود را با عباس شهریاری و گروه او حفظ می کرد و خود در سال گاهی دوبار به بغداد می رفت و با شهریاری تماس می گرفت. در اثر تبلیغ او جمعی از افراد حزبی مقیم خارج برای شرکت در کار ایران داوطلب شدند. پرویز حکمت جو، علی خاوری، سرگرد رزمی و معصوم زاده، ولایتی و پازوکی، هوشنگ حکیمی نامهایی است که در یادم مانده است. ولایتی و پازوکی در ایران دوام نیاوردند و به شوروی بازگشتند. هوشنگ حکیمی به دست شهریاری (البته بدون اطلاع او و ما) بازداشت و تسلیم شد. سرگرد رزمی و معصوم زاده سربه نیست شدند و تردیدی نیست که ساواک آنها را

نابود کرده است. پرویز حکمت‌جو و علی خاوری به دست شهرداری- بدون اطلاع آنها- بازداشت شدند. حکمت‌جو در زیر شکنجه کشته شد. خاوری نزدیک شانزده سال در زندان ماند و به برکت انقلاب اسلامی از زندان خلاصی یافت و بعنوان معالجه چشم و برای دیدن خانواده‌اش که در شوروی هستند به خارج رفت و در آنجا نماینده حزب توده در هیئت تحریریه مجله مسائل صلح و سومیا لیمم گردید. خاوری عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی بود (بعد از پلنوم ۱۷ در سال ۱۳۶۰) و گویا حالا در آنجا کار بی برکت و خالی از میمنت رهبری حزب ورشکسته توده را در خارج- سرپرستی می کند!

با وجود یک چنین «عملکرد» کمیته ایالتی تهران، عباس شهرداری مورد اعتماد کامل رادمنش بود. عباس شهرداری، بقول معروف «قاپ» رادمنش را ربوده بود. شهرداری به معرفی رادمنش در عراق در محافل مهمی راه یافت. با بختیار تماس گرفت. با رهبری حزب کمونیست عراق آشنا بود. با صدام نیز آشنائی یافت. صدام برای رادمنش حساب گشوده بود. شخصی به نام رزم‌آور- یک افسر گویا جاسوس کا.گ.ب که بارادمنش و صدام نیز دوستی داشت- آشنائی رادمنش را با صدام فراهم آورد.

صدام برای رادمنش آپارتمانی در بهترین هتل بغداد تأمین کرد. ووی را در سان ناوگان عراق در شرط العرب (اروندروود) شرکت داد. رادمنش کمی که در لایپزیگ می ماند، ابراز دلتنگی برای بغداد نشان می داد. البته سفر او سری بود. آشکارا چیزی نمی گفت ولی تمام اسرار را از لابلای نقلهای خود لومی داد. در خانه رادمنش عروسک شتر و ساریانی را که برای بچه هایش ارمغان آورده بود به زبان بی زبانی از عراق و بغداد سخن می گفت!

بنابه تحریک شهرداری، رادمنش نقشه های طولانی کشید. علاوه بر کیانوری و کامبخش، کارکنان هیئت تحریریه مردم و دنیا نیز مورد بغض شهرداری بودند. به رادمنش تلقین کرد که نویسندگان این مطبوعات و خود این دو نشریه مدتهاست «منحرف» شده اند. رادمنش یک روز این مطلب را در دفترش در اداره حزب در لایپزیگ اعلام داشت. علت آن بود که گزارشهای سست، عامیانه و غلطی از تهران می رسید و آشوت شهبازیان، سخنگوی رادمنش، اصرار در چاپ این گزارشها داشت.



افراد هیئت تحریریه مخالف چاپ آنها بودند، یا در صورت چاپ، آنها را حک و اصلاح می کردند. آشوت این خبرها را به شکل تحریک کننده‌ای به شهرداری اطلاع می داد و شهرداری کینه شدید هیئت تحریریه مردم و دنیا را به دل گرفت.

نقشه رادمنش - شهرداری، براه انداختن «کنگره سوم» حزب توده در بصره بود. چندتن از مهاجرت مانند گرمان، آشوت شهبازیان، عادل‌لی‌نیا و کسان دیگر کاندیدا عضویت کنگره سوم بودند، ولی قسمت عمده کنگره را می بایست کارمندان ساواک عضو تشکیلات تهران پر کنند. از پلنوم ۱۲ رادمنش شعار کنگره سوم را سر کرد. ما با نهایت تعجب گفتیم، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ رادمنش توضیح می داد، شما از قدرت حزب در تهران خبر ندارید و تصوراتتان تصورات کهنه‌ای است. حزب کار می کند و بزودی کنگره سوم را دایر خواهد کرد!

دربورو، ظاهراً، در مسئله شهرداری بین کامبخش از طرفی و رادمنش و اسکندری اختلاف بود. البته اسکندری روش میانه‌گیری را می گرفت ولی به هر جهت معتقد بود که شهرداری مورد اعتماد رادمنش است و مشغول کار هستند. درباره اینکه شهرداری ساواک زده و اصلاً جاسوس هست، خبری بود که رادمنش، اسکندری، کامبخش، کیانوری شنیده بودند و منابع شوروی از مدتها پیش درباره آنها به این اشخاص اطلاع داده بودند. من تاریخ این اطلاع را دقیقاً نمی دانم. ولی به هر صورت رادمنش زیربار نمی رفت. دلیلی نیست که رادمنش با ساواک رابطه داشته باشد و آگاهانه و عمدتاً شهرداری را پشتیبانی کرده باشد. تصور اصلی آن است که شهرداری بعنوان یک عنصر متقلب و خدعه کار خوب توانسته بود رادمنش را فریب دهد و آلت دست خود سازد. ما - برخی از اعضاء کمیته مرکزی - از نام عباس شهرداری و نقش او، اولین بار در آستانه پلنوم سیزدهم آگاه شدیم ولی پیش از حکایت این داستان، درباره پلنوم دوازدهم چند کلمه‌ای بنویسم.

پلنوم ۱۲، تحت شعار «وحدت» در خرداد ۱۳۴۷ تشکیل شد و طرح بورو درباره رهبری، به شکلی که اصلاح و مرتب شده بود، در آن مطرح شد. هیئت اجرائیه‌ای که در آن انتخاب شد، نماینده توافقی رادمنش، اسکندری، کامبخش و دانشیان بود. کیانوری با وجود رأی دادن عده‌ای (از جمله من) رأی نیاورد و بجای او قدهو انتخاب شد. ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیرین بود: رادمنش،

اسکندری، کامبخش (دبیران)، جودت، قدوه، دانشیان، لاهرودی، پیشنمازی، آذراوغلو، میزانی، بقراطی، رصدی، اردشیر، صفری و من. گویا رصدی و میزانی و صفری اعضاء مشاور هیئت اجرائیه بودند. در اثر وسعت جلسه و مشکل بودن تشکیل آن با حضور پانزده نفر، قرار شد جلسه هرشش ماه یکبار، بصورت «اجلاسیه» برگزار گردد. دو سال این هیئت اجرائیه دوام داشت. وضع ما در واقع تغییری نکرد. همیشه همان بوروی سابق همه کارها را در دست داشت. با این تفاوت که هرشش تا هشت ماه یکبار گزارشی به ما داده می شد. در دور عمر همین هیئت اجرائیه است که پلنوم ۱۳ نیز برگزار شد

در آستانه پلنوم ۱۳، در یک جلسه بین المللی (یادم نیست در کدام شهر؟ گویا در پراگ) من و اردشیر با پاناماریف، دبیر حزب کمونیست شوروی، در کریدور بنای جلسه، و در میان جمعیت برخورد کردیم. پاناماریف خطاب به اردشیر گفت: «شما مایل هستید به ارمنستان بروید؟» من تصور کردم مسئله انتقال اردشیر از پراگ (در مجله صلح و سومیا لیس) به ایروان مطرح است. برای اینکه کنجکاوی نشان ندهم، نزدیک نشدم. ولی اردشیر مدتی با پاناماریف صحبت کرد و پس از آن به من نزدیک شده و گفت: «قضیه جالبی است، بگذار برایت حکایت کنم.» معلوم شد، پاناماریف از وضعیت بد حزب و شکست هائی که پشت هم نصیب آن (به روسی: پروال - زا - پروالم) در کار ایران شده، حکایت کرده است. و گفت که: «اخیراً نماینده ای از حزب شما خواست به شوروی بیاید. ما مطلع شدیم که این شخص جاسوس ساواک است. پس از آمدن به شوروی تحقیق از او بعمل آمد. معلوم شد، اکثریت اعضاء تشکیلات تهران و از آن جمله عباس شهریاری با ساواک کار می کنند. این چه وضعی است؟ لازم است جریان مورد تحقیق قرار گیرد. ما این مطالب را به نماینده ای که از ایران آمده بود تلقین نکردیم.» این مطالبی است که او داوطلبانه اعتراف کرده است و صحت بیانات او مسلم است.

طبیعی است برای ما که جریان را اولین بار می شنیدیم فوق العاده جالب بود. قرار شد این جریان را پس از تشکیل پلنوم سیزدهم در جلسه مطرح کنیم. در جلسه پلنوم ۱۳، اردشیر جریان ملاقات خود را با پاناماریف برای حضار حکایت کرد. بحث در گرفت. کامبخش و کیانوری اطلاعاتی دادند. تصویب شد که کمیسیونهای

تحقیق پس از پلنوم ۱۳ تشکیل گردد.

فاصله بین پلنوم‌های ۱۳ و ۱۴ رسیدگی به کارشعبه ایران، فعالیت رادمنش و دسیسه‌های شهریاری را اشغال کرد. در پلنوم سیزدهم، بنا به پیشنهاد من، کیانوری جزء کمیسیونهای تحقیق برگزیده شد. در موقع تنفس، نوروزی به من گفت: «شما درباره کیانوری اشتباه می‌کنید. کامبخش و کیانوری رابطه‌شان با شورویها اکتشافاتی و جاسوسی است. رادمنش و اسکندری رابطه سیاسی با حزب کمونیست دارند. برای حزب خوب نیست که اشخاصی مانند کیانوری بر رأس حزب باشند.» من گفتم: «الآن صحبت از نقشی است که کیانوری می‌تواند در هیئت اجراییه در افشای شهریاری بازی کند.»

موقعی که کیانوری در جلسه افشاگری می‌کرد، بقراطی و بزرگ علوی، نزدیکترین دوستان رادمنش، در کردیدور به من برخوردند. علوی گفت: «این وضع نفرت‌انگیزی است.» بقراطی گفت: «همه اینها تقصیر شوروی است، آنها کیانوری را تشویق کرده‌اند. آنها این حرفها را گفتند» و منتظر جواب من نمانده و دور شدند. بزرگ علوی تا مدتی عضو ناظر و سپس عضو مشاور رهبری بود، ولی بعدها که به این کار برگزیده نشد، روابط صمیمی‌اش را با رادمنش ادامه داد. زندگی علوی در برلین بود و چنانکه می‌گفتند با سفارت ایران روابط خوبی داشت.

رادمنش اصرار داشت که به بغداد برود. هیئت دبیران و هیئت اجراییه از این مسافرت او جلوگیری بعمل آوردند. رادمنش انتقادی را به خود و شهریاری وارد نمی‌دانست. رادمنش را از مقام دبیر کلی برداشتند و ایرج اسکندری مقام دبیرکل موقت را احراز کرد. او با خوشحالی مقام خود را پذیره شد و خود را برای پلنوم ۱۴ آماده کرد که مقامش را تثبیت کند.

ضمناً، کیانوری وارد جریان شد. من شخصاً با اعتقاد به او، به وی رأی دادم و حال آنکه او را کم می‌شناختم. کیانوری در برلن می‌زیست و محیط آمیزشی او از میان ایرانیان و آلمانی‌هایی بود که من نمی‌شناختم. با کیانوری معاشرت نداشتم و اخلاق خصوصی او مورد پسند من نبود: خشن، خشک و متکبر بود. ولی من تصور می‌کردم که او لیاقت کار دارد و از لحاظ سیاسی باهوش است. در تأیید او کوچکترین

منافعی از جانب او توقع نداشتم و فکر نمی‌کردم اگر کاری به‌سود او انجام دهم باید پاسخ آن را ببینم. به‌هیچوجه. در مقامات تازه، کیانوری کماکان از من دور بود و کسانی که از او توقعاتی داشتند و خود نیز از آنها متوقع بود، به‌او نزدیک شدند. این قاعده سیاست، لااقل در رهبری حزب توده بود.

# ۲۷

## وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی

پلنوم چهاردهم، عزل رادمنش را تسجیل و دبیرکل شدن اسکندری را تأیید نمود. رادمنش پندار باطل داشت و شهریاری را فرد بسیار زیرک و متنفذی می‌دانست و دائماً از خطر بازی غلط در مورد شهریاری صحبت می‌کرد و اتهامات به او را به هیچوجه نمی‌پذیرفت. ولی حوادث خلاف تصور او بود. شهریاری در ایران ترور شد و گروه او که «تشکیلات تهران» نام داشت، و غالباً از افراد مشکوک یا ساواک زده بودند، منحل شد و اثری از «جریان» شهریاری باقی نماند. رادمنش کماکان عضو کمیته مرکزی باقی ماند، ولی در یک مؤسسه علمی در لایپزیگ مشغول شد و به تخصص گذشته خود یعنی فیزیک رجوع کرد.

اسکندری به آرزوی خود رسید و گفت: «چند سالی از عمر من باقی نیست. چه مانعی دارد در این پنج شش سال من دبیرکل باشم، بخصوص آنکه جز من فرد صلاحیتدار دیگری نیست!». بعنوان گزارش به پلنوم چهاردهم، اسکندری شرح مفصلی درباره رژیم شاه و سیاست اقتصادی «مترقی» او نوشت. بورژوازی ایران، بعقیده اسکندری، راه بورژوازی اروپائی را طی نکرد و نقش آن را بطور عموم مترقی می‌دانست. در مذاکرات شفاهی خود زمانی گفت: «لوله سرتاسری گاز ایران در عرض یکسال ونیم ساخته شده و حال آنکه ما چهارده سال است تماشاگر ساختمان یک پل روی شطالب، که بین برلن و لایپزیگ است، هستیم. این نشان می‌دهد که با چه سرعت و مهارتی اقتصاد ایران پیشرفت می‌کند!» اسکندری می‌گفت: «من از

تناقض تحلیل های حزب ما با تحلیل شوروی در مورد ایران رنج می برم!». در واقع این روش راست روانه بسود رژیم شاه بود و قرائن نشان می دهد که آن را شورویها تلقین کرده بودند. دلیل آن این است که، کیانوری و صفری نیز همین روش را در آغاز تأیید می کردند. اکثریت هیئت تحریریه مردم و دنیا سخت با این تحلیل مخالف بودند. میزانی به نمایندگی از هیئت تحریریه پیک ایران نیز با هیئت تحریریه مردم و دنیا همبستگی داشت و با تحلیل اسکندری مخالف بود. اگر به تلقینهای اسکندری گوش می کردیم، می بایستی نام شاه در رادیو و مطبوعات حزب و تحلیل ستایشگرانه ای درباره رژیم، جانشین تحلیل اصولی و انتقادی شود. هیئت تحریریه سخت مقاومت می کرد. این کار را خود اسکندری، ضمن مقاله ای که برپایه «استنادات تئوریک» مبتنی بود، انجام داد. این مقاله در مجله مسائل صلح و سومیا لیسم نشریه احزاب کمونیست، که درپراگ واقع است، نشر شد. پلنوم چهاردهم گزارش اسکندری را نرم و راست روانه دانست و توصیه کرد که گزارش پیش از انتشار در مطبوعات حزب اصلاح شود. پلنوم ۱۴، هیئت اجرائیه تازه را انتخاب کرد: اسکندری (دیراول)، کامبخش (دبیر)، من، جودت، قدوه، دانشیان، کیانوری، میزانی، صفری اعضای هیئت اجرائیه انتخاب شدند. کیانوری در ابتدا بعلت زندگی در برلین مدتی در هیئت اجرائیه بطور «غیرجدی» شرکت می کرد. صفری درپراگ و میزانی در صوفیه و دانشیان درباکو بودند. بقیه در لایپزیگ در جلسه حضور می یافتند. پس از چندی کامبخش درسن ۶۸ سالگی پس از ۱۰ سال ابتلاء به تنگی نفس ولی بطور ناگهان درگذشت. هیئت دبیران دو نفری به یک نفری بدل شد. من پیشنهاد کردم که کیانوری جای کامبخش را بگیرد. این مطلب تصویب شد، ولی اسکندری بعد به من گفت: «پیشنهاد شما خیلی بی معنی بود. شما خودتان کاندیدا من بودید.» خود اسکندری می دانست که من هرگز چنین وظیفه ای را نمی پذیرفتم، ولی «پیشنهاد بی معنی» را در پلنوم پانزدهم خودش پیشنهاد کرد و به آن رأی داد. ولی اتحاد اسکندری و کیانوری پس از یک دوران کوتاه همکاری بهم خورد. هیئت دبیران در اترتضاد شدید دو نفر عضو در کلیه مسائل داخلی و خارجی قدرت تصمیم گیری نداشت. کارها متوقف ماند و کار هیئت اجرائیه دائماً حل تنازع اسکندری و کیانوری بود.

پس از آنکه اسکندری و کیانوری از یمن جنوبی (پس از قریب یک‌ماه مسافرت که گویا یک هفته‌اش در یمن بودند و طبق دعوت حزب این کشور انجام یافته بود) مراجعت کردند، شعار سرنگونی رژیم ضدملی و ضدخلقی محمدرضا شاه را که در ضمن سفر یمن گفته بودند، در هیئت اجرائیه مطرح کردند. کیانوری می‌گفت، که این شعار را شورویها تأیید کردند زیرا اعلامیه‌ای را که ما این شعار را در آن جا داده بودیم، شورویها دیدند و حرفی نزدند. اسکندری با این نظر موافق نبود و شعار سرنگونی شاه را یک شعار مبهم نمی‌دانست و معتقد بود که، شعار مبهم عبارت است از الغاء دیکتاتوری و برقراری دموکراسی، و دموکراسی راه سرنگونی رژیم شاه را هموار می‌کند.

در این بحث‌های ایدئولوژیک که در هیئت اجرائیه درمی‌گرفت، من وقوده و نیز میزانی (هرگاه که او در لایپزیگ بود) از موضع کیانوری حمایت می‌کردیم. جودت و صفری (هرگاه او در لایپزیگ بود) از اسکندری حمایت می‌کردند.

تدارک پلنوم پانزدهم رویهم رفته براساس سازش اسکندری و کیانوری انجام گرفت. تصمیم گرفته شد، اعضاء هیئت تحریریه مردم و دنیا و همچنین انوشیروان ابراهیمی را که تحت نظر کیانوری مشغول سازمان آذربایجان در ایران بود، به عضویت کمیته مرکزی درآوریم: یعنی منوچهر بهزادی (که دیری بود نامش جزء کاندیداهای کمیته مرکزی مطرح بود ولی در اثر مخالفت رادمنش و اسکندری این مقصد عملی نمی‌شد). انوشیروان ابراهیمی، کاظم ندیم (که در برلین تحت نظر کیانوری فعالیت می‌کرد)، آشوت شهبازیان، صفیه حاتمی، مهدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی، رفعت محمدزاده و گویا چند نفر دیگر. موقع حرکت به سمت محل پلنوم پانزدهم من به کیانوری گفتم: «۸-۷ ماه است از انفاکتوس من می‌گذرد و دیگر سالم هستم و مدتی است به سرکار می‌آیم. من می‌توانم به پلنوم بیایم.» کیانوری بالحنی خشک گفت: «چه لزومی دارد. ما در آنجا کار خاصی نداریم. لازم نیست بیائی!»

در واقع مدتهاست که نمایندگان «نوید» به برلین رفت و آمد داشتند، کیانوری و دیگر اعضاء شعبه ایران کلمه‌ای درباره آنها به من نمی‌گفتند. اسکندری چندبار با نمایندگان «نوید» ملاقات کرده بود. احتمال می‌رود، قدوه نیز ملاقاتی با آنها

داشت. ولی دربارهٔ من پنهانکاری «مطلق» را مراعات می‌کردند و باید گفت این وضع بطور کلی در ایران نیز، البته با برخی تخفیف‌ها از طرفی و سخت‌گیریها از سوی دیگر، در مورد من ادامه داشت.

پلنوم ۱۵ در محیط انضباط و آرامش، آنطور که میل کیانوری بود، خاتمه یافت و اسنادی تصویب شد. اعضاء جدید کمیته مرکزی در آن تنها شرکت کردند، بدون آنکه فرصت یابند نظریاتی در پلنوم بیان دارند. من خبر ندارم که در پلنوم چه رخ داد و تاکنون محل آن را نمی‌دانم و گزارشی نیز جداگانه برای من داده نشد. زیرا همهٔ کسانی که در لایپزیگ در دفتر حزب کار می‌کردند در آن شرکت داشتند و گزارشی لازم نبود. این اولین رفتار بی‌اعتناء و آشکار در حق من بود. بعد از پلنوم، محیط هیئت اجرائیه و هیئت دبیران بطرف تیرگی رفت. در سال ۱۳۵۷ جنبش اسلامی انقلابی در ایران اوج می‌گرفت و این مسئله معتبر به مسئله مرکزی مباحث در رهبری بدل شد. کیانوری از آغاز می‌گفت که باید از امام و جنبش مسلمانان انقلابی حمایت کرد و گفت، این نظر شورویها نیز هست و افزود که او ده برابر این مطالب چیزهایی می‌داند که نمی‌گوید. خطاب او به من وقوده و میزانی بود. اسکندری در ملاقاتی با شورویها مطلبی برخلاف گفتهٔ کیانوری گزارش نمی‌کرد، ولی این مطالب را تعبیر می‌کرد و شخصاً طرفدار شریعتمداری و سنجایی بود و معتقد بود که هنوز وقت سرنگون کردن رژیم نرسیده و اکنون کافی است که برای دموکراسی مبارزه شود. اسکندری به روحانیون با اطلاق «آخوندها» توهین می‌کرد و جنبش مسلمانان را «جنبش شیشه‌شکن‌ها» می‌نامید. جودت نیز همین مشی را، ولی با احتیاط بیشتر دنبال می‌کرد. در واقع دو نماینده رهبری حزب که با رهبری شوروی ملاقات می‌کردند، دو نظر بکلی مخالف را با نهایت شدت و شهادت مطرح می‌کردند. معلوم است که شوروی در مسئلهٔ پایانی، تردید داشت و احتیاط را مراعات می‌کرد.

با پیشرفت انقلاب در ایران، موضعگیری جناح طرفداران روش کیانوری محکمتر و روشنتر و مقننتر می‌شد و هیئت اجرائیه مجبور می‌شد به اسنادی که در این خط تهیه می‌شد رأی مثبت دهد. این اسناد را تماماً من نوشته‌ام و در کتاب اسناد دیدگاهها که در ایران چاپ شده، این اسناد بدون ذکر اسم و به نام هیئت اجرائیه،



منعکس است. کیانوری زمانی گفت: «اگر طبری نبود، معلوم نبود وضع ما الآن به کجا می‌رسید.» البته این غلو بود ولی سخنی بود که او می‌گفت.

با تسلیم سنجابی در مقابل منطق محکم و انقلابی امام (در نتیجه ملاقات پاریس) ضربت مهیبی بر خط اسکندری وارد شد. پیروزی تام کیانوری در نبرد طولانی و پریچ و خم بحث، بر اسکندری تحمیل گردید. صحبت آن بود که دانشجویان در شرکت نوبتی خود در لایپزیگ، دبیر اولی کیانوری را مطرح خواهد کرد. ولی دانشجویان آمد و بدون مقدمه، صحبت دبیر شدن صفری را مطرح کرد. من وقده در ابتدا با این نظر مخالفت کردیم ولی در جلسه بعد موافقت کردیم زیرا بنظر ما مخالفت معنائی نداشت.

اسکندری را عده‌ای از اعضاء هیئت اجرائیه و کادرهای نوگزیده به کمیته مرکزی به شکل «محبت‌آمیز» محاصره کرده بودند و تمام تمایلات و معتقدات او را تصدیق می‌کردند و این مسئله اسکندری را قانع می‌کرد که راه و رسم او مورد تصدیق شورویهاست. از آن جمله است: دکتر جودت، صفری، دانشجویان، مهدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی و شاید افراد دیگر. این وضع در اسکندری احساس اعتماد بنفس و روحیه مهاجمه‌آمیز ایجاد می‌کرد. در این جریان کیانوری مسئله شهناز اعلامی، نماینده سازمان زنان توده را در فدراسیون بین‌المللی زنان که مورد حمایت اسکندری بود، مطرح می‌کرد. مریم فیروزسخت مخالف شهناز بود. کیانوری یکی از نقاط ضعف اسکندری را در مورد شهناز می‌دانست. شهناز در فدراسیون جهانی زنان دمکرات نفوذ کرده و مقامی برای خود تأمین کرده بود. البته او همیشه از پشتیبانی رادمنش و اسکندری برخوردار بود. اشارات کیانوری حاکی بود که شهناز جاسوس ساواک است و حفظ رابطه با او مشکوک است. اسکندری با عصبانیت دفاع می‌کرد. جودت و بعد از آنکه دانشجویان به جلسه هیئت اجرائیه آمد، نظر اسکندری را در مورد شهناز تأیید کردند و در واقع آنها تحریکات کیانوری را ناشی از تمایلات همسرش مریم می‌دانستند. کیانوری سکوت کرد، ولی در موقع مساعد دیگری مسئله شهناز مطرح گردید. سرانجام پس از آنکه پس از انقلاب اسلامی در ایران، لیست ساواکی‌ها را گروهکی منتشر کرد، روشن شد که شهناز اعلامی در این لیست است و تمام مشخصات او با دقت در این لیست نشان داده

شده و براین اساس مسئله جاسوس بودن او مورد تردید نیست. شهناز اعلامی پس از افساء کامل، از فدراسیون زنان و از آلمان شرقی اخراج شد. شهناز به کمک فدراسیون به خارج و از آن جمله به نیویورک مسافرت کرده بود و بقول خودش با «والاحضرت اشرف» آشنا شده و گذرنامه ایران را از راه او بدست آورده بود. تاموقعی که ما در خارج بودیم، اسکندری در دفاع از شهناز مصر بود، عیناً مانند رادمنش که تا آخرین مرحله به شهریاری ابراز اطمینان می کرد.

در این ایام حادثه‌ای روی داد مجله: جوانان توده که در خارج تحت نظر شعبه ایران نشر می یافت، شعاری منتشر کرد: زنده باد کلاشینکف، سلاح مبارزه و آزادی. (عین جمله نیست، مضمون آن است). این نشریه در دست اسکندری بهانه‌ای شد. اسکندری در آن بحث اخراج کیانوری را از هیئت دبیران و هیئت اجرائیه پیشنهاد کرد. ولی رأی از دونفر (اسکندری و جودت) فزوتتر نشد و صفری که در لایپزیگ حضور داشت، بارأی دو نفر دیگر موافقت نکرد. این شکست مهمی برای اسکندری شد. معلوم شد صفری نیت دیگری در سر دارد یعنی آنطور که اسکندری و جودت تصور می کردند و او تظاهرمی نمود، مخالف با کیانوری نیست. این «بازی» یکبار در مورد رادمنش نیز اجرا شد. صفری طرفدار رادمنش بود. ولی در موقعی که برای برداشتن رادمنش از دبیر اولی رأی گرفتند، صفری با گفتن «ببخشید رفیق رادمنش» رأی مخالف خود را داد. رادمنش در پاسخ «ببخشید رفیق رادمنش» گفت: «بفرمائید رفیق صفری»!

در آستانه تشکیل پلنوم شانزدهم، دانشجویان در هیئت اجرائیه شرکت کرد و سرانجام پیشنهاد کرد که اسکندری از مقام دبیر اولی برداشته شود و کیانوری بجای او دبیر اول شود. پس از بحث کوتاهی رأی گرفته شد. همه رأی دادند (به اضافه اسکندری). اسکندری در این موقع به گریه افتاد و گفت: «فقط خواهش دارم من در پشت همین میز کار خود باقی بمانم.» این، میز بزرگ مثبت کاری‌ای بود که فقط دبیر اول پشت آن می نشست و در اتاق اجلاس هیئت اجرائیه قرار داشت. اعضاء هیئت اجرائیه با این خواهش صندلی پرستانه اسکندری موافقت کردند!

پلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷، کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و

بازگشت پیروزمندانه امام، برگزار شد. گزارش کمیته مرکزی را کیانوری قرائت کرد. اسناد این پلنوم تأیید انقلاب و بیان برنامه آن از نظر حزب توده بود. ولی نیت واقعی آن بر بسیاری از اعضاء پلنوم روشن نبود. سازمان مخفی نوید در این امر دخالتی داشت که من از آن اطلاع نداشتم ولی امروزه تمام منظره برای من روشن شده است. کیانوری زمانی به قدوه و من گفته بود: «بجز میزانی و بهزادی، من افرادی که مناسب برای دبیری باشند در حزب نمی بینم.» در موقع استراحت در شوروی در همان ایام، سیموننکو، مسئول شعبه ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، از من پرسید: «شما در مسئله رهبری توقعی برای خودتان ندارید؟» من جواب دادم: «ابداً توقعی ندارم.» اعضاء هیئت اجرائیه منتخب پلنوم ۱۶ بقرار زیرین بود: کیانوری، اسکندری، جودت، قدوه، میزانی، صفری، بهزادی، ابراهیمی و من. عده‌ای از افسران زندانی وعده‌ای از رهبران نوید به کمیته مرکزی انتخاب شدند. موقعی که رأی به دبیر اولی کیانوری گرفته شد، اسکندری رأی ممتنع داد!

پس از پلنوم، کیانوری دستور داد که هیئت اجرائیه و افرادی از کمیته مرکزی که بطور عمده در پلنوم ۱۵ انتخاب شده‌اند، عازم ایران شوند. مهاجرت ۳ ساله من نیز با این اقدام خاتمه یافت.

# ۲۸

## برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده

طی ۳ سال اقامت در خارج از کشور، در تماس دائمی و سرانجام ذله-کننده و شکنجه‌آور، با جمعی محدود بسر بردم، که با داشتن دعاوی دورو دراز از هرگونه کارائی و عمل سودمند اجتماعی عاری بودند، در نتیجه این تماس و در میدان آزمونهای مختلف، شخص با تمام مختصات روحی و اخلاقی این افراد آشنا می‌گردد.

در میان رهبران شناخته‌شده حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان، هفت نفر بزرگترین تأثیر را در زندگی بقیه افراد مهاجر (خواه اعضاء ساده و خواه مسئولین و اعضاء دستگاه رهبری حزب و فرقه) اعمال می‌کردند. این هفت نفر عبارتند از: سه‌دبیر اول حزب، یعنی رادمنش، اسکندری و کیانوری. یک‌عضو بورو (یا هیئت دبیران) یعنی کامبخش، صدر فرقه دمکرات، دانشیان و صدر شورای متحده، روستا. درباره این هفت نفر سرکرده اصلی، در این خاطره مطالب فراوانی گفته شده، که می‌تواند مشخصات روحی و فکری و عملی و اخلاقی آنها را منجز کند و تکرار آن مطالب در اینجا زائد است. ما در اینجا توجه خود را به مشخصاتی معطوف می‌داریم که رابطه این افراد را به‌مقام، به‌پول، به‌زن، به‌سری‌کاری، به‌تکروی، به‌خشونت، به‌دسته‌بندی و دسیسه‌کاری و امثالهم نشان می‌دهد، یعنی مشخصاتی که ماهیت منفی انسان را روشن می‌سازد.

## رادمنش

رادمنش مدت ۲ سال درخارج، دبیرکل، دبیر اول و صدر بوروی سازمان حزب در خارج بود. در ابتدا، رادمنش که سیاست رخنه خود را بی‌عجله انجام می‌داد، در داخل جنگل رهبری با احتیاط و غالباً با سکوت رفتار می‌کرد. گاه تعجب می‌کردم که دبیر اول حزب در مسائل حاد مورد بحث در جلسه بکلی خاموش است و می‌کوشد مواضع خود را آفتابی نکند. این طرزکار او در آغاز بود. ولی وقتی پس از مدتی روابط خود را با شوروی تنگتر برقرار کرد و یاران و همکاران خود را در میان اعضاء کمیته مرکزی و مسئولین و افراد حزب برگزید، تمایلات سیطره‌جوئی و استبدادی خود را آشکار ساخت. البته رادمنش در این دوران که خود را موفق می‌شمرد، روش خود را با برخی احتیاطات اعمال می‌کرد، ولی در کوبیدن مخالفان خود (مانند کامبخش، کیانوری، قاسمی) سخت‌کین جویانه و پیگیر عمل می‌نمود. در میان رهبران عده‌ای از یاران غار و محرمان اسرار رادمنش بودند، مانند محمود بقراطی، که به دست او ایرانیان مقیم شوروی را تحت نظر داشت؛ روستا، که در عین آنکه رادمنش را به اصطلاح خودش «هپل هپو» می‌نامید، کاملاً به او وفادار بود، و بزرگ‌علوی که به رادمنش اخلاص داشت، و نام او را در تاریخچه‌ای که به آلمانی دربارهٔ حوادث اخیر ایران نوشته بود، مورد تجلیل قرار داد.

رادمنش فردی لافزن و متفرعن بود و از این جهت به دوست دوران جوانی خود، منوچهر اقبال، شباهت داشت. از طرف مادری به امیر دیوان، از فئودالهای معروف لاهیجان، می‌رسید و کماکان مختصات فئودالی آشکاری داشت. افراد در نظرش ارزشی نداشتند. برای خود مقامی عالی در هوش و تدبیر قائل بود، ولی همهٔ اینها نتیجهٔ قوه وهمیه او بود، که همه چیز خود را در نظرش زیبا می‌کرد. علوی واسطهٔ ازدواج رادمنش با همسرش مهین یزدی شد و در نتیجهٔ این سیاست، یزدی و رادمنش دوستان نزدیک بودند. موقعی که یزدی در ایران توقیف شد، رادمنش تمام کوشش خود را برای اجراء یک «کارزار تبلیغاتی» بدست احزاب کمونیست در تمام کشورها بکار بست. البته در این زمینه با استفاده از آشنائی قدیمی با اسمیرنف، سفیر اسبق شوروی در ایران (که در آن موقع از معاونین شعبهٔ بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بود) کارها را از پیش می‌برد.

بدون اغراق، این کارزار تبلیغاتی از لحاظ رسمی بزرگترین تلاشی بود که به سود دکتر مرتضی یزدی انجام می‌گرفت، ولی آخر الامر یزدی نامه خفت‌آمیزی به‌شاه نوشت و کارزار تبلیغاتی بناچار منقطع شد.

در دوران همکاری با عباس شهریاری نیز، رادمنش تنگ‌نظری و عجب و خودفریبی خویش را بمنصه ظهور آورد. عباس شهریاری با بازی مخالفت با کیانوری، توجه و محبت رادمنش را به خود جلب کرد. بنا به دستور ساواک، عباس شهریاری رادمنش را مورد تملق‌های ظریفانه‌ای قرار می‌داد و معمولاً از «دو دکتر» در داخل نهضت صحبت می‌کرد— یکی دکتر ارانی و دیگری دکتر رادمنش— این «تعارف» مهمی برای رادمنش بود.

مسافرت منظم از لایبزیگ به بغداد، بتدریج رادمنش را از فضای خارج و لایبزیگ دور کرد و جذب محیط بغرنج و فاسدی شد که در بغداد برقرار بود. یک افسر کرد ایرانی، که مدتها بود در مهاجرت بود به نام رزم‌آور (شوهر خواهر علوی)، بعلت ارتباطش با سازمان جاسوسی شوروی، به بغداد اعزام شد. رزم‌آور از طرفی با ملامصطفی بارزانی و از طرف دیگر با صدام تکریتی رابطه برقرار کرد. رزم‌آور، که او نیز از ارادتمندان رادمنش بود (البته رزم‌آور به احادی ارادت واقعی نداشت) کمک کرد که رادمنش در بغداد با صدام آشنا شود. به دستور صدام برای رادمنش در هتل معروف بغداد (که رادمنش آن را به عربی «فندق» می‌خواند) آپارتمانی عالی تخصیص دادند. در بغداد از «سر خر» رقباء خود خلاص بود و در اتحاد با صدام، با اعضاء ساواک زده سازمان ایران معروف به «تشکیلات تهران» مشغول «کار» بود و تدارک تشکیل کنگره سوم حزب توده در بصره را می‌دید. شیفتگی رادمنش به شهریاری تا حدی بود که نابودشدن پرویز حکمت‌جو، معصوم زاده، سرگرد رزمی را که به دست ساواک و با همیاری شهریاری عملی شده بود، نادیده می‌گرفت.

رادمنش به اندازه‌ای از زندگی خود در بغداد راضی و خوشحال بود که هر بار هنوز چندی در لایبزیگ توقف نکرده، هوای بغداد در سر داشت و در این زمینه، دوری از همسر و فرزندانش را نیز سهل می‌شمرد. این دوری برای همسرش بخصوص مطبوع بود، زیرا خود را از نظارت شوهر آزاد می‌یافت و غالباً می‌گفت:

«من و هانی (هانی به انگلیسی یعنی عسل. این نامی بود که مهین به شوهرش داده بود) یکدیگر را کاملاً آزاد کردیم!» عجب و شیوه فئودالی رادمنش در جریان برخوردش به بقیه افراد حزبی— اعم از مسئول و غیرمسئول— بروز می کرد. حاضر نبود افراد را در خانه خود بپذیرد، مگر جمع کوچکی که اطمینان او را به خود جلب کرده بودند.

رادمنش یک جاه طلب نمونه وار بود. در مقابل قدرت تسلیم و خوار می شد. تکبر خود را به کسانی نشان می داد که از قدرتی برخوردار نبودند. زمانیکه— در دوران کابینه دوم قوام پس از جنگ جهانی دوم— قوام السلطنه برای آنکه نفوذ خود را در حزب توده بسط دهد وارد باشگاه حزب توده در خیابان فردوسی شد، رادمنش با عجله مبل چرمی بزرگی را به تنهایی برای قوام آورد. قوام، در میان اعضاء کابینه و اعضاء رهبری حزب توده، که همه به دور قوام ایستاده بودند، روی مبل نشست. بدون آنکه اعتنائی به رادمنش کند. قوام به رادمنش، (نمی دانم به چه دلیل)، مهتری نداشت و حال آنکه رادمنش از خانهای لاهیجان بود، یعنی در حیطة سیطره قوام زندگی می کرد. اما در شوروی، قدرت در دست نمایندگان حزب کمونیست بود. بارها دیدم که رادمنش پالتوی باشکیروف، مسئول بخش کوچک ایران، را برایش می گرفت و به سبک باشکیروف کلاه «کپی» به سر می گذاشت. روزی که باشکیروف را، با وجود مخالفت رادمنش در اثر شکایت و اصرار رهبری حزب توده، از این کار برداشتند، رادمنش کپی را به شاپو مبدل ساخت. این اعمال، که ضمناً بسیار ساده لوحانه است، عمق روح یک «جاه طلب» را افشاء می کند.

رادمنش در یک خانواده ملاک لاهیجی متولد شد. در جوانی، چنانکه خود او گواهی می دهد، به نهضت جنگل علاقه مند شد. خانواده اش برای تحصیل متوسطه او را به تهران فرستادند. در اینجا در مدرسه «دارالفنون» تحصیل کرد و از این مدرسه فارغ التحصیل و «دیپلمه» شد. در ایام تحصیل، عضویت اتحادیه محصلین را، که بوسیله گروهی از کمونیستها اداره می شد، پذیرفت و در این کار با روستا آشنایی یافت. به هنگام اجرای نقشه اعزام محصل به اروپا، رادمنش در اولین گروه اعزامی شرکت داشت. خود او می گفت: «تا قبل از ملاقات محصلین ایرانی با رضاشاه از او نفرت عجیبی داشتم، ولی وقتی نطق او را که با خطاب «فرزندان من»

آغاز می‌شد، شنیدم نفرت به محبت بدل شد.» در واقع شیفتگی به غرب از مدتها پیش در جوانان تلقیح می‌شد و نقشه رضاشاه دائر به اعزام محصل به اروپا و کنش مثبت به این شیفتگی بود.

رادمنش در فرانسه در شهر «کان» پس از گذراندن سال تدارکی وارد رشته فیزیک شد. پس از اخذ لیسانس دو سال فعالیت آزمایشگاهی را برای تهیه دانشنامه دکتری گذراند. در ایام تحصیل علاقه به سیاست و کمونیسم را، که در او ریشه‌ای نداشت، ترک گفت و برخلاف دوستش منوچهر اقبال، که روزنامه اومانیته، ارگان حزب کمونیست فرانسه، را می‌خواند (!)، او فقط روزنامه پوپولر می‌خواند، که ارگان حزب سوسیالیست به رهبری لئون بلوم بود. در ایام تحصیل ایرج اسکندری از شهر تحصیلش، گرونوبل، طبق توصیه مرتضی علوی، به سراغ رادمنش آمد، ولی گویا نتوانست رادمنش را به تجدید فعالیت کمونیستی جذب کند. اسکندری و رادمنش درباره عیاشی خود در دوران تحصیل داستانهای زیادی می‌گفتند. اسکندری از علاقه رادمنش به «بردل» (روسپی‌خانه) با طنز صحبت می‌کرد. پس از ازدواج، شایعه‌هایی درباره رادمنش بود که نمی‌توانم تسجیل کنم، ولی به هر جهت ضعف او در قبال مقام و علاقه‌اش به پول و شهرت و معایب اخلاقی او از این جهت اخلاقی او (در رابطه با زن) بیشتر بود.

پس از بازگشت به ایران و گذراندن خدمت نظام وظیفه، رادمنش به تدریس فیزیک در دانشسرای عالی مشغول شد و در همین اوان، قبل از بازداشت گروه ارانی، بعلت سوابق سیاسی خود، همراه گروهی موسوم به «گروه رشتی‌ها» توقیف شد. شرایط زندان او دشوار نبود، زیرا او را در سلول انفرادی نبردند و در کنار مختلسین دولتی در محل عمومی زندانی شد. بعلت اعترافات مختلف، روابط رادمنش با ارانی در ایران روشن شد و در نتیجه پرونده‌اش به پرونده «۳۰ نفر» پیوند یافت. پس از معزول شدن از سمت دبیر کلی حزب توده و پس از ۳ سال، رادمنش دوباره به فیزیک بازگشت و در انستیتوی فیزیک در لایپزیگ وارد کار شد. خود او به من گفت: «آن فیزیکی که من خواندم با فیزیک امروزی شباهتی ندارد».

در این ایام، زمانی در جشن حزبی با رادمنش بر سر یک میز نشسته بودیم. عجیب بود که رادمنش به ما توصیه می‌کرد که در روزنامه مردم و رادیوی پیک



ایران «ملاحظه» شاه را نگاه داریم و می‌گفت: «آخر شاه کار خوبی هم برای ایران کرده است و همه‌اش که نمی‌توان منفی‌بافی کرد.» تعجب از این جهت است که رادمنش در آخرین دوران تصدی دبیر لسی، موقعی که با شهرداری همکاری می‌کرد، همیشه شکایتش از این بود که «رفقا از اسم تفنگ فرار می‌کنند» و نمی‌خواهند انقلابی عمل کنند. در عرض مدت کوتاه، رادمنش موضع خود را از ماوراء چپ به ماوراء راست منتقل کرد: از حمایت تفنگ به حمایت از شاه!

درباره رابطه رادمنش به پول و مادیات، مسلم است پول زیادی از طرف شوروی در اختیار رادمنش گذاشته می‌شد، مانند دوهزاردلاری که حسین یزدی یکبار آن را ربود. بعنوان مسئول شعبه ایران غالباً بین لایپزیگ و بغداد در حرکت بود و مخارج زیادی می‌کرد که سیاهه آن را گویا به شورویها می‌داد، چون مبلغ کاملاً سری بود. سوءاستفاده از این پول از طرف رادمنش محتمل است. یکبار همسرش گفت که ۱۴ بسته برای من در راه است! آلمانها و بلغارها بعنوان مختلف به او پول می‌دادند. مهمانداران بلغار در حضور من بسته چاقی اسکناس به او دادند و حال آنکه برای یک‌روز به صوفیه آمده بود.

## اسکندری

ایرج اسکندری، که از لحاظ جاه‌طلبی حرارت کمتری از رادمنش نداشت، پس از ۲ سال که دبیراولی او را تحمل کرد، پس از عزل او، اعلام کرد که حالا دیگر احدی نیست که برای اشغال این مقام شایستگی او را داشته باشد. اسکندری، برخلاف رادمنش که خشک و کم‌آمیزش بود و فقط به حلقه «ارادتمندان» اکتفا می‌کرد، خلق و خوی باز و آمیزش دوستی داشت. با طنزگوئی، با جلب به بازی کارت و قمار، با کارگشائی، ایرانیان را از باکو تا لایپزیگ به خود جلب می‌کرد. عرصه فعالیت اسکندری، علاوه بر کشورهای سوسیالیستی، کشورهای غربی نیز بود و بویژه به فرانسه و پاریس علاقه‌مندی دیرینه داشت و به وین و اتریش، بعزت توقف اقوامش در این کشور، نیز دل بسته بود. از امکانات خود برای ترتیب مسافرت و خوش‌گذراندن در شهرهای مختلف اروپا، اعم از شرقی یا غربی، حداکثر استفاده را می‌کرد. خلق و خوی شاهزادگی قاجار با طبع فرانسوی ممزوج شده و

ایرج اسکندری را برای «معاشرت» مستعد می‌ساخت.  
ایرج اسکندری فرزند یحیی میرزا اسکندری، نوۀ کفیل الدوله و نتیجۀ محمد-  
طاهر میرزای اسکندری، مترجم سه تفنگدار، است. یحیی میرزا در جریان «استبداد  
صغیر» محمدعلی میرزا توقیف شد و پس از رهائی از حبس باغشاه، گویا در اثر  
شلاق زدن، معیوب شد و یکسال بیشتر در آزادی زندگی نکرد. مجلس شورا به  
بازماندۀ ارشد او برای ادامۀ تحصیل در اروپا «خرج تحصیل» تصویب کرد و  
ایرج بر این اساس در ۱۶ سالگی به فرانسه رفت و در شهر گرونوبل ساکن شد.  
این لااقل روایت زندگی معروفی است که من از ایرج اسکندری و از دیگران  
شنیده‌ام.

در گرونوبل به همراه دوستش علی امینی حقوق تحصیل کرد و وارد ارتباط  
با مرتضی علوی و دکتر ارانی شد، که در آلمان فعالیت کمونیستهای ایرانی را  
سازمان می‌دادند. پس از بازگشت به ایران با ارانی در انتشار مجله دنیا همکاری  
کرد، درحالیکه به مقام قضاوت در دادگستری رضاشاهی دست یافته بود. سی ساله  
بود که جزء گروه ۵۳ نفر به حبس افتاد.

پس از سقوط دیکتاتوری رضاخان و شرکت در تشکیل و رهبری حزب توده،  
ایرج به همراه دانیس عباس میرزا اسکندری و برحسب صلاحدید سفیر شوروی،  
اسمیرنف، وارد ارتباط با قوام السلطنه شد. جاه‌طلبی شدید ایرج او را واداشت که از  
«فرصت‌ها» استفاده کند و به وکالت و وزارت برسد. در مورد وکالت او،  
قوام السلطنه با توصیه او به دوستانش در مازندران کارش را تسهیل کرد. در مورد  
وزارت هم خود قوام السلطنه در را بسوی اسکندری و دو تن دیگر از رهبران توده  
(کشاورز و یزدی) باز کرد. وکالت و وزارت سه چهار ماهه بعدها سرمایه‌ای برای  
اسکندری شد. خود نقل می‌کند: «چندی پیش در وین عباس میرزا را ملاقات  
کردم. به من گفت: تا کی می‌خواهی «چماق پلو» بخوری؟ از این کارها دست  
بکش و بیا به این سمت. من به او گفتم: با همه چماق پلوه‌ها بنده زودتر از  
حضرتعالی وکیل و وزیر شدم و شما تنها وکیل شدید.» در این پاسخ، روحیات  
ایرج منعکس است.

پس از شکست جریان آذربایجان، چنانکه گفتیم، با «پاسپورت دیپلماتیک»،

که قوام السلطنه به او داده بود، به فرانسه وارد شد و در عین رهبری افراد توده‌ای در کشورهای غربی اروپا، تحصیلش را ادامه داد و دانشنامه دکتری را نوشت. ولی دولت فرانسه پاسپورت و حق توقف در فرانسه را از ایرج اسکندری سلب کرد. او وارد خدمت در «فدراسیون جهانی کارگری» (اف. اس. ام) در وین شد. سازمان فدراسیون تحت ریاست لوئی سایان بود، که زمانی در ایران مورد استقبال پرشور رهبران توده و اتحادیه قرار گرفته بود، لذا از اسکندری و روستا تصور مثبتی داشت. ولی اسکندری در سازمان فدراسیون با راستوسکی (نماینده شوروی در این سازمان) روابط نزدیک برقرار کرد. گوئی محاسبات اسکندری این بود که، راستوسکی بمراتب «پارتی» بهتری از لوئی سایان فرانسوی است. حساسی که سراپا غلط بود. لوئی سایان مورد حمایت اتحادیه بزرگ و قوی فرانسوی (ث. ژ. ت) بود، که حزب کمونیست فرانسه بدان تکیه داشت. موریس تورز، به دستور استالین، یکی از کارکنان فعال و جوان ث. ژ. ت را، که به کمونیست بودن هم شهرت نداشت، بر رأس «فدراسیون جهانی کارگران» گذاشت. من نمی‌دانم آیا راستوسکی هم در خیال محال گرفتن مقام سایان بود یا نه؟ به هر جهت سایان از تحریکات راستوسکی و اسکندری به حزب کمونیست شوروی شکایت کرد و در نتیجه هر دوی این اشخاص معزول شدند و به مسکو منتقل گردیدند. سایان گزارش خاصی درباره اسکندری ارسال کرده بود و صرفنظر از بیان انتقادات اجتماعی و اداری، درباره زندگی خصوصی ایرج نیز مطالبی نوشته بود. من این گزارش را ندیدم و تصور نمی‌کنم کسی از اعضاء رهبری حزب توده آن را دیده باشد. بخشهایی از آن بطور شفاهی توسط باشکیروف به رادمنش اعلام شد و رادمنش به شکل سربسته به کمیته مرکزی توده در مسکو خبر داد. اسکندری بنا به اصطلاح محبوب خودش، پس از این حادثه «کله خورده» و خوار شده بنظر می‌رسید. بنا به پیشنهاد رادمنش و تصویب همه ما، نامه‌ای دائر به دفاع از اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ارسال گردید. پس از چندی ایرج بعنوان کارشناس اقتصادی در سازمان اقتصاد جهانی در مسکو که تحت رهبری پروفیسور آرزومانیان بود، وارد شد و در آنجا، با وجود ندانستن روسی، مورد استفاده قرار گرفت.

اسکندری خیلی زود از «کله خوردگی» خلاص شد و همراه رادمنش مبارزه

«درون حزبی» را علیه مخالفان مشترك (یعنی کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن و طرفداران نزدیک آنها در میان اعضاء کمیته مرکزی مانند علی امیر خیزی و صمد-حکیمی) آغاز کرد. بین رادمنش و اسکندری بر سر رهبری همیشه رقابت شدیدی وجود داشت، ولی اسکندری عجالتاً نیروی مقابله با رادمنش را نداشت، بعلاوه آماج حملات مخالفان بود. رادمنش نیز منفعت خود را در جلب اسکندری برای همکاری با خود می‌دید، بویژه برای نگارش اسناد حزبی که بهتر از رادمنش از عهده‌اش برمی‌آمد، به‌او احتیاج داشت. براساس این توافق، اسکندری تا پلنوم یازدهم (که حمله بدون کامیابی خود را علیه رادمنش انجام داد) خاموش بود، ولی با جلب «سمپاتی» افراد، اعم از مسئول یا عادی، لشکر خود را در قبال رادمنش گرد می‌آورد. در پلنوم یازدهم، در دستشویی محل این پلنوم (واقع در ویلای استالین، البته سالها پس از مرگ استالین) روستا و بقراطی، نزدیکترین دوستان رادمنش، به‌من گفتند: «خواهشمندیم از قول ما به اسکندری بگوئید دست بردارد و الا بیرحمانه تمام اسرار زندگی اخلاقی او را فاش می‌کنیم.» من گفتم: «رسول مناسبی انتخاب نکردید.» آنها گفتند: «شما را در این اختلاف بی‌طرف می‌شناسیم، حرف خودمان را به‌شما می‌زنیم.» این در واقع پیغام تهدیدآمیز رادمنش از زبان محمود بقراطی و روستا خطاب به ایرج اسکندری بود. ولی اسکندری از این نوع تهدیدها و صحبت از افشاگری و رسواگری هراسی نداشت و آنچه که آنها آن را «اسرار» زندگی اخلاقی اسکندری می‌خواندند، شیوه علنی او بود و اسکندری از بازگوئی این مطالب پروائی نداشت.

روابط اسکندری و رادمنش همیشه بدین صورت بود که اسکندری، در عین موافقت بنیادی و ریشه‌ای در مسائل مورد اختلاف مخالفان رادمنش با رادمنش، آشکارا به‌او می‌پرید و رشته کلامش را می‌برید و وضع مسلط بر رادمنش — بعنوان دبیر اول — نشان می‌داد. رادمنش در مقابل برآشفته شدن رقیقش سکوت می‌کرد. این یک رفتار نمونه‌وار این دو نفر بود که غالباً تکرار می‌شد.

یکی از مشخصات سیاسی اسکندری شیوه تفکر «راست روانه» و تمایل به حکومت شاه و درباریانی مانند هویدا است. تقریباً از این لحاظ روش پیگیری داشت. تنها مورد استثناء در جریان تدارک یورش به رهبری رادمنش بود، که در سخنان

خود در پلنوم یازدهم از موضعی که برای چینی‌مآب‌های ما - قاسمی و فروتن - مطبوع بود، دفاع کرد. البته در خطوط کلی دفاع از خط‌مشی شوروی را دنبال کرد، ولی در مسئله ایران به ضرورت راه قهرآمیز انقلاب اشاره کرد. این استثناء موافق حسابهای اسکندری برای جلب دو رأی عضو پلنوم بود. ولی بعدها دائماً در خط راست پیش می‌رفت و در گزارش رسمی خود در پلنوم ۱۴ از سیاست سرمایه‌داری شاه دفاع کرد و ثابت کرد که راه تکامل سرمایه‌داری ایران بکلی مابین راه کلاسیک مثلاً در انگلستان یا آمریکا است و از هرگونه غارتگری و انباشت تحمیلی سرمایه، فارغ است. پلنوم ۱۴ این گزارش را قبول نکرد.

اسکندری در آغاز کار خود بعنوان دبیر اول، نطقی در جلسه هیئت اجرائیه انجام داد که برای ما بسیار تعجب‌آور بود. او معتقد بود که راه حزب توده در مورد جامعه ستمشاهی مخالف سیاست شوروی است و گفت که او از وجود این تباین «رنج می‌برد». بر همین منوال، هنگامی که انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ گسترش می‌یافت، اسکندری آشکارا به طرفداری از شریعتمداری و سنجابی سخن می‌گفت. حتی سیاست «فضای آزاد» شاه و شریف‌امامی را تأیید کرد و خطاب به اعضای هیئت اجرائیه گفت: «در کشور، آزادی شده و ما در اینجا نشسته‌ایم.» در مقابل دشمن دیرینه خود، کیانوری، که با حرفهای او مقابله می‌کرد، یکبار از کوره در رفت و برخاست و فریاد زد: «من از تو نمی‌ترسم! من از تو نمی‌ترسم!» البته اسکندری به پشتیبانی شوروی کمتر از کیانوری پشت‌گرم نبود و این مقابله برای اسکندری عادی بود.

در سالهای اخیر، که اسکندری هنوز دبیر اول بود، در اثر قبضه شدن تشکیلات ایران و غرب به دست کیانوری، در واقع کاری برایش باقی نماند. لذا وقت خود را در دفتر حزب به خواندن اومانیته، به عادت ایام جوانی، و ترجمه صفحه‌ای از سرمایه کارل مارکس و گپ‌زدن با اعضاء دفتر می‌گذراند. وقتی رهبری حزب سوسیالیست متحده آلمان تصمیم گرفت بمناسبت هفتادسالگی به اسکندری یک نشان طلا به علامت خدمت به «دوستی خلقها» اعطا کند، این مراسم در نهایت اختفا و در حضور چند تن از ما انجام گرفت، رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های آلمان دمکراتیک درباره این مسئله سکوت کردند. ولی اسکندری این نشان را

روی میز بزرگ اتاق خود گسترده و با شادمانی کودکانه‌ای همه را به تماشای آن دعوت می‌کرد. چندی بعد، منوچهر اقبال به برلین شرقی آمد و عین این نشان منتها با اعلام در تلویزیون و نشان دادن مراسم اعطای نشان به او نیز داده شد. پس از آمدن به ایران، اسکندری مصاحبه‌ای با مجله ضد انقلابی، تهران مصادف با انجام داد و بعد تمام آنچه را که گفته بود، در صفحات مردم تکذیب و رد کرد. این پایان کار اسکندری در ایران بود و سپس به اروپا بازگشت.

## کیانوری

نفر سومی که در خارج از کشور به مقام دبیر اولی رسید. نورالدین کیانوری بود. کیانوری ۱۳ سال از رادمنش و ۱۰ سال از اسکندری جوانتر بود و پس از رسیدن به دبیر اولی، وضع اجتماعی ایران دگرگون و انقلاب اسلامی به رهبری امام پیروز شد. لذا کیانوری با اعضای هیئت اجرائیه (و از آن جمله ایرج اسکندری) و جمعی از اعضای کمیته مرکزی به ایران منتقل شدند. نقش خاص کیانوری و مختصات سیاسی و اخلاقی او، بوسیله اعترافات خود او، روشن شده است و سیمای مخفی خود را که ریاکارانه آن را در نقاب دوستی با انقلاب اسلامی پنهان می‌کرد، در اعترافات خود سرانجام عیان ساخت.

صفات کیانوری، مانند خودخواهی شدید، جاه‌طلبی، رفتار خشن و رنجاننده، تک‌روی، مخفی‌کاری از جمع، لب‌بستگی و پنهانکاری و نظیر آن در حزب برای همه روشن بود. کسانی مانند رادمنش، اسکندری، فریدون کشاورز، جودت، روستا با کیانوری شدیداً مخالفت داشتند و او را به همه گونه اتهامات ممکن متهم می‌کردند. کشاورز در این باره جزوه‌ای منتشر کرد. ولی در نظر عده‌ای از رهبری، که کینه‌ای به کیانوری نداشتند، این تصور ریشه داشت که کیانوری، با همه معایب آشکار خود، به علت انرژی کار و لیاقت بهتر از رقیبان خویش قادر است «گاری شکسته» حزب توده را از «گل مهاجرت» بیرون بکشد. همه می‌دانستند که این کار، یعنی تن در دادن به رهبری کیانوری، در واقع قبول یک «ریسک» نامعین است. ولی وضع بی‌سامان رهبری و تنبلی و وظیفه‌نشناسی این رهبران، «بورس» کیانوری را بالا می‌برد. با این حال، نقش قاطع را در جریان ارتقاء کیانوری،

پیشنهاد غلام یحیی دانشیان ایفاء کرد. همه می دانستند که دانشیان کوچکترین «سمپاتی» به کیانوری ندارد و به ارتقاء او کاملاً بی علاقه است. وقتی که او در هیئت اجرائیه، بعنوان نتیجه گیری از سیاست غلط اسکندری در مسئله انقلاب ایران و تأیید سیاست درست تر کیانوری، پیشنهاد کرد که اسکندری معزول و کیانوری منصوب شود، چنانکه گفتیم، اعضاء هیئت اجرائیه به اتفاق آراء به کیانوری رأی مثبت دادند. آنها علاوه بر آنکه این نتیجه گیری را یک نتیجه گیری ناگزیر می دانستند، ضمناً مطمئن بودند که دانشیان نظر شورویها را ابلاغ می کند. نقش «تخریبی» که غالب اوقات کیانوری در حزب ایفاء کرده، مانند احتمال شرکت او در سازمان دادن ترور شاه، همکاری او با قاسمی و روزبه برای قتل حسام لنگرانی و جمعی دیگر بعنوان جاسوس، استفاده از حادثه پسران یزدی برای منحل کردن هیئت اجرائیه، استفاده از حادثه شهریاری برای برانداختن رادمنش، اسلوب او را در کار اجتماعی نشان می دهد. اوج این اسلوب تخریبی سیاست علیسه جمهوری اسلامی است. اما آیا کیانوری به تنهایی و به اتکاء خود این نقش را ایفاء کرده است؟ پاسخ آن منفی است. کیانوری در اطاعت از شوروی و دقیقتر، در اجرای دستورکا. گ. ب عمل کرده است. اما به هر جهت، «الخیر فی ماوقع!» باید گفت که حزبی که عملکرد او آنچنان و رهبرانش این چنین باشد، انهدام و زوال مکافات سزاوار اوست.

کیانوری در نطقی که در مراسم تشییع کامبخش ایراد کرد، خود را پرورده آموزگارش کامبخش خواند. روستا که هم با کامبخش و هم با کیانوری دشمنی عمیق داشت، کیانوری را «ولیعهد کامبخش» می دانست. ولی کیانوری پس از وصول به قدرت و با استفاده از پیری و بیماری کامبخش با او رفتار نامناسبی داشت. کامبخش مانند کیانوری فردی لب بسته بود، ولی در یک مورد، بدون تصریح واقعیت معینی، از کیانوری با لحن شکوه آمیز یاد کرد. این مطلب را ممکن است قدوه، عضو هیئت اجرائیه که با کامبخش دوستی داشت، نیز شنیده باشد. کیانوری نه بر اساس موازین اخلاقی و عواطف انسانی، بلکه بر روی محاسبه سرد تجارتمندی در حزب عمل می کرد و این امر محیط مرموزی به کارش می داد که موجب هراس مخالفانش بود. او هدف خود را عنودانه، بیرحمانه تا رسیدن مقصد دنبال

می‌کرد. البته این قدرت او ناشی از قدرت بالاتری بود که بر او تسلط داشت، یعنی قدرت آمران شوروی.

بنظر می‌رسد که کا. گ. ب از همان آغاز به حزب توده اعتنائی نداشت. کالیشیان، رئیس شورای انجمن دوستی ایران و شوروی (وکس)، ضمن صحبت خصوصی به کسی که با او مشورت می‌کرد که آیا عضویت در حزب توده را بپذیرد یا نه؟ پاسخ داد: «حزب توده مثل «چاه آب‌چلو» (به روسی: پوموینایاما) است. شما در خارج از این حزب برای کار در انجمن مفیدتر خواهید بود.» کالیشیان به احتمال قوی از اعضای کا. گ. ب بود و این سخن را بیهوده نگفته بود. کیانوری در این «چاهک» نقش خودسرانه‌ای داشت و هر وقت لازم می‌دید با بازیهای این حزب را — البته طبق دستوری — بهم می‌زد.

در دوران همکاری، یک چهره کیانوری برای من پنهان مانده بود و آن رابطه نزدیک با زنان برای استفاده جاسوسی است. اعترافات خود کیانوری نشان می‌دهد که برای رسیدن به هدف، هر کاری هر اندازه هم که ناپسند و حتی پلید باشد، از او ساخته است. روشن شد که کیانوری روابط بسیار وسیعی با زنان داشته و این کار را جزء وظایف جاسوسی خود می‌دانسته. من در دوران جوانی از رابطه نزدیک او با بانو پیر نظر و منیر رضوی (همسر سابق دکتر احمد رضوی) اطلاع داشتم. پس از ازدواج با مریم فیروز، که بر پایه جاسوسی مشترک مبتنی بود، کیانوری روی روابط خود پرده کشید و اینک که پرده برداشته شد، روابط همه جانبه او با زنان و مردان افشاء شده است.

درباره جاسوسی کیانوری می‌شد فهمید که او با شورویها بسیار محرم است و موافق دستور آنها موبمو رفتار می‌کند. در میان مهاجران ایرانی از کیانوری می‌ترسیدند و او را بعنوان «جاسوس پست» که همه چیز را خبر می‌دهد معرفی می‌کردند. مثلاً قاسمی، پس از گم شدن اوراق در کشوی میز محل کارش در لایپزیگ، مرتباً می‌گفت: «این کار کیانوری است.» اعتراف می‌کنم که ما تا این حد را اغراق آمیز و ناشی از سوءظن زیاد قاسمی، بخصوص پس از عزلش از هیئت اجرائیه می‌انگاشتیم. با این حال کیانوری را مانند کامبخش و غلام یحیی دانشیان به شورویها نزدیک می‌دانستیم.



اما درباره‌ی جاه‌طلبی کیانوری و دسیسه‌بازی او برای رسیدن به‌مقام، مسئله روشن است و در بخشهای این خاطره نمونه‌های عینی آن ذکر شده است و درواقع تاریخ حزب از یک جهت سرشار از تلاش کیانوری، با کمک شوروی، برای خرد کردن کسانی و بالا کشیدن شخصیت خود است. در این کار کیانوری بدون مراعات وجدان و اخلاق عمل می‌کرد.

درباره‌ی رابطه‌ی کیانوری با مال و پول و اتومبیل و قالی و اثاث و ذخیره‌ی بانکی باز مسئله بر همه کس روشن است. علاوه بر خانه‌ی مزین در برلین، ویلائی ساخته بود که آن را به دوست ترکش دکتر جلفایان سپرده و درواقع او را محافظ اموال کیانوری و مریم در آنجا کرده بود. هرگاه که کیانوری و مریم به برلین شرقی بروند، شرایط زندگی آنها بلا تغییر در اختیار آنهاست.

فقط در مسئله مشروب ندیدم که هرگز چیزی نوشیده باشد. اسکندری و کامبخش به مشروب علاقه عجیبی داشتند. رادمنش در هر وقت لازم می‌شد به همراه دیگران چیزی می‌نوشید. ولی درباره‌ی کیانوری من چیزی ندیده و نشنیده‌ام. کیانوری چهل سال جاسوس کا. گ. ب بود. همیشه مسئول امور حساس تشکیلاتی، مسئول آشکار و مخفی سازمانهای مختلف نظامی، مسئول سازمان ایران و غرب در خارج، مسئول کمیسیونهای فنی برای تربیت امور غیرقانونی بود و اطلاعات عظیم و وسیع سری در حافظه‌ی فعالش ذخیره شده و چون گزارش نویس امنیتی بود از مطالبی باخبر بود که بر دیگران روشن نبود. این یک تیپ نمونه- وارجاسوس و سازمانگر حزب کمونیسم است و با امثال ما که به امور مطبوعات و ایدئولوژی مشغول بودیم و تقریباً هرگز به کار تشکیلاتی اشتغال نداشتیم فرق اساسی دارد. قدوه بارها در خارج به من گفت: «کیانوری یک ماکیاولیست است و به من می‌گوید ماکیاولیسم اسلوب صحیح و واقعی است.» این تلقین دائمی کیانوری به قدوه بود!

## کامبخش

در میان رهبران مؤثر در حزب در دوران ۳ سال زندگیش در خارج، کامبخش را باید نام برد که از پلنوم چهارم تا کمی پس از پلنوم چهاردهم کمیته

مرکزی مرتباً یکی از اعضاء هیئت دبیران و بورو، همراه رادمنش و اسکندری، بود. باوجود تناقضات آشتی‌ناپذیر بین رادمنش و اسکندری از سوئی و کامبخش از سوی دیگر، همکاری آنها قابل توجه است. در پلنوم چهارم، روستا و کشاورز و اسکندری، کامبخش را بعنوان «خائن» و کسی که باعث لو رفتن ۳۰ نفر شده و در نتیجه به محو د کتر ارانی کمک کرده و او را به اتهامات غیرعادلانه متهم ساخته است، تا آخر افشاء کردند و همکاری با کامبخش را محال شمردند. ولی در پایان پلنوم، پس از آنکه رادمنش و اسکندری در نتیجه استعفاء من از هیئت دبیران، به این مقام رسیدند، به این قرار رسیدند که تمام اختلافات مطروحه در پلنوم تا کنگره سوم حزب مسکوت بماند و این افراد با هم همکاری کنند. البته مسکوت گذاشتن اختلافات مطروحه در پلنوم چهارم عملاً اجراء نشد ولی همکاری ادامه یافت. حتی در دوران یورش اسکندری علیه مقام رادمنش، اسکندری با کامبخش روابطی بهتر از رابطه‌اش با رادمنش و جودت برقرار کرد. تردیدی نیست که این «حسن رابطه» مبتنی بر حساب بود.

کامبخش فرزند عدل‌الملک، یکی از شاهزادگان قزوین، است که گویا مقام معینی در قزوین داشت (که من آن را نمی‌دانم) ولی رابطه عدل‌الملک با کنسول روس از نقلهای کامبخش روشن می‌شود و دلیل روشنتر آن است که کامبخش در کودکی، در اوان انقلاب اکتبر، برای تحصیل به روسیه اعزام گردید. پس از بازگشت به ایران از طرف دولت رضاخان به همراه دیگر افراد برای تحصیل خلبانی به روسیه گسیل شد و در آنجا گویا آموزشگاه عالی مکانیکی هواپیما را گذراند. پس از مراجعت به ایران با درجه افسری وارد خدمت نیروی هوایی ارتش رضاخان شد. در جریان اقامت در روسیه، کامبخش با دستگاه جاسوسی وارد رابطه شد و این مسئله در جریان خدمت در ارتش افشاء گردید. او و فرد دیگری به نام عسکرنیا به این اتهام بازداشت شدند و پس از آن کامبخش از ارتش اخراج شد و در شرکت اتوبوس‌رانی «زیس» به کار اشتغال یافت. شرکت اتوبوسهای زیس متعلق به شوروی بود که اولین سرویس اتوبوسرانی را در تهران دائر کرده بود.

ارتباط با سازمانهای جاسوسی در عین حال همراه با ارتباط با سازمان کمونیستی جوانان در دوران اقامت شوروی بود و کامبخش براساس این سوابق

کمونستی از طرف کمینترن مأموریت یافت که همراه اصلانی (کامران قزوینی) و دکتر ارانی، فعالیت سازمان کمونستی را که پس از توقیف سازمان قبلی وجود نداشت، مجدداً تشکیل دهد. این سازمان که «۳ نفر» و «گروه ارانی» معروف است در سال ۱۳۱۶ یعنی سه چهار سال پس از تشکیلش بوسیله محمد شورشیان «لورفت». کامبخش را پس از چند نفر توقیف کردند و اعترافات مفصل و مرتبیطی در اداره سیاسی شهربانی کرد که او را در میان نخستین چهره‌ها در میان افشاگران جای داد. در اینکه واقعیت اعترافات کامبخش یک واقعیت محض است محل تردید نیست. در جریان پرونده‌خوانی در آستانه محاکمه اعضاء گروه، همه ما با این پرونده آشنا شدیم. نیز در این مسئله هم تردیدی نیست که پیش از افشاء پرونده، کامبخش با اختفاء روش خود و با انداختن تقصیرات به گردن دکتر ارانی محیط نامساعدی بین زندانیان سیاسی علیه ارانی ایجاد کرده بود، ولی پس از افشاء کامبخش، ورق برگشت و ارانی از روش مقاومی که نشان داد، مورد احترام فراوان زندانیان سیاسی شد. این توضیح معروف و مستندی است. ولی کامبخش پس از سقوط دیکتاتوری رضاخان و رها شدن از زندان بندر گناوه به شوروی احضار می‌شود و در مقابل کمینترن به ادای توضیح پرداخت. نتیجه این جریان از نظر کمینترن بظاهر تبرئه کامبخش انجام گرفت و به رهبری توده توصیه شد که همکاری با کامبخش بلامانع است و بدون شک برای نامزدی او به مجلس چهاردهم و انتخابش بعنوان وکیل، حمایت شوروی مؤثر بوده است. دلیل این رفتار بر من روشن نیست. این می‌تواند باشد که سرسپردگی سابق کامبخش و تسلیم او در مقابل شوروی و توبه و انابه او مؤثر شده و او قول همکاری فداکارانه و مداوم داده باشد.

درواقع، همراه با کیانوری — برادر همسرش — بر رأس سازمان مخفی نظامی قرار گرفت، سازمانی که وجودش برای همه کس روشن نبود و فقط دیرتر گوشه‌هایی از آن آشکار شد. کیانوری در «مصاحبات» خود تصدیق کرد که نقش کامبخش و او، جاسوسی در ارتش بسود شوروی بود. سازمان مخفی نظامی کلیه اخباری را که از گوشه و کنار بدست می‌آورد، تقدیم کامبخش و کیانوری می‌کرد. بسیاری از نظامیها خیال می‌کردند اخبار را برای رهبری حزب می‌فرستند. ولی در میان

رهبران کسانی نیز مانند سرهنگ سیامک و افراد دیگری از این نوع بودند که خود با شوروی مربوط بودند و یا در مسئله ارتباط با شوروی تردیدی نداشتند. تازه آن کسانی که از این خبر مطلع نبودند، اگر خبردار می‌شدند، برای آنها این اطلاع، اطلاعی غیرمترقب نبود. شوروی را بر رأس اردوگاه ضد امپریالیسم می‌دانستند و هرگونه کمکی به این دولت را اجرای وظیفه انترناسیونالیستی خود می‌شمردند.

کامبخش در ایام فعالیت در رهبری حزب توده در ایران نقش درجه اول را در ایجاد سازمان نظامی و جلب برخی از آنان به کار جاسوسی و در سازمان دادن رهایی نظامیان بازداشت‌شده در زندان کرمان و در جمع‌آوری نظامیان فراری از گنبد کاووس و اعزام آنها به خدمت در آذربایجان پیشه‌وری و برای تشکیل هسته نظامی در قوای مسلح فرقه دمکرات، داشت و به این جهت سخت مورد توجه باقروف قرار گرفت.

از جهت لب بسته بودن و پنهانکاری، کامبخش و کیانوری به هم شباهت داشتند، ولی نقش کامبخش گویا تنها «تشکیلاتی» بود، ولی کیانوری علاوه بر سازمانگری، به اقدامات تخریبی نیز دست می‌زد. در ظاهر نیز رفتار کامبخش که با ادب و مهربانی و تحمل خود محبت را جلب می‌کرد، متباین با کیانوری بود که با خشونت و حالت پرخاش‌آمیز و استبدادی خود افراد را از خود می‌رساند. کامبخش با همسرش زندگی وفادارانه‌ای داشتند و از این لحاظ با روابط کیانوری و مریم فیروزشبه نبود.

پس از انتقال به شوروی، کامبخش عملاً در خدمت باقروف و وزیر امنیت آذربایجان شوروی، یملیانف، وارد شد. نقشش حفظ ارتباط مخفی با برخی از افسران ایرانی بود که پس از فرار فرقه دمکرات به آذربایجان شوروی منتقل شده بودند. در زمان استالین، از زندگی کامبخش حتی همه افسران مورد حمایت او، اطلاع زیادی نداشتند. افسران ارشد مانند سرهنگ عبدالرضا آذر و سرهنگ پناهیان و چند تن دیگر (که لقب «ژنرال» داشتند) البته با کامبخش مربوط بودند. ولی تصور می‌کنم دیگران بی‌خبر بودند. ممانعت مردم برای اطلاع یافتن از مسائل سیاست، روش مطلوب استالین و دست‌پرورده‌اش باقروف بود. کامبخش در این دوران با رهبری فرقه (مانند پیشه‌وری، پادگان، غلام‌یحیی دانشیان، کاویان

و غیره) نیز رابطه داشت. انضباط اجباری و تحمیلی، همه کس را ملزم می ساخت که ساده ترین واقعیتها را منکر شود. لذا اختفاء کامبخش در آن جو آسان بود. پس از تشکیل اجتماع رهبران توده در مسکو، کامبخش با کو را ترك گفت. البته این جریان پس از مرگ استالین بود. در این موقع مصطفی یف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و جانشین باقروف شده بود. به او اطلاع دادند که کامبخش روحیه منفی افسران مهاجر را علیه رهبری فرقه و حزب کمونیست تقویت می کند. مصطفی یف کامبخش را به «اینتری گان چی لیک» یعنی پخش تحریکات منسوب کرد و در واقع خروج کامبخش را بدین شکل تسریع نمود. کامبخش پس از ورود به رهبری حزب در مسکو، بطور پنهانی با موافقت شورویها، با افسرانی که در باکو بودند وارد تماس شد. احمدعلی رصدی معاون نزدیک او در این کار بود. تصور می کنم پرخاش غیرمعتاد افسران علیه رهبری چشم آذر با تشویق او انجام می گرفت. رصدی و برخی دیگر از افسران در این دوران برای اولین بار از قفس باقروفی رها شده و به مسکو سفر کردند و از همین جا هسته «شورش» افسران تنظیم شد. همه افسران با کامبخش نبودند. مثلاً سرهنگ عبدالرضا آذر، که اصولاً شخص سرکشی بود، با اقدام افسران به رهبری رصدی و رضا مخالفت داشت. می گفت (چون شاعر بود):

اینها همگی مرام بخشند      جزء ادوات کامبخشند

یعنی در کنار رابطه ظاهری حزبی، همیشه رابطه نامرئی بین حزب توده و شورویها وجود داشت. شورویها به تماس رسمی بسنده نمی کردند. گروه بزرگی به انحاء مختلف به دستگاههای مختلف و عده ای نیز که مهمتر بودند به کا. گ. ب. مربوط بودند و دستور می گرفتند. اینها برای حرف رهبری تره خرد نمی کردند و گاه در اجتماعات حزبی در مسکو به رهبری با الفاظ تند یورش می آوردند.

در عضویت هیئت اجرائیه و هیئت دبیران، که کامبخش تا آخرین روز عمر خود عضو بود، کار رسمی اش رهبری تشکیلات حزب توده در کشورهای اروپای غربی بود، همانطوری که رادمنش رهبری تشکیلات ایران را داشت. عرصه تشکیلات غرب، که کیانوری و کامبخش تمام مدت وجود این سازمان را تحت کنترل خود داشتند، محلی بود برای سربازگیری جاسوسی و معرفی عناصر مستعد

به کا. گ. ب. این مطلبی است که می‌شد حدس زد، ولی پس از افشاء حزب توده بوسیله مقامات قضائی جمهوری اسلامی مسلم شده است. مثلاً مسئول سازمان غرب، کیومرث زرشناس، به اعتراف خود جاسوس سازمان جاسوسی آلمان شرقی بود. این جریان بغرنجی است که من براساس حدس نمی‌توانم آن را به شکل مشخص روشن کنم، زیرا کارهای جاسوسی بشدت مخفی است و برای کسانی که غیر از حزب، کار دیگری نداشته‌اند این فعالیت در زیر ساطر اسرارآمیز پنهان بود.

در دوران استقرار بورو، که کیانوری عملاً در برلین بعنوان استاد معماری مشغول کار بود، هر هفته یک روز به دفتر مرکزی حزب واقع در لایپزیگ، خیابان کته کلویتس، می‌آمد و در اتاق کوچکی که در آن را همیشه قفل می‌کرد، مشغول کاری می‌شد، که تخصص حزبی او محسوب می‌شد، و آن تهیه گذرنامه‌های جعلی برای مسافرت اعضای بورو به کشورهای اروپای باختری بود. رادمنش، اسکندری و کامبخش با نهایت اطمینان این پاسپورتهای جعلی ساخت کیانوری را مورد استفاده قرار می‌دادند. تعجب اینجاست که رادمنش و اسکندری با وجود تناقض شدید با کیانوری، به اتکاء گذرنامه‌های مجعول تهیه شده بوسیله کیانوری به وین، بروکسل، پاریس، بغداد و شهرهای دیگر سفر می‌کردند. احتمالاً مسافرت کامبخش به این شهرها، با هر دو فعالیت او، رسمی و پنهانی، مربوط بوده است.

## روستا

اما رضا روستا، از زمان جنبش گیلان و سپس تشکیل جمعیت «فرهنگ» وارد فعالیت کمونیستی شد و در تهران مسئول اتحادیه محصلین بود و سپس از طرف حزب کمونیست ایران برای تحصیل به مدرسه حزبی مخصوص شرق موسوم به «کوتو» اعزام گردید. گویا در جریان تحصیل دو ساله در کوتو وارد تماس با «گ. پ. ثو» شده باشد، چون پس از بازگشت به ایران از طرف «ارکان حزب» یا ستاد ارتش بعنوان جاسوسی بازداشت و به پنج سال حبس محکوم گردید. روستا در محکمه نظامی در دفاع از خود گفت: «حوضی که آب ندارد، قورباغه هم ندارد»، مقصود روستا این بود که در ایران ارتشی نیست که نیازمند جاسوس باشد. به هر جهت محکومیت خفیف او نشان می‌دهد که سندی علیه روستا بدست نیامده است.

پس از پایان بازداشت، روستا به ساوه تبعید شد و در اوان توقیف گروه ارانی برای یک ماه او را بجرم کوشش برای فرار به بازداشتگاه موقت شهربانی منتقل کردند. پس از شهریور ۱۳۲ و سقوط ستمشاهی رضاخان، روستا از ساوه به تهران آمد و در تماس با شوروی و دریافت دستور کمیترن با جدیت مشغول ایجاد حزب توده شد.

درباره فعالیت روستا در حزب و اتحادیه و روابط حزب و اتحادیه، در بخشهای مختلف مطالبی گفتیم. پس از وقوع شکست آذربایجان، روستا در تلاش خروج از کشور شد. کامبخش بعنوان رها کردن خود از تعقیب دائمی رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، و شاه رفته بود. اردشیر نیز خارج شده بود. روستا دیرتر از آنها به خارج رفت و سیف‌الدین همایون از جانب سازمان نظامی و گروه مخصوص خسرو روزبه مأمور راه انداختن روستا گردید. روستا از مرز خراسان با کمک ملکی نام، که قاچاقچی شناخته شده مورد اطمینان بود، از مرز اترک گذشت و وارد قهقهه شد و پس از یک روز بجانب مسکو عازم شد. مهماندار او کوزنتسوف، رئیس اتحادیه کارگران شوروی، بود که از رجال نامی شوروی است.

روستا با تجلیل استقبال شد، ولی بتدریج وضعش رو به بیرونقی گذاشت. از هتل بزرگ و معروفی که دو سال در آن توقف داشت، گویا در اثر بی‌پروائی در رابطه‌ها، به اتاق کوچکی به «لوکس» — هتل وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست که بیشتر تحت نظر بود — منتقل شد و به او توصیه شد که ازدواج کند. روستا توصیه را اجراء کرد.

با تجدید فعالیت اعضاء کمیته مرکزی، روستا در همان مواضع مأنوس خود، به صفوف تنازع داخل حزبی پیوست و بعنوان رئیس اتحادیه، آن مهاجران ایرانی‌ای که نمی‌توانستند با رهبرانی مانند رادمنش، اسکندری، کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن معاشرت و رابطه برقرار کنند، گرد روستا حلقه زدند. رابطه این افراد، رابطه خدمتگزار بود و روستا به آنها دستور می‌داد و آنها اطاعت می‌کردند.

پس از آنکه در پلنوم چهارم مساعی روستا برای «زمین زدن» کامبخش، بعلت روش او در دوران بازجوئی گروه ۳ نفر و کیانوری بعلت روش او در مسئله

ترور شاه، به نتیجه نرسید و هر دوی این افراد به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شدند، روستا سخت خشمناک بود و آشکارا علیه پلنوم چهارم و برگزیدگان آن به همه کس که می‌رسید، سخن می‌گفت. رادمنش بالاخره موفق شد پس از پلنوم پنجم، دوست خود را از مسکو نجات دهد و به برلین بیاورد. البته کمک رادمنش در این مسئله، کمکی فرعی بود، زیرا به روستا در برلین شرایط بسیار عالی دادند. به او به‌اتکاء تحصیل او در مدرسه عالی اتحادیه لقب «پروفسور» داده شد. سه پروفسور داشتیم: بزرگ علوی، روستا و کیانوری. قدوه فقط لقب «پروفسور مهمان» داشت و مردم عادی آلمان، که به صاحبان لقب «دکتر» و «پروفسور» احترام قائل بودند، به این «پروفسورها» نیز احترام می‌کردند.

روستا در برلین علاوه بر خانه شخصی، محلی برای بوروی کار اتحادیه نیز داشت و دست او از جهت مالی باز بود و قدرت او را مخالفان او که خود در چارچوب هیئت اجرائیه پر از تناقض محدود بودند، مزاحم نمی‌شدند. در این ایام روستا با استفاده از سازمانهای اتحادیه همه کشورهای سوسیالیستی و گرفتن محل استراحت، عده کثیری از مردان و زنان را از دور و نزدیک به این خانه‌های استراحت می‌فرستاد.

یکی از این دعوت‌شدگان علی شمیده بود، که در اصفهان و تهران و تبریز به کار اتحادیه مشغول بود. شمیده در یکبارگی که به باکو سفر کردم، حادثه‌ای را درباره روستا نقل کرد که اکنون برای خوانندگان آن را تکرار می‌کنم. شمیده گفت: «پس از گذراندن ایام سفر در برلین که بنا به دعوت روستا بود، سوار ترن برلین - مسکو شدم. در آخرین دقایق حرکت، روستا چمدان پر و بزرگی را به من داد و خواهش کرد آن را به دکتر شکبیا (پسر شکبیا که در تبریز به‌دار کشیده شد) برسانم و تصریح کرد که دکتر شکبیا در ایستگاه مسکو منتظر است و بمحض دیدن او این چمدان را به او بدهد. من چمدان را در محل ویژه آن بالای سرم جای دادم. ترن حرکت کرد. قریب دو روز فاصله بین برلین و مسکو است. نزدیک مسکو، قطار بعلتی که بر من چگونگی آن معلوم نیست، تکان بسیار سختی خورد، بنحوی که خیلی از چمدانها و بسته‌ها از محل خود جدا شدند و به زمین افتادند، از جمله چمدان روستا. گویا روستا چفت چمدان را قفل نکرده بود. در چمدان باز شد و



مقدار زیادی کفش نو از آن بیرون ریخت. همسفران داخل کویه منظره را دیدند و من شرمسارانه کفشهای پراکنده شده را با عجله جمع‌آوری کردم و در داخل چمدان جای دادم. بمحض ورود به ایستگاه مسکو دیدم که دکتر شکبیا در روی سکو منتظر است. من چمدان را از پنجره کویه به او تحویل دادم. «دکتر شکبیا دندان‌ساز معروفی بود و در مقابل خدمت روستا که کفشهای خوب آلمانی را برایش فرستاده بود، جواب مناسب داد. خود دکتر شکبیا در همان سفر به من گفت: «روستا به من نوشت برای او چند کیلو خاویار بفرستم و سپس دستور داد با استفاده از دعوت‌نامه که برای تو می‌فرستم با خاویارها حرکت کن و یک کیلوی آن را در مجارستان به آدرس اتحادیه به فلان شخص به نام من تقدیم کن و بقیه‌اش را همراه بیاور. من به همین ترتیب عمل کردم و روستا بقیه خاویار را برای آدرسهای مختلف اتحادیه‌ای فرستاد.» شکبیا این سخنان را برای آن به من در باکو گفت که یک قواره پارچه برای برادر کوچکترش منصور شکبیا که در لایپزیگ تحصیل می‌کرد می‌خواست بفرستد. از من سؤال کرد که آیا حاضرم پارچه را به برادرش برسانم و من با حسن قبول پارچه را پذیرفتم و گفتم منصور شکبیا در خانه دانشجویان روبروی خانه ما زندگی می‌کند و غالباً به ما سرکشی می‌کند، برای یک قواره پارچه در چمدان من جا هست. شکبیا چند قوطی خاویار جلوی من گذاشت و خواهش کرد که من این هدیه را از وی قبول کنم. این پیشنهاد مرا بشدت عصبانی کرد و قواره پارچه را در مقابلش قرار دادم و گفتم بفرمائید، از راه پست یا بوسیله مسافر دیگر بفرستید. دکتر شکبیا از این پرخاش من یکه خورد ولی «از رو نرفت» و به اصرار خود ادامه داد و درباره نایاب بودن خاویار و اینکه او «مشتریهای مخصوص» دارد که این خاویارها را برایش بدست می‌آورند، صحبت کرد. ولی طبیعی است که این حرفها در من بی‌تأثیر بود. پس از یأس از من، شکبیا داستان چند کیلو خاویار روستا را به قصد عبرت برام نقل کرد. هر دوی این حادثه را من در یک سفر که به باکو کردم شنیدم. این گوشه‌ای از رفتار بی‌پروای روستا بود.

در آلمان نیز در اثر این نوع رفتار «بورس» احترام به روستا رو به تنزل نهاد. اجازه ورود در مهمانخانه بسته حزبی موسوم به «خانه مهمانان» را نداشت. او

این رفتار را از چشم کامبخش و کیانوری می‌دید. او می‌گفت: «آنها همه جا پر کردند که روستا «دهن‌لق» است.» خانم روس همسر روستا درباره شوهرش می‌گفت: «علی (این نام رضا روستا در شوروی بود که به‌علی محمداف معروف بود) کلک می‌زند ولی کلکش آشکار است.» در واقع این توصیف بجائی بود.

پس از مرگ روستا به بیماری کلیوی در برلین در ۶۸ سالگی، دخترش از مادر ایرانی، به نام هما روستا، با وساطت علی قاضی (پسر قاضی محمد) به ایران بازگشت. چگونگی آشنائی هما با علی قاضی که در آلمان غربی ساکن بود برای من روشن نیست. هما روستا بمحض ورود به ایران به‌چنگ ساواک افتاد و یادداشتهائی که ناشی‌گری و بی‌اطلاعی یک زن جوان دور از وقایع را نشان می‌دهد در مطبوعات ایران نشر داد.

این یادداشتهای در مجلات هفتگی تهران مانند مجله زن «وز به‌شکلی هیجان‌انگیز منتشر می‌شد و گویا سال انتشار آن در سالهای ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ بود که تاریخ آن را دقیقاً بخاطر ندارم.

## دانشیان

اما دانشیان، اهل سراب آذربایجان و نام او غلام فرزند یحیی است. یحیی معروف به «یحیی کیشی» بدنبال یافتن کار، مانند بسیاری دیگر از اهالی آذربایجان، عازم قفقاز شد. غلام در باکو متولد شد و یا بزرگ شد. یحیی کیشی نود سال عمر کرد و موقعی فوت کرد که پسرش خود پیرمردی بود و به‌مقام رهبری رسیده بود. در اثر تصمیم «گ. پ. نو» در زمان یژوف آن عده از مهاجران ایرانی مقیم آذربایجان شوروی که حاضر به تعویض گذرنامه ایرانی نشدند، دسته‌جمعی در سالهای سی سده حاضر میلادی از آذربایجان شوروی اخراج و به ایران تحویل داده شدند. شهربانی رضاخان موافق اخباری که از کنسولگری باکو و اطلاعات واصله از منابع دیگر بدستش رسید، عده‌ای از مهاجران را نشان کرد و آنها را بازداشت نمود. غلام که در دوران اقامت در شوروی وارد سازمان جوانان شده و ظاهراً در فعالیت مسلحانه و شاید تروریستی شرکت داشت (کیفیت دقیق آن برای من معلوم نیست) در ایران همراه کسانی مانند خود در شهر میانه توقیف شد. نام

«دانشیان» را —چنانکه خود نقل می‌کند— رئیس زندان میانه به او داد. وقتی قرار شد برای مهاجران شناسنامه صادر شود، رئیس زندان به غلام گفت: «من سردرد شدیدی داشتم و تو با دادن یک قرص مرا از این عذاب نجات دادی. من هم به پاداش آن به تو نام خوبی می‌دهم: «دانشیان» بعلامت آنکه در معالجه من دانش نشان دادی».

ولی در واقع دانشیان از دانش بهره‌ای نداشت و بعد از آنکه در سن بالا (بیش از ۱۰ سالگی) در مدرسه حزبی درس می‌خواند از دانش بجائی نرسید. با این حال از جهت لیاقت و هوش در کار مشخص قابل ملاحظه بود و روشهای «امنیتی» —سکوت، رفتار رمزآمیز، کنایات کوتاه و پر معنی، اخم و بی‌اعتنائی و غضب کردن و این قبیل رفتارها— در نهاد او بود.

پس از شهریور ۱۳۲۰، غلام یحیی آزاد شد و بزودی به حزب توده پیوست. درکنگره اول غلام یحیی نامی یافت، چون گروه بزرگ نمایندگان آذربایجان برای او و حرف و رأیش ارزش قائل بودند. غلام یحیی بویژه از اردشیر حرف‌شنوی داشت و لذا در انتخاب ارگانهای کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش کل نقش داشت.

پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پیشه‌وری به غلام دانشیان مقام «فرماندهی فدائی‌ها» داد. «فدائی» اصطلاحی است که در دوران مشروطیت در آذربایجان مرسوم شد و حال برای تکیه بر یک «سنت» از این نام استفاده شد. گروه فدائی در واقع گروه ضربتی پیشه‌وری بود و در مبارزه با ذوالفقاری، فتودال معروف زنجان، فعالیت می‌کرد و این فعالیت باعث شهرت بیشتر غلام شد. پس از شکست جریان آذربایجان، غلام با فدائیان خود به شوروی رفت و هسته فدائی تحت نظر او وفادار به فرمانهای او، قدرتی در دست «ژنرال دانشیان» شد و البته خود «ژنرال» کماکان تابع مطلق دستورهای او بود که شوروی و بویژه باقروف و گروهش صادر می‌کرد.

در این اثناء، در جریان مرگ غیرمترقب میرجعفر پیشه‌وری، نام غلام به سر زبان افتاد. در سفری که پیشه‌وری همراه غلام و شوفرش در آذربایجان می‌کرد، تصادف کرد. غلام در اثر این تصادف مجروح شد. پیشه‌وری در ظاهر سالم ماند

ولی پس از چند دقیقه درگذشت. تصادف بسیار ساده بود: اتومبیل به سنگ راهنمای کنار جاده برخورد کرده بود. می‌گفتند: پیشه‌وری دچار خونریزی درونی شد و درگذشت. موقع مرگ پیشه‌وری ۶ سال داشت. در اطراف این حادثه تعبیرات زیادی شنیده می‌شود. غالباً معتقدند که پیشه‌وری مورد غضب باقروف قرار گرفت و به دستور او غلام وی را بطرف مرگ برد. چگونه؟ کسی چیزی نمی‌داند. در واقع در همان روزها بین باقروف و پیشه‌وری مکالمه تندی انجام گرفت. باقروف با لحن انتقاد و نکوهش خطاب به پیشه‌وری گفت: تلاش شما برای همکاری با حزب توده سرنوشت شما را به اینجا کشاند. پیشه‌وری در دفاع از خود گفت: رفیق باقروف، برعکس من تصور می‌کنم عدم کوشش ما برای همکاری بیشتر با حزب توده باعث ضعف جبهه ما و سرانجام شکست شد. بیان «نظر خود» در مقابل باقروف گناه بود.

مجروح بودن غلام، اگر جدی بود، بسیار زود معالجه شد. دانشجویان در رهبری فرقه دمکرات آذربایجان باقی ماند. صادق پادکان جانشین پیشه‌وری شد. پس از باقروف، میرقاسم چشم‌آذر، که از رهبران جوان بود، بنا به دستور مصطفی‌یف دبیر اول جدید حزب کمونیست آذربایجان شوروی، جای پادکان را گرفت و غلام را برای تحصیل مدرسه عالی حزب به مسکو گسیل کردند.

در مدتی که دانشجویان یکی از رهبران فعال فرقه بود، شهرت دیگری نیز درباره او داده شد و آن مسئله اعزام گروه بزرگی از مهاجران نو وارد به سیبری بود. این گروه به ژنرال پناهیان منسوب شدند و به قصد بازگشت به ایران متهم گردیدند. پس از مرگ استالین، این عده از سیبری به کازاخستان منتقل شدند و به آنها در شهرهای کازاخستان، بویژه آلماتا — پایتخت کازاخستان — جا دادند. ظاهراً آنها تمایل به بازگشت به آذربایجان شوروی نداشتند.

این شهرتها چهره ساکت و مرموز دانشجویان را مهیب‌تر می‌ساخت و مهاجران «یرلی» یعنی اهالی آذربایجان ایران و افسران ایرانی با دانشجویان مخالفت داشتند. چیزی که افسران ایرانی عضو فرقه را در مهاجرت سخت عصبانی و رنجیده می‌کرد، تبلیغ رسمی ملی‌گرائی بود. در دوران باقروف، وی را به «ایکی آذربایجانین واحد آقاسی» یعنی: یگانه پدر دو آذربایجان به اصطلاح شمالی و جنوبی می‌خواندند.

در آن موقع احدی جرئت نمی کرد شخصیت و هویت ایرانی خود را نشان دهد. کمترین مقاومت به تبعید به سیبری منجر می شد. ولی پس از باقروف بتدریج عدم رضایت از سیاست ملی آشکار شد.

علت بروز این مقاومت را باید در زندگی داخلی حزب کمونیست شوروی جستجو کرد. گرد باقروف جمعی از روشنفکران ملی گرا حلقه زده بودند، مانند میرزا-ابراهیموف (نویسنده)، حیدرحسین اف (ادیب)، صمدورغون (شاعر) و حسنوف و یعقوبف و مصطفی یف نوکران «حزبی» باقروف و بسیاری دیگر. حسین اف با نشر منظومه «دودقوت»، که یک منظومه حماسی متعلق به تمام اقوام ترک است و تحلیل این منظومه، احساس ملی گرائی خود را فاش کرد. مخالفان باقروف در پلنت بورو و بر رأس آنها مولوتف اشاعه این ملی گرائی را خطرناک دانستند. بنا به دستور استالین، باقروف مقالاتی در پرادا و مجله بلشویک نوشت و ملی گرائی را محکوم شمرد. «دودقوت» ممنوع اعلام شد. حیدرحسین اف، که در این مسئله آماج انتقاد بود، خود کشی کرد. مسئله بار دیگر از طرف فاده یف، رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی، در نطق خود در کنگره نوزدهم مطرح شد و این جریان را به باقروف منسوب کرد. باقروف با اطمینان به حمایت استالین و مالنکوف و برپا جواب سختی به فاده یف داد و اتحادیه نویسندگان را در معرض انتقاد قرار داد. کار منجر به مداخله هیئت رئیسه شد و با عذرخواهی ذلیلانه فاده یف در قبال باقروف خاتمه یافت.

پس از باقروف همین روحیه ملی گرائی و همان محافل شناخته شده معتقد به آن باقی بودند و حربه اساسی عمل آنها فرقه دمکرات آذربایجان بود. چون موضع ضعیفی در برابر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتند، از راه تلقین و تحریک و با مراعات احتیاط عمل می کردند. در آذربایجان شوروی ایدئولوژی مسلط ایدئولوژی ملی گرائی بود نه کمونیسم. «وحدت دو آذربایجان» شعار مطلوب ملی گرایان بود.

غلام تماماً به این محافل وابسته بود. او در واقع عامل آنها در میان فرقه دمکرات آذربایجان در ایران محسوب می شد. لذا وقتی مسئله اجرای وحدت حزب توده و فرقه دمکرات مطرح شد، چشم آذر را که در اثر خشونت در ابراز مخالفت با

افسران طاغی ایرانی و نشان دادن روحیه کین‌توزی به «شوونیست‌های فارس» از اعتبار ساقط شده بود، از کار برداشتند. محافل باکو بهترین نامزد را در غلام دانشیان یافتند. یعنی کسی که بتواند با زیرکیهای رهبران توده، از رادمنش تا کامبخش، مقابله کند. در واقع دانشیان با مهارت در اسلوب ارباب، شانناژ، به میان کشیدن «حقوق مردم آذربایجان»، ابراز رنجیدگی پرخاش‌آمیز از روش اهانت‌آمیز رهبران توده به «آذربایجان» و غیره، پیشنهادهای خود را در جلسات هیئت اجراییه و هیئت دبیران پیش می‌برد. مسلماً آموزگاران کارکشته‌ای در پشت سر غلام بود، ولی او نیز مجری ماهری بود.

در عین حال، اداره کردن فرقه در آذربایجان آسان نبود. با از میان رفتن رعب، افراد زیادی با غلام درمی‌افتادند. غلام با تحت نظر گرفتن مسئله توزیع مسکن و مشاغل و واگذاری آنها تنها به کسانی که در اختیار او باشند، «اهرمی» برای اداره فرقه در دست داشت. عده کثیری به بی‌عدالتی و تبعیض در این مسئله اعتراض می‌کردند. غلام می‌گفت: «فرقه یک دستگاه خیریه نیست، بلکه یک جریان سیاسی است.» معنای این سخن موافقت اضطراری با سیاست ملی بود. علاوه بر افسران، عده‌ای از روشنفکران آذربایجان ایران با غلام بسختی مخالفت داشتند و اتفاقاً جامعه آذربایجان امکان این مخالفت را فراهم می‌آورد، زیرا حرف غلام در همه جا پیشرفت نداشت.

غلام در «هیئت اجراییه محدود» به پشتیبانی جودت متکی بود. در «هیئت اجراییه وسیع»، که هرچند ماه یکبار پس از پلنوم ۱۲ تشکیل می‌شد، عناصر مخالف غلام، به کمک اسکندری و کامبخش، مانند پیشنهادی و آذراوغلو (شاعر) راه یافتند. ولی عمر و تأثیر این جلسات وسیع، بسیار کوتاه و کوچک بود. جودت بر رأس «شعبه امور مهاجران» کمیته مرکزی قرار داشت و در این مسئولیت همیشه کوشا بود که در مهاجرت از بسط طغیان بر ضد دانشیان جلوگیری نماید.

در دوشنبه، چنانکه در بخش مخصوص مهاجران خواهم گفت، گروه بزرگی بسود فرقه و گروهی با همان قدرت مخالف فرقه بودند. در مسکو نفوذ مخالفان فرقه، خواه در زمان بقراطی و خواه زمان مسئولیت رصدی، زیاد بود. کار جودت از این لحاظ چندان پیشرفتی نداشت.

ولی هدف غلام، در درجهٔ اول حفظ سازمان فرقه، به هر عنوانی که باشد (مثلاً جمعیت پناهندگان ایرانی) و صدارت خود بود. کسان غلام به‌شغل‌های پر درآمدی در تجارت داخلی راه داشتند. این سازمان با شرکت هزاران تن در باکو و شهرهای دیگر آذربایجان شوروی، باقی است. نسل اول که به‌مهاجرت آمده بود پیرشده یا مرده‌اند. نسل جوان از ایران و زبان فارسی اطلاعی ندارد. سازمانی است مرده و دیری است مدفون در خاک غربت. بقول مولوی:

عضو گردد مرده، کز تن وا برید  
تازه مرده جنبد، اما نی مدید

# ۲۹

## مجملی درباره چهارسال کار در ایران و نتایج آن

### تجدید فعالیت پس از انقلاب

تجدید فعالیت رهبری حزب توده در ایران از دو منشأ مقدماتی آغاز می‌شود: اول از منشأ سازمان حزب توده در خارج که در واقع از پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی شروع می‌گردد و براساس توافق بین اسکندری و کیانوری (با همه تضاد آن دوبا هم) عده‌ای از کارکنان دبیرخانه کمیته مرکزی و مسئولین سازمان حزب و فرقه در خارج وارد کمیته مرکزی می‌شوند. و سپس در پلنوم شانزدهم که کیانوری در کمیته مرکزی به مقام دبیراولی انتخاب می‌شود؛ یعنی حادثه‌ای که در زندگی رهبری حزب توده پس از شکست رژیم شاه و شاهپور بختیار روی داد و خود نتیجه تدارکات پلنوم قبلی بود. در نتیجه پیروزی انقلاب اسلامی کیانوری و اعضاء هیئت اجرائیه و جمعی از اعضاء نوگزیده به عضویت کمیته مرکزی راهی ایران می‌شوند. دوم از منشأ نیروهائی که حزب در داخل کشور در اختیار خود داشت. این نیروها عبارتند از سازمان مخفی «نوید»، عناصر علنی توده‌ای و پیش از همه زندانیان قدیمی توده‌ای و نیز جمعیت «اتحاد دمکراتیک» به رهبری به‌آذین که در اواخر سال ۵۷ نوعی پوشش علنی برای حزب توده بود.

در میان این نیروها، بویژه سازمان مخفی «نوید» جالب است که به رهبری محمدمهدی پرتوی و رحمان‌هاتفی (حیدر مهرگان) اشاره کرد که از سال ۱۳۵۵ دست به انتشار روزنامه مخفی زد و از همان ایام با کیانوری و شعبه ایران وارد



تماس شد. سازمان «نوید» در سال ۵۷، همگام با بسط جنبش اسلامی مردم ایران، بفعالیت تبلیغاتی خود افزود و روزنامه نوید را که در ابتدا در یک ورق و یک رنگ منتشر می‌کرد، به یک روزنامه چند ورقی با دورنگ (سیاه و سرخ) و با تیراژ نسبتاً زیاد مبدل کرد.

سازمان «نوید» نفوذ قابل توجهی در تحریریه روزنامه کیهان داشت. رحمان هاتفی یکی از دو نفر رهبران اصلی «نوید» در کیهان معاون امیرطاهری سردبیر کیهان بود و او در کیهان بر عناصر توده‌ای که در کیهان کار می‌کردند نظارت ورهبری داشت. نفوذ در کیهان محمل مناسبی بود تا سازمان «نوید» فعالیت اطلاعاتی و انتشاراتی خود را گسترش دهد و در عین حال مشی دلخواه شوروی و حزب توده را در کشور اعمال کند. هاتفی بعلا اشتغالات فراوان امیرطاهری عملاً گرداننده اصلی کیهان در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بود. وی توانست با استفاده از این موقعیت مساعد، در شرایط اوجگیری انقلاب اسلامی با برجسته کردن اخبار متعلق به مواضع شوروی در قبال انقلاب و «نقش حزب توده» در آن فعالیت چشمگیری نماید. نمونه آن چاپ برجسته و درشت اولتیماتوم برژنف به آمریکا و نیز خبری درباره نقش باصطلاح «چریکهای مسلح توده‌ای» در قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود و حال آنکه در واقع حزب در این قیام تقریباً شرکتی نداشت. حزب توده در آستانه قیام شعار تدارك مبارزه مسلحانه را بصورت موعظه‌ای خطاب به امام و مهندس بازرگان و کریم سنجابی، که آنها را شخصیت‌های اصلی انقلاب می‌دانست، مطرح کرد! بدین ترتیب بدون آنکه حزب توده بتواند در عمل انقلابی شرکتی جوید، انقلاب اسلامی با پیروزی پایان یافت. حزب توده از طریق عوامل خود در کیهان کوشید با مستمسک قرار دادن چند نفری از عناصر منشعب از چریکهای فدائی که مانند صدها و هزاران جوان دیگر در خیابانهای تهران حضور داشتند، برای حزب توده نقش و سابقه فعالیت مسلحانه بسود انقلاب کسب کند و اعتبار از دست‌رفته آن را بعنوان یک حزب سازشکار در قبال رژیم شاه پنهان دارد.

قرائنی در دست است که فعالیت «نوید» در سال اوجگیری انقلاب اسلامی نمی‌توانست از دید «سیا» و «ساواک» دور باشد، از جمله مسئولیت هاتفی علی‌رغم روشن بودن مواضع فکری و سوابق سیاسی‌اش در مقام مهم گردانندگی کیهان. آیا

فعالیت چشمگیر «نوید» نوعی باج‌دهی از جانب سیا به شوروی برای تسهیل رخنه این ابرقدرت در انقلاب اسلامی نبود؟ از این قبیل سؤالات بازهم می‌توان مطرح ساخت و پاسخ آن بدون شک بر جمهوری اسلامی پنهان نیست.

موافق تصمیم کیانوری سازمان مخفی نوید کماکان مخفی ماند و با آنکه پرتوی وهاتفی در دستگاه رهبری وارد بودند، عملکرد پنهانکاری سازمان «نوید» تغییر نکرد. بعدها نقش وسیعی به این سازمان داده شد، از قبیل جوسازی در جامعه، جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی، رهبری واحدهای نظامی و تعقیب روش خزنده از راه نفوذ در ارگانهای دولتی و اجتماعی، تصمیم به مخفی بودن سازمان بطور سربسته در این اواخر حیات حزب، در هیئت دبیران مطرح شد، بدین معنی که هیئت دبیران رهبری سازمان مخفی را به سه نفر یعنی کیانوری، میزانی و حجری (سه‌دبیر تشکیلاتی) واگذار می‌کند. ولی این کمیسیون سه نفری تنها یکبار گزارش داد که کمیسیون مشغول کار شده و «رفیق خسرو» (محمد مهدی پرتوی) را به همکاری برگزیده است. اگر کسی در کار این کمیسیون و فعالیتش دخالت نداشت، از عمق این فعالیت بی‌خبر می‌ماند.

«اتحاد دمکراتیک مردم» به رهبری به‌آذین بعنوان سازمانی غیر از حزب توده در نظر گرفته شده بود، ولی شهرت به‌آذین به مارکسیستی و فعالیت مطبوعاتی روزنامه آن جایی برای مانور باقی نمی‌گذاشت. به‌آذین بعنوان رئیس سازمان صلح و دبیر شورای نویسندگان و هنرمندان در واقع جنب حزب کار می‌کرد. فعالیت این سازمانها تحت نظارت منوچهر بهزادی قرار داشت و همه سازمانهای وابسته بجز اتحادیه‌های کارگری تحت مسئولیت او بود.

دفتر حزب در خیابان ۱۶ آذر بوسیله علی‌خاوری و افسران توده‌ای که در اثر انقلاب از حبس ۲۰ ساله آزاد شده بودند افتتاح شد و پس از آنکه مخالفتی با وجود آن دیده نشد، اعلامیه‌هایی دادند و حزب توده را رسماً اعلام کردند. میزانی که پیش از کیانوری از خارج به ایران آمده بود فعالیت این زندانیان توده‌ای و تدارک اعلامیه و انتشار مردم، را در تهران تحت نظارت و رهبری داشت.

در سال ۱۳۵۸ کیانوری و بتدریج ما اعضاء هیئت اجرائیه وارد ایران شدیم. از من در آغاز ورود رحمان هاتفی در خانه‌ای مخفی که در اختیارش بود،

پذیرائی کرد. ظاهراً افراد دیگری نیز به همین ترتیب از طرف رهبران و اعضاء «نوید» پذیرائی می‌شدند. ولی بزودی به‌خانه‌های اقوام و دوستان منتقل شدند و رابطه با «نوید» عملاً قطع شد.

## دولت بازرگان

حزب توده در مخالفت با دولت موقت بازرگان و تأیید مکرر «خط‌امام» می‌خواست چهره انقلابی و پیشرو و مردمی به‌خود بگیرد ولی از همان آغاز این تظاهرات بعنوان سالوسی و نفاق افشاء شد. محافل انقلاب اسلامی هرگز آن اعتمادی را که حزب خواستار بود به‌وی اعطاء نکردند و به‌اصطلاح سیاست‌طرفداری از «خط‌امام» را زیر انتقاد کوبنده قرار دادند، زیرا حزب توده این خط را تنها در آن حدودی که خود می‌خواست می‌دید و جنبه عمیقاً اسلامی و ضدشرقی خط امام را در پرده می‌گذاشت.

اشغال سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان خط امام و افشای این مرکز دسیسه بعنوان جاسوسخانه امپریالیسم در خاورمیانه (حادثه‌ای که امام است آن را بمثابة انقلابی بزرگ تعبیر کرد) بهانه‌ای شد برای حزب توده که بوسیله آن علیه خط برژینسکی و دولت بازرگان تبلیغ کند. هدف خط برژینسکی بمثابة ایجاد اختلاف بین انقلاب اسلامی و شوروی برجسته شد و در واقع حزب با این تبلیغ همه را تهدید می‌کرد که هرگونه اختلاف و دوری از شوروی در حکم قبول خط برژینسکی است. در حقیقت هدف حزب این بود که راه نفوذ سیاست شوروی را هموار کند.

اختلاف اصولی انقلاب اسلامی با شوروی و سوسیالیسم و مارکسیسم جزء مسائل عمده و اصولی برای انقلاب اسلامی است و انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی با اعلام «نه شرقی و نه غربی» نه تنها ضعیف‌تر نشده، بلکه قوی‌تر شده است و خط برژینسکی با تمام ماهیت امپریالیستی‌اش تأثیری در این روش مستقیم و قیم اسلامی انقلاب و جمهوری نداشت.

## دار و دسته قاسملو

یکی از هدفهایی که حزب توده در سمت آن مساعی زیادی بکار می برد، دخالت در حل اختلاف بین نیروهای ضدانقلابی شورشی مانند «حزب دمکرات کردستان» به رهبری قاسملو و گروهک کومله و دیگر گروهکهای محارب در کردستان بود. روزنامه مردم نقطه نظر رهبری را که خاضعانه دستورهای کیانوری را پیروی می کرد در این مسئله منعکس می کرد. کیانوری از چند سال پیش، بمثابة رهبری که سمت تکامل حوادث را درست تشخیص می دهد، شناخته شده بود و در مقابل حرف او حرفی نبود. اسکندری که با اعضاء هیئت اجراییه به ایران آمده بود، بالجاج در مشی لیبرال منشانه خود، پس از مصاحبه با تهران مهود خودبخود افشاء شد و کسانی که در رهبری یا مسئولین نسبت به او خوش بین بودند، سرانجام مأیوس شدند. شکست شدید اسکندری باعث نفوذ بیشتر کیانوری شد ولذا تقریباً اراده و تمایل خود را به همه افراد رهبری «دیکته می کرد» و ما اعضاء رهبری همه به این دستورها— بدون فشار بلکه با میل— گوش می کردیم. در آن موقع تصویری در نزد ما وجود نداشت که کیانوری به این طریق یکباردیگر حزب را به بیراهه و کژراهه خطرناکی می کشاند که سرانجامش مانند همیشه سقوط در پرتگاه خطا و خیانت است. این پندار خوش بینانه مغز و افکار ما را در ابرغلیظ پوشانده بود و برخی فقط پس از سقوط در پرتگاه، تازه متوجه ارزیابی غلط خود شدند.

در مسئله کردستان رهبری و ارگان مرکزی آن یعنی مردم در عین آنکه از اصل مارکسیستی خودمختاری کردستان دفاع می کرد، هدفش رخنه در رهبری این سازمان و جلب آن بسوی خود بود. چندین بار مابین قاسملو و دیگر رهبران سازمان با نمایندگان حزب توده دیدار و مذاکره شد. قسمت کوچکی از رهبری حزب دمکرات کردستان و بررأس آنها غنی بلوریان که با خواست جنگ طلبانه قاسملو و حسامی و دیگران موافق نبودند، سرانجام از این گروه انشعاب کردند. اصرار حزب توده در مسئله قبول خودمختاری تعقیب یک خط «میان روانه» بین خط قاطع امام و خط ضد آن، یعنی خط قاسملو بود. ولی مشی حزب توده کارائی و تأیید نداشت و مذاکرات با قاسملو دائماً به بن بست می کشید.

قاسملو در سال ۱۹۶۰ کتابی به انگلیسی تألیف و در لندن چاپ کرد که مسئله کرد و کردستان را از نقطه نظر تجزیه طلبانه خود بیان می کند. موافق این نقطه نظر تمام بخش غربی ایران تا حد خاگ بختیاری، یعنی کردستان، باختران، گیلان غرب و لرستان و قسمتی از آذربایجان شرقی جزء کشور «کردستان» ایران است. براساس این نقشه بین قاسملو و صدام مواضع شد و پشتیبانی ابرقدرت شوروی نیز به اجراء این نقشه جلب گردید. قاسملو بارها در نطقهای خود پشتیبانی شوروی را از عمل خود تصریح کرد. نقشه امپریالیسم آمریکا و صدام آن بود که انقلاب اسلامی را می توان بدون احتیاط به مداخله جنگی، از داخل، بوسیله ایجاد شورشهای «ملی» باشکست روبرو کرد. به همین جهت در بخش شمالی (ترکمن صحرا، مازندران و گیلان)، در بخش کردنشین و در نواحی بلوچ نشین گروهکهای محارب چپ وارد عمل شدند.

استنادگاه آنها اجرای دگم های مارکسیستی درباره «مسئله ملی» بود که حزب توده بطور وسیع در برنامه ها و مقالات متعددی در خارج و در ایران از آن حمایت می کرد. تفاوت حزب توده با بقیه گروهکها در آن بود که این گروهکها با انقلاب اسلامی بعنوان یک حرکت ارتجاعی وارد تصادم شدند، ولی حزب توده با حمایت ظاهری از انقلاب اسلامی ولی تکرار دائمی همان دگم های چپ در واقع ذخیره فکری خود را علیه این انقلاب محفوظ نگاه می داشت تا در موقع خود بکار برد. نقشه صدام پیش از آنکه بکلی از تأثیر ضدانقلاب داخلی مأیوس شود، تکیه بر روی دو نیروی عمده ضدانقلاب یعنی «حزب دمکرات کردستان» و «مناقین» بود. هر کدام از دو نیروی ضدانقلابی ساز مخصوص خود را می نواختند ولی سرانجام مابین آنها و بنی صدر و ملی گرایان یک نوع همکاری و هماهنگی پدید می شد که حزب توده می خواست از آن استفاده کند و نقش «داور اجتماع» را بازی نماید و همه ناراضیها را از خود راضی سازد.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۸ رهبری انقلاب اسلامی تعرض وسیعی را به تمام نیروهای ضدانقلابی آغاز کرد و بویژه گروهها و مطبوعات ارتجاعی، گروهها و مطبوعات لیبرال، و تمام گروهها و مطبوعات چپ وابسته به ابرقدرت شرق و غرب مورد اخطار شدید قرار گرفتند و از آن جمله روزنامه مردم نیز که به خیال خود در

«خط امام» بود (!) توقیف شد و روزنامه جرقه نو بجای آن منتشر گردید. توقیف مردم برای همه ما که عمق مسئله را درک نمی کردیم مایه گیجی و تعجب شد. مادرك نمی کردیم که این عمل، بدون کوچکترین خشونت، (زیرا بلافاصله جرقه نو بجای مردم نشر یافت) قاعدتاً باید بمثابة خطاری باشد به حزب توده تا پنداربافی مارکسیستی خود را رها کند و تصور نکند که ایران را به افغانستان تازه ای مبدل خواهد کرد.

این حاکی از آن بود که عزم انقلاب اسلامی به ادامه مسیر الهی و اسلامی خود جزم است و هدف این انقلاب و برد آن بسی دورتر از آن است که حزب توده تصور می کند. حزب توده پوك بودن دگم های مارکسیستی را ادراك نمی کرد و شکست سیاست استکباری شوروی و نسخه بدل مارکسیستی تمدن غربی و سیاست دولتی کردن اقتصاد از جانب این رژیم را نمی فهمید و همچنان نوای کهنه را مکرر می ساخت. و معنای این «اخطار» فهمیده نشد و حزب توده همچنان در پندار واهی خود دست و پا می زد.

## تجاوز صدام

سال ۱۳۵۹ پس از شکست ضد انقلاب در کردستان و در نقاط دیگر، به دستور نیروهای استکبار جهانی به صدام علفی دستور یورش غدارانه و قساوت کارانه به ایران اسلامی داده شد. صدام، سرمست از پشتیبانی شرق و غرب، متکی به پشتیبانی بیدریغ مالی و تسلیحاتی رژیمهای ارتجاعی عرب و حامیان امپریالیستی آنها، با وحشیگری و خشونت خاک غرب و خوزستان ایران را خون آلود کرد. دوران آزمون شاق و دردناک برای انقلاب و دولت جوان اسلامی و رزمندگان آن فرارسید. تا زمانیکه کار حمله صدامی در ایران رونقی داشت شوروی و آمریکا در ظاهر «بیطرفی» اختیار کرده! و هر دو، هم عراق متعرض و ستمگر و هم ایران معروض حمله و ستمدیده را به یکسان پندمی دادند که آشتی و صلح کارخوبی است. در این دوران حزب توده به ناچار غیرعادلانه بودن حمله عراق را پذیرفت، ولی این روش تا زمانی بود که پس از فتح خرمشهر به دست سپاه انقلاب اسلامی، سیاست شوروی از «بیطرفی» ادعائی به «کمک» اسلحه به عراق مبدل شد. حزب توده بعنوان پیرو

سیاست شوروی، بویژه در «پرسش و پاسخ» کیانوری آغاز به شکوه گذاشت و ایران را از پیشرفت در خاک عراق برحذر داشت.

در سال ۹۰ فعالیت حزب توده در جهت بسط روابط بین‌المللی خودچشمگیر است. از آن قبیل است مسافرت کیانوری به شوروی و ملاقات با پاناماریف، مسافرت عمومی به لبنان و ملاقات با نایب حواتمه مسئول «جبهه دمکراتیک فلسطین»، ایضاً مسافرت به آذین به افغانستان و نگارش جزوه گواهی چشم و گوش در ستایش رژیم افغانستان، یعنی سفرهایی که نقش تعیین‌کننده در سیاست خارجی حزب توده داشت.

### راه رشد غیر سرمایه‌داری

حزب توده در اطراف راه رشد غیر سرمایه‌داری نشریات مفصلی پخش کرد. این مسئله در بین گروههای چپ مطرح بود. انتشار یک نطق پاناماریف، انتشار کتابی از اولیانفسکی به نام مسائل معاصر آسیا و آفریقا، که مترجمان توده‌ای آن را به فارسی برگرداندند، انتشار دو جلد اثر کارن بروتنتس به نام انقلابهای دهانی بخش ملی امروز و نیز آثاری از سولودنیکوف و آندره‌یف و ... قسمتی از تبلیغات حزب توده را در این زمینه نشان می‌دهد. «راه رشد غیر سرمایه‌داری» یعنی راه موقت تکامل جامعه به جانب سوسیالیسم. حزب توده تبلیغ می‌نمود که راه رشد غیر سرمایه‌داری، بشرط آنکه هدف دور خود را سوسیالیسم قرار دهد، راه رشد درستی است. این نظر مخالف کامل نظر اسلام است که نظام اجتماعی و اقتصادی را بر پایه فطرت جاودانی انسان بنا می‌کند و آموزشش با مقوله‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم به هیچوجه سازگار نیست. تبلیغ راه رشد غیر سرمایه‌داری در ظاهر در مقابل حملاتی است که از چپ توسط گروهک‌ها به نظر حزب در این زمینه می‌شد و سعی می‌کردند حزب توده را به راست‌روی متهم سازند. حزب توده در واقع پاسخ می‌داد که تصور شما خطاست، زیرا ما پوینده راه سوسیالیسم هستیم و مرحله «انقلاب اسلامی» را پشت‌سر خواهیم گذاشت. پیام مستقیم «راه رشد غیر سرمایه‌داری» مخالف با سیاست اقتصادی اسلامی بود که سرمایه‌داری و سوسیالیسم را رد می‌کند.

## جبهه متحد خلق

خط عمده دیگری که تبلیغ حزب توده دنبال می کرد و از زمان پلنوم شانزدهم در خط مشی وارد شده بود، خط تشکیل «جبهه متحد خلق» بود که علاوه بر نیروهای خط امام (!) می بایست حزب توده و حزب دمکرات کردستان، فدائیان خلق، منافقین (مجاهدین)، گروهکهای اسلامی نمای دیگر و نیروهای لیبرال طرفدار بازرگان را در «وسیع ترین» جبهه متحد کند. تاریخ نشان می دهد که چه اندازه خطا، پنداربافی و ارزیابی غلط در این فرمول «ظاهرالصلاح» مستتر است. جمهوری اسلامی حتی آنی نیز در رد و نقد و نقص سیاست سازش با نیروهایی که سرشان بجای دیگر— اعم از شرق یا غرب— بند بود تردید نکرد. بدبختی حزب توده در این بود که شعار ایجاد «وسیعترین» جبهه او را کسی قبول نکرد و تنها پس از چند انشعاب فدائیان خلق به رهبری فرخ نگهدار، که خود دارای تمایلات شدید توده ای بود، به حزب توده نزدیک شد و در نتیجه از چاه به چاله افتاد.

تصورش را بکنید چه بسر انقلاب می رسید اگر سرنوشت آن با شرکت امثال قاسملوها، رجویها، تعیین می شد؟ آن «وحدت کلمه» که امام است از روز اول مطرح کرد، وحدت کلمه در زیر پرچم قرآن و اسلام بود و نه در زیر پرچم مرقع و آلوده جمعی ماجراجو و جاه طلب بدون تعهد و بدون مسئولیت.

حزب توده که در ظاهر قانون اساسی اسلامی را مورد تأیید قرار داد در واقع بکلی خط دیگری را در عمل دنبال می کرد، یعنی خط ایجاد جبهه واحد نیروهای ضد حاکمیت اسلامی با اتخاذ سیاست رشد غیرسرمایه داری یعنی سوسیالیسم. به همین جهت حزب توده را نیروهای پیرو خط امام حزبی شیطانی، حزبی دورو و طرفدار توطئه خرنده تشخیص دادند. این سیاست را حزب توده در همه اجزاء روشش رخنه داده بود. سیاست رابطه با کشورهای سوسیالیستی بویژه شوروی تشویق می شد. مدیحه از شوروی و حمایت از سیاست او در افغانستان و لهستان رطب اللسان تبلیغات توده ای بود. با اینهمه حزب و دیراؤل آن در سخنرانیهای خود از طرفداری خود از سیاست نه شرقی، نه غربی دم می زد و این تضاد را با ادعای آنکه شوروی امپریالیست نیست، حل می کرد.

همه این مطالب مورد تأیید و تصدیق ما رهبران و مسئولین حزبی بود و



حال آنکه در قبول این احکام هسته توطئه ضدانقلابی نهفته شد و عمل آتی رهبری از این سرچشمه آب می‌خورد! علت این تصدیق و تأیید همگانی باور کردن به صحت دگم‌های مارکسیسم و مدبرانه و عادلانه دانستن روش شوروی بود. دو «دلیلی» که هردو در طی قریب هفتاد سال پراتیک سیاسی و اجتماعی رد شده، فرسوده شده و دچار انحرافهای مهلک گشته و از روز اول هم برپایه سالمی قرار نداشت. مسئله کمک مالی و کاغذی شوروی به رهبران و مسئولین و شاید بسیاری از اعضاء، مسئله‌ای بدیهی بنظر می‌رسید و این خود نشان می‌داد که تا چه اندازه اندیشه یک «انترناسیونالیسم» واهی و در عمل مبتنی بر استکبار در همه ما عمیق بود. اطاعت از کیانوری که در واقع همین سیاست را با جدیت اجرا می‌کرد، از همین جا برمی‌خاست. هربار که پرسش و پاسخ کیانوری منتشر می‌شد، همه ما با استدلال و دعاوی «مارکسیستی» او موافق بودیم. این کار می‌توانست بدون اشکال و برخورد با اعتراضات داخلی تا آخر، تا پایان سرنوشتی خود ادامه یابد.

### پلنوم ۱۷ و وضع رهبری

در فروردین ۱۳۶۰ پلنوم هفدهم کمیته مرکزی در تهران در منزل دکتر فرهاد عاصمی برای مدت یک‌روز تشکیل شد و با انضباط تمام کلیه تصمیمات اتخاذ شده از طرف کیانوری و دیگر رهبران به اتفاق آراء مورد تأیید و تصدیق قرار گرفت. تأیید تمام این اسناد، مانند گزارش هیئت سیاسی که بوسیله کیانوری داده شد و طرح برنامه جدید حزب و پیام خطاب به نیروهای مترقی برای دعوت به اتحاد و چند قطعنامه در صورت کمترین حد بحثهای به اصطلاح دمکراتیک لاف‌چند روز طول می‌کشید، ولی اراده اعضاء پلنوم چنان مجذوب «صحت» رهبری بود که کمترین مقاومت دیده نشد. فقط مطالب تحسین آمیز از طرف من و برخی دیگر بویژه به نشانه «دبیر اول» بیان شد که مورد تقدیر تمام پلنوم قرار گرفت.

نکته جالب در گزارش سیاسی دبیر اول حزب تقسیم جنبش اسلامی به سه بخش، یعنی بخش قشری، بخش واقع بین و بخش روشن بین است که می‌بایست محور تبلیغ افتراق آمیز حزب توده در میان مسلمانان پیرو امام شود، ولی در عمل مسلمانان انقلابی به این تقسیم بندی بی‌اعتناء ماندند و بهانه‌هایی مانند «اجرای بندج» اصلاح ارضی و قانون کار مصوب وزارت کار و تبلیغات تفرقه آمیز دیگر در

بنیان مرصوص «وحدت کلمه» اسلامی رخنه‌ای نیافت. ولی حزب این مسئله را تا پایان دنبال کرد و در تحلیل‌های داخلی و تبلیغ راجع به گروه «حجتیه» نمونه‌هایی بدست می‌داد. حقایق نشان داد که جمهوری اسلامی نسبت به کار و وظایف خود بمراتب آگاه‌تر و مسلط‌تر از تحلیل‌های بیرنگ و رومق حزب توده است، که با قصد رخنه‌گری و تفرق‌اندازی انجام می‌گیرد.

پس از پلنوم ۱۷ بتدریج سازمان حزب تبلور یافت. کمیته مرکزی پس از انحلال پلنوم بعنوان ارگان کاری نداشت و تمام وظایف خود را به هیئت سیاسی ۱۸ نفره واگذار کرد. ۹ نفر از این ۱۸ نفر بعنوان هیئت دبیران ارگان دائماً فعال رهبری بودند که هفته‌ای یکبار جلسه می‌کردند. اعضای هیئت دبیران عبارت بودند از: کیانوری (دبیر اول)، فرج‌الله‌میزانی (جوانشیر)، منوچهر بهزادی، عباس حجری، رضا شلتوکی، انوشیروان ابراهیمی، محمدعلی عموئی، علی‌خاوری و من.

جلسات هیئت سیاسی هر دو هفته یکبار بود. این اواخر گفته شد بخاطر حفظ امنیت، تشکیل جلسات ۱۸ نفره هیئت سیاسی خطر دارد ولذا قرار شد این هیئت تقسیم شود. هیئت دبیران هر هفته یکبار و بقیه اعضای هیئت سیاسی (بجز اعضای هیئت دبیران) هر دو هفته یکبار با شرکت کیانوری جلسه خود را تشکیل دهند. اعضای هیئت سیاسی علاوه بر ۹ عضو هیئت دبیران عبارت بودند از: حسین جودت، رفعت محمدزاده (مسعوداخرگر)، هوشنگ‌ناظمی (امیر نیک‌آئین)، رحمان هاتقی (حیدر مهرگان)، محمد مهدی پرتوی (خسرو)، ابوتراب باقرزاده، تقی‌کی‌منش، اسماعیل ذوالقدر و مریم فیروز. طبق مصوبات پلنوم ۱۷ قرار شد اشخاصی که در ایران زندگی نمی‌کنند از عضویت کمیته مرکزی حزب توده برکنار شوند. این امر شامل عده زیادی از منتخبین پلنوم ۱۶ می‌شد که در کشور حضور نیافتند.

تقسیم کار در داخل اعضای هیئت دبیران بقرار زیر بود:

۱. کیانوری: مسئول جلسات هیئت دبیران و جلسات هیئت سیاسی، کمیسیون کار مخفی (مرکب از کیانوری، میزانی، حجری و پرتوی)، شعبه مالی (به مسئولیت ذوالقدر)، شعبه تدارکات (به مسئولیت گایک‌آوانسیان)، شعبه بازرسی (به مسئولیت عموئی و تحت نظر احمدعلی‌رصدی)، شعبه اطلاعات و اخبار (تحت مسئولیت شلتوکی و در ارتباط مستقیم با کیانوری)، شعبه بین‌المللی (با مسئولیت

ژیلایسی)، امور فنی و مالی شعبه نشریات (تحت مسئولیت پورهرمان).

۰۲. میزانی: مسئول تشکیلات کل مرکب از کمیته ایالتی تهران و سازمان ایالتی تهران (به مسئولیت عباس حجری) و شعبه شهرستانها (به مسئولیت شلتوکی و قبل از او کی منش) و تشکیلات خارج از کشور (به مسئولیت فربرز بقائی)، شعبه کارگری (به مسئولیت جودت و کیهان) و شعبه کادرها (که گویا تشکیل نشد و قرار بود به مسئولیت پرتوی باشد) و شعبه آموزش تهران (به مسئولیت هاتفی).

۰۳. بهزادی: مسئول شعبه نشریات روزانه حزب و هیئتهای تحریریه (مانند: مردم، نشریه دهقانی، نشریه تحلیل داخلی، روزنامه اتحاد مردم که بجای مردم منتشر شد، فصلنامه شورای نویسندگان و هنرمندان و نظارت بر چاپ پرسش و پاسخ و جرقه نو که بجای مردم منتشر شد)، شعبه امور توده‌ای یعنی: سازمان جوانان به مسئولیت کیومرث زرنشاس و شعبه دهقانی به مسئولیت امیر ناظمی و شعبه سازمانهای توده‌ای و تعاونی به مسئولیت دکتر احمد دانش و شعبه زنان به مسئولیت مریم فیروز و سازمان صلح به مسئولیت به‌آذین و شورای نویسندگان و هنرمندان به مسئولیت عالیبه به‌آذین و مسئولیت فعال سیاوش کسرائی.

۰۴. طبری: مسئول شعبه ایدئولوژیک مرکز لب از شعبه تبلیغات (به مسئولیت باقرزاده)، شعبه آموزش و شعبه پژوهش (به مسئولیت محمدزاده) و شعبه انتشارات (به مسئولیت پورهرمان، که در قسمت مالی و فنی تابع کیانوری بود). این شعبه تا مدتی نشریه دذبا را منتشر می‌ساخت و پس از آن جزواتی بجای آن نشر داد.

۰۵. عمویی: مسئول شعبه روابط عمومی (ارتباط با مقامات دولتی، با سازمانهای حزبی مانند فدائیان اکثریت، مجاهدین در دورانی، فروهر و نظایر آن). این تشکیلات وسیع علاوه بر روزنامه‌هایی که در فوق گفته شد، نشریاتی مانند اتحاد (نشریه کارگری و سندیکائی)، جهان زنان (ارگان تشکیلات دمکراتیک زنان)، آدمان و جوانان توده (ارگان سازمان جوانان)، آذخشی و پیام مردم (نشریه دانش‌آموزی) را منتشر می‌کرد و دهها دفتر و دهها اتومبیل و مطبعه علنی و مخفی و مراکز نشریاتی در اختیار داشت.

بررسی اجمالی این طرح نشان می‌دهد که کلیه وظایف کلیدی در دست کیانوری متمرکز بود. بعد از او میزانی و بهزادی بیشترین اختیارات را دارا بودند

و حـجری و شلتوکی بعـلت مسـئولیتـهای تشکـیلاتی و اطلاعـاتی جای بعدی راحـائزند. حتـی امـور تـحت نظـر شـعبه ایدئولوژیک توسط مسـئولیت بخشـهای آن مسـتقیماً به اطلاع دبـانوری می رسـید و پس از تصویب او قابل اجرا تلقی می شد.

در سال ۱۳۶۰ دو مقاله منتشره در مجله کمونیست ناشر افکار کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به زبان فارسی برای نشر داخلی بمنظور اطلاع مسئولین ترجمه شد. یکی از آنها درباره نقش دین بود که عنوان دقیق آن یادم نیست. نویسنده این مقاله به نام مجدلف توضیح داده است که در تشریح عملکرد اجتماعی دین، واقعیت امروز احکام جدیدی را به احکام سنتی مارکسیستی افزوده است و در بسیاری نقاط دین نقش انقلابی و پیشرو ایفاء کرده است. این تکان کوچکی در پیشداوریهای منجمد مارکسیست‌ها در مسئله توضیح عملکرد دین بود. مقاله دوم بقلم روستیسلاو اولیانفسکی معاون پونا مارینف در شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی بود. نکته جالب در این مقاله توصیف «منافقین» جزء نیروهای «انقلابی دمکراتیک» بود.

در واقع حزب توده در رابطه خود با منافقین مراحل مختلفی را طی کرد. اول دعوت آنها به تشکیل «جبهه متحد خلق» بود. پس از آنکه رهبری منافقین این پیشنهاد را رد کرد و رهبری حزب توده را مورد حملات قرار داد، حزب تاکتیک جذب بدنه منافقین را در پیش گرفت. در جریان نامه سعادت از زندان، حزب موقع را برای دفاع از او مقتضی شمرد. پس از آنکه جنایات متعدد و فاجعه آمیز منافقین و تروریسم کورشان در موارد بسیار افشاء شد، و مکافات اسلامی جنایتکاران را به کیفر سزای خود رساند. حزب توده دلسوزی را برای منافقین آغاز کرد و در اعلامیه هائی، (چنانکه در مسئله خائنان «دمکرات» کردستان در دوران پیش عمل کرده بود)، خواستار عفو و رأفت در حق آنها شد. این اعلامیه‌ها همگی در هیئت سیاسی تصویب و پخش گردید.

موازی با نزدیک شدن به «فدائیان خلق» و دلسوزی برای منافقین، حزب در مسئله جنگ دست به سیاست انتقادی در مقابل سیاست دولت جمهوری زد و عملاً روح تردید درباره عادلانه بودن دفاع و تعرض ایثارآمیز رزمندگان ایجاد می کرد. این باصطلاح روحیه انتقادی، نشستن بر کرسی داوری مافوق انقلاب و جنبش

اسلامی، بتدریج بالا گرفت و لبه تیز خود را متوجه رزمندگان، کارگران، دهقانان، زنان، دانشجویان، هنرمندان و روشنفکران می کرد و می کوشید تا از موضع دفاع از فرهنگ غرب سدی روحی و فکری در مقابل یورش بنیان کن فرهنگ اسلامی پدید آورد.

تحریک در میان جوانان و دانشجویان و دانش آموزان و پاشیدن تخم نفاق و دودلی در مقیاس وسیع به دست حزب و سازمان جوانان انجام می گرفت و مسئله انقلاب فرهنگی را، که امام آن را با صراحت و قوت مطرح کرده بود، با دشواریهای ولوموقت و محدود مواجه می ساخت.

بدین ترتیب حزب تماماً خود را مانند «آلترناتیف» و جانشین خط امام مطرح می کرد!

### تدارك براندازی

در اواخر ۱۳۶۰ و اوائل ۱۳۶۱، رهبری حزب توده علاوه بر مقدماتی که از لحاظ مادی و معنوی فراهم کرده بود، دست به اقدامات عملی تازه ای زد. پس از تصویب تصمیم هیئت دبیران درباره ارجاع رهبری کار مخفی به کمیسیون سه نفری (کیانوری، میزانی، حجری)، به تجدید سازمان در شبکه نظامی و گسترش آن و اقدام برای حفظ اسلحه، گسترش شبکه عناصر نفوذی، تدارك کارهای مخفی از قبیل خانه و چاپخانه، بررسی جدی امکانات مختلف فرار رهبران از راه دریا و هوا و زمین، تدارك گذرنامه های جعلی و غیره اقدام کرد، یعنی از تدارك روحی و معنوی مخالفت با انقلاب اسلامی دست به تدارك مادی زد.

احاله اداره شبکه نظامی به پرتوی، اختصاص عناصر مخفی به کار جمع آوری خبر و اختصاص فعالیت شعبه اطلاعات به جمع بندی این اخبار و گزین کردن «مناسبترین» آنها برای دادن به مأموران کا.گ.ب، تهیه اطلاعات جاسوسی نظامی و نقشه اسلحه سری به دست افضلی (مانند هواپیمای اف ۱۴ و موشک فنیکس) و دادن آنها به کا.گ.ب جزء اقدامات تحت نظر این کمیسیون سه نفری است.

تفصیل این اقدامات بوسیله عمال کا.گ.ب در حزب توده ضمن چندین مصاحبه تلویزیونی و پخش تلویزیونی دادرسی افسران توده ای به اطلاع ایران

و جهان رسیده و به شکل عیان و آشکارا اعتراف شد و حد خیانت این حزب سبزه‌گردید. شایان ذکر است که حزب توده بخش کوچکی از اطلاعات خود را که از طریق عوامل نفوذی نظامی و غیرنظامی گرد می‌آورد، با جلب توافق مأموران کا. گ. ب، در اختیار مقامات جمهوری اسلامی قرار می‌داد. در این زمینه حسابگرانه حتی از برخی اطلاعات درباره متحدين خود یعنی «چریکهای فدائی» و «منافقین» فروگذار نمی‌کرد. هدف از این عمل جلب اعتماد مقامات جمهوری اسلامی بود، تا راه بسط فعالیت وسیع جاسوسی هموار گردد. بعلاوه حزب می‌کوشید تا با تبلیغ نقشش در زمینه کشف توطئه‌های امپریالیستی، خود را در جامعه بعنوان «مدافع صدیق انقلاب اسلامی» جلوه‌گر سازد. در جریان کودتای آمریکائی نوژه، حزب توده از طریق سازمان نظامی اخبار کم‌اهمیتی گرد آورده بود، که بعدها کوشید خود را کاشف و افشاگر «نوژه» نشان دهد، امری که پوچ بودن آن آشکار است. این مسئله زمینه‌ای برای ترفندها و تبلیغ‌های دست راستی و آمریکائی فراهم کرد برای آنکه: انقلاب اسلامی به کمک اطلاعاتی شوروی عمل می‌کند و خود فاقد کارائی است! مقامات دولتی و اجتماعی جمهوری اسلامی از آغاز در تعقیب «حزب شیطان» بودند و سرانجام با توقیف قریب به هزار تن از اعضای رهبری و مسئولین توده و اعضای سازمان نظامی و اعضای سازمان مخفی این حزب به پرونده خرابکاری و خیانت این حزب خاتمه دادند. دفاع «صدای آمریکا» و «صدای ملی» از حزب توده نشان می‌دهد که شکست این حزب قلب مستکبران شرق و غرب را مجروح کرده است! خسرالدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين (حج: ۱۱).

## حزب توده و انقلاب اسلامی ایران

از آنچه که گفتیم نتیجه‌گیری می‌کنیم:

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی، که خود را در عقیده و در عمل یک انقلاب کبیر و اصیل نشان داد، در زیر رهبری پیامبرگونه امام است، خمینی بت‌شکن، پیروز گردید و از این لحظه، عصر نوینی بطور اخص در تاریخ کشور ایران و بطور اعم در سالنامه امم اسلامی، تحت عنوان «جمهوری اسلامی» آغاز شد. در این وجیزه درباره این انقلاب الهی که برارکان قویم مکتب اسلام مبتنی است و پس

از انقلاب خاتم الانبیا (ص) در صدر اسلام، پیشینه‌ای در تاریخ ندارد، صحبتی نمی‌کنیم. توجه ما در این مبحث به یک مسئله معطوف است، و آن مسئله، ماهیت سیاست حزب توده پس از انقلاب اسلامی و دلایل شکست فاحش آن است.

حزب توده در جریان این انقلاب، چنانکه اکنون دیگر برای من براساس واقعیاتی انکارناپذیر مبرهن شده، بار دیگر بنا به سنن خود (یعنی: سیاست شکست‌آور «غلبه‌جویی درعین ضعف و انزوا») وفادار ماند و عبت بدان امید بسته بود که با توسل به نیرنگ و تزویر بجای قدرت واقعی، و دروغ و ترفند بجای عمل و روش، صحیح و صدیق راه خود را بگشاید.

اینک از آنچه گفته شده، تلخیص و استنتاجی در شش بند عرضه می‌کنیم:

۱. در صحنه جامعه ایران، حزب توده با کلیه گروههای سیاسی چپ‌وراست، که به شکل سیاسی یا از راه محاربه (با اسلحه) با جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند بطور کلی «مبارزه» می‌کرد. مبارزه‌ای که از حد حرف و مقاله خارج نبود. هدف حزب توده این بود که در مبارزه وسیع و قاطع جمهوری در زیر رهبری امام، به شکل حاشیه‌ای شرکت ورزد تا زمانیکه گروهها از صحنه سیاسی اخراج شوند و آنگاه خود او مبارزه نهائی را بسود خود خاتمه دهد و حرف آخر را بزند. برای این کار سازمان مخفی نوید را حفظ کرده و بسط داد. سازمان افسری را در سطح اجراء جاسوسی بوجود آورد. اسلحه هنگفت و منابع مالی (هم از احزاب کشورهای سوسیالیستی و هم از «باج‌گیری» از افرادی که بویژه کیانوری آنها را می‌شناخت) جمع آورد. تمام سازمانهای حزبی و غیرحزبی که در اختیارش بودند، برای تهیه خبر- مصالح اولیه جاسوسی- تجهیز نمود. از راه دادن اخبار جاسوسی و اطلاعات نظامی با شوروی ارتباط گرفت و با دیگر سازمانهای چپ مغالزه نمود. وجود این تدارک جز برای غلبه نهائی، برای هدف دیگری نیست. البته، تصور اینکه حزب توده، می‌تواند کار خود را پنهان کند، تا زمانیکه «وقت» آن برسد، تصور ابلهانه‌ای بود. نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی و اطلاعات ۶-۳ میلیونی، مرتباً مواظب گامهای خائنانه حزب توده بودند. اعمال فشار نهادهای انقلابی جمهوری به حزب به تناسب اینکه او، در راه ضد قانونی و ضد انقلابی خود پیش می‌رفت، شدت می‌یافت. تا زمانیکه «وقت» آن رسید و پیش از آنکه حزب توده عمل کند، پاسداران انقلابی

سخن قاطع را گفتند. در دوران اخیر رهبری حزب توده با احساس خطر، خیال فرار داشت. نقشه‌های مختلف فرار از راه دریا، هوا و زمین در شمال و جنوب مطرح شد، ولی هیچیک از آنها عملی نشد. سرانجام، ماجراجوئی خائنانه و خائفانه حزب در مقابل بیداری جمهوری اسلامی شکست فاحش خورد.

۲. حزب توده می‌کوشید، در میان مسلمانان انقلابی تفرقه اندازد. جنبش اسلامی را به سه‌گرایش تقسیم کرد و هر کدام از روحانیون مبارز و رجال انقلابی اسلامی را در چارچوب تنگ‌معینی جای داد: یکی «روشن‌بین» است، یکی «واقع-بین» است، یکی «قشری» است. مقصد و معنای این نام‌گذاریها معلوم بود. حزب توده مسئله «حجتیه» را بزرگ کرد. با استفاده از چند نطق در افشاء حجتیه ناگهان این مسئله به شدت مطرح شد. «وزراء» حجتیه معرفی شدند. مبارزه علیه حجتیه از همان اوائل پیروزی انقلاب از طرف روحانیون و یاران امام انجام می‌گرفت، ولی مقصد حزب در واقع مغلطه در مسائل و آلوده کردن افراد بعنوان حجتیه بود. جنبش اسلامی علاوه بر تقسیم بندیهای دیگر به عناصر «چپ» و «راست» تقسیم می‌گردید. معلوم نیست چه کسی «چپ» و با چه ملاکی «چپ» است و چه کسی «راست» است و مناط و ملاک آن چیست؟ امام در مقابل این تحریکات مسئله وحدت مسلمانان را، که با تکبیر در انقلاب اسلامی پیروز شدند، برجسته کرد و از رخنه و دسیسه کاری جلوگیری بعمل آورد. ایشان در عین حال ماهیت واقعی و ابعاد «انجمن حجتیه» را می‌دانستند.

۳. سعی در راه ایجاد تفرقه فقط در بین روحانیون مبارز و رجال انقلابی دولت جمهوری اسلامی نبود بلکه، در سطح تمام جامعه ایران این کوشش انجام می‌گرفت. در میان دانشجویان دانشگاهها و آموزشگاههای عالی، در میان کارگران و در میان دهقانان، در میان زنان، در میان روشنفکران و هنرمندان جدائی و تفرقه بر روی مسائل عقیدتی یا مسائل مشخص زندگی و اداری و کار رخنه داده شد. تردیدی نیست که انقلاب اسلامی هنوز تمام مسائل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، نظامی و معیشتی را حل نکرده است و مسائل حل نشده وجود دارد. انقلاب بمحض پیروزی خود، مواجه با جنگ غدارانه عراق شد که خود مشکل‌زاست. در این شرایط استفاده کردن از دشواریها برای جدا کردن و تفرقه‌اندازی و ضربه زدن



به انقلاب است. حزب توده در مطبوعات خود و در ضمن پرسش و پاسخ دبیر اول خود این تاکتیک را با حرارت دنبال می‌کرد. پخش هرچه وسیعتر پرسش و پاسخ در میان قشرهای ناراضی، یک پایگاه ضدانقلابی بوجود می‌آورد که حزب توده سعی داشت از آن بهره‌برداری کند. درهم‌شکافتن وحدت ملت در پشت جبهه دشمن، آگاهانه یا غیرآگاهانه خدمت مؤثری است به دشمن. این روش نقطه مقابل رهنمود امام است که همه مسلمانان را «ید واحده» می‌خواند.

۴. حزب توده در ظاهر خود را طرفدار جمهوری اسلامی و انقلاب و حتی «خط امام» و موافق با اصول اجتماعی و سیاسی این خط جلوه می‌داد. حتی شرح کوتاهی در روزنامه مردم درباره اصل خارجی جمهوری یعنی اصل «نه شرقی، نه غربی» منتشر کرد و موافقت خود را با این اصل ابراز کرد. چنانکه می‌دانیم، اصل نه شرقی و نه غربی پایه اساسی استقلال ایران است. ولی در کنار این بیانات کلی و مجمل، حزب توده تمام سیاست خارجی ابرقدرت شرق را تأیید می‌نمود و دفاع درست از شوروی محتوای اصلی سیاست او بود. در قبال مبارزه جمهوری اسلامی با رژیم کودتائی افغانستان، حزب توده به دفاع درست از رژیم افغانستان پرداخت. نمایندگان خود را برای تماس با این دولت گسیل داشت. مهمتر از همه روش این حزب، همانند دیگر گروههای راست و چپ، در جنگ تحمیلی عراق است. تا دوران معینی از جنگ عادلانه ایران و تجاوز عراق صحبت می‌کرد ولی از دورانی که صدام در معرض خطر واقعی قرار گرفت، لحن حزب توده تغییر کرد و «مداخله» ایران را در خاک عراق مطرح کرد و حال آنکه هنوز صدها کیلومتر خاک ایران در غرب و جنوب بوسیله قوای متجاوز اشغال بود. این تغییر، زمانی رخ داد که اتحاد شوروی سیاست «به اصطلاح بیطرفی» را بین عراق و ایران به مداخله آشکار بسود عراق تبدیل کرد.

۵. حزب توده سیاست خود را نسبت به جمهوری اسلامی اصل اتحاد و انتقاد اعلام کرد و تصریح می‌کرد که بین اتحاد و انتقاد، اصل، اتحاد است و انتقاد برای خدمت به اتحاد است. ولی عملاً در مبدم حملات خصمانه حزب توده به جمهوری اسلامی تشدید می‌شد و در کلیه عرصه‌های سیاست ایران (اعم از صنعتی و کارگری، کشاورزی و دهقانی، انقلاب فرهنگی، سیاست اداری و غیره)

عرصه‌ای نبود که حزب نظر خود را در برابر نظر جمهوری اسلامی مقابله نداده باشد. حزب، آشکارا خود را بمثابة یک‌شوق‌ثانی، یک‌بدیل، یک‌آلترناتیف در مقابل جمهوری اسلامی مطرح کرده بود. برای آن هم تدارک «مادی»، از نیروهای مسلح و اسلحه را تدارک کرده بود و با تشویق جاسوسی- و بویژه در میان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی- سعی در تضعیف و در واقع «تصفیه» این نیروها می‌کرد. ۶. حزب توده بعنوان تدارک زمینه‌های واکنش خود علیه جمهوری اسلامی

با سازمان فدائیان (اکثریت) نزدیک شد و کار به درآمیزی و امتزاج دو سازمان نزدیک شد. با سازمان «مجاهدین» (منافقین) پس از یک‌دوره مبارزه، تحت‌عنوان دلسوزی، نزدیک شد و مابین دو سازمان مغالزه‌هایی مبادله شد. بدین ترتیب، کوشش شد این نیروها را علیه جمهوری اسلامی متحد کند.

مجموع این سیاست مورد اعتراف صریح رهبری حزب توده است و نام آن یک‌سیاست خیانت ملی است که برای ابد حزب توده را آلوده و محکوم می‌کند. در این سیاست همه کسانی را که نامشان توده‌ای است، خواه آن را آگاهانه خواسته بودند و یا ناآگاهانه و پنداربا فانه، آلوده می‌سازد.

# ۳۰

## نتیجه‌گیری

قرآن کریم در سوره آل عمران، آیه ۱۳۸ می‌فرماید: **قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکدیین**. عبرت‌اندوزی از تاریخ و آموختن نزد حوادث، در حکم پی‌بردن به قضا و قدر الهی و استدراک مشیت عادلانه اوست. حزب توده و حزبهای ماقبل او که در راه او می‌رفتند، نه تنها حاصلی از تقلای عبث خود بدست نیاوردند، بلکه در نزد مردم تا آخر افشاء و محکوم شدند و این دست‌خدائی است که به دست مردم این محکومیت را تسجیل کرده، زیرا «یدالله مع الجماعه».

حزب توده تصور می‌کرد که با انتخاب مارکسیسم بعنوان جهان‌بینی و ایدئولوژی خود، به صخره صماء علم و عمل تکیه زده است. مارکسیسم نتیجه‌تعمیم و تجرید محض برخی از واقعیات اجتماعی و تاریخی است که بشکل‌گزینشی در نظر گرفته شده و بر اساس این تعمیمات و تجریدات به اصطلاح «قوانینی» برای توضیح تاریخ انسان و روشن کردن موازین و «قواعد انقلابی» برای دگرگون کردن آن، افاده می‌کند. ولی وقتی این قوانین و قواعد با واقعیت زنده، که جنگل درهم‌بافته‌ای از انواع گرایشهای مختلف‌السمتند، برخورد می‌نماید، کارائی خود را از دست می‌دهد، به زورگوئی و تحمیل مارکسیست‌ها بر تمام جامعه منجر می‌گردد و تناقضاتی بسی بیشتر از آنچه که وعده حلش را می‌داده و می‌دهد، پدید می‌آورد. این به اصطلاح مکتب مارکسیسم - لنینسیم، صرف‌نظر از اشکال مختلفی که

درآید: استالینیسیم، تروتسکیسم، مائوئیسم، تیتوئیسم، نئو استالینیسیم برژنفی و تصمیمات رهبری کنونی شوروی، ماهیت یکی است و اختلاف در آن، در اختلاف تعبیر است، لذا وقتی مارکسیسم - لنینیسم را رد می‌کنیم، به هیچوجه توجه به این تعبیرات نداریم، زیرا محصول دولتی و سیاسی آن را که سوسیالیسم و سیاست استکباری شوروی است رد می‌کنیم. تأیید اسلام بمعنای رد مارکسیسم بطور کلی است.

تحلیل این قواعد کلی و تجربیدی، که به اصطلاح منتجه از سیر تکامل بشری است، بوسیله حزب توده بر تاریخ و جامعه ایران «پیاده می‌شود» و «انطباق می‌یابد» و از آنجا که مسئله از پایه ویران است، سقف و دیواری که بر آن ساخته می‌شود، سست‌پی و محکوم به انهدام است.

مارکسیسم در تعیین مشی عملی خود موافق الحاد و نفی مذهب بود و به رسوم زندگی، سنن و وطن دوستی، آداب و رسوم اجتماعی، ضرورت‌های اقتصادی در مالکیت و تولید و توزیع خصوصی و امثال این نوع مقولات بنیادی، بی‌اعتناء ماند و این نیروهای مقتدر و مؤثر تاریخی و اجتماعی را که شیوه زندگی و فطرت انسان و عمل جوامع است، یک‌قلم بعنوان ضدانقلابی خواست لغو کند. گویا می‌خواست از مردم حمایت کند، ولی در واقع با مردم وارد تضاد آشتی ناپذیر شد. به حزب توده بنگرید: طی بیش از ۴ سال این احکام بی‌پایه را تبلیغ کرد و بر اساس آن از همان آغاز کارش به اطاعت از اوامر بیگانگان کشید و راه خیانت را پیمود و شکست‌های متعدد او را به تجدید نظر در مبانی اندیشه خود وادار نکرد. اسلام، برخلاف مارکسیسم، از این نوع ساخته‌کاریها و خشک‌مغزها فارغ است و قسط اجتماعی و جهاد علیه طاغوت و دفاع از مستضعفین را با درک عمیق و ویژگیهای تاریخ و انسان و جامعه درک می‌کند، زیرا آموزش او از منشأ پربرکت وحی برخاسته است.

راهی که در عمل مارکسیست‌ها در پیش گرفته‌اند، چنانکه نمونه کشورهای سوسیالیستی نشان می‌دهد، اعمال فشار دولتی و بوروکراتیک بر جامعه در قبال پویه طبیعی آن است. مبارزه بحق علیه سرمایه‌داران غارتگر و استعمارطلبان زورگو، به اتکاء منطق مارکسیستی، منجر به مبارزه و حتی قتال علیه مردم شد و سرانجام

به استکبار منجر گردید و بدین ترتیب مارکسیسم در آرمانها و مواعید «زیبای» خود شکست خورد.

حزب توده به همه این ماهیت استکباری سوسیالیسم بی توجه ماند و شعار میان تهی «برادری پرولتاری» را شعار خود شمرد و در این جاده لغزان و سراسیمه تاریک آن تا ژرفای دره درغلتید.

مارکسیسم سرشار از پنداریانی است و بر اساس وعده تکامل روزافزون فرهنگی و علمی و فنی، رفاه روزافزون مردم و از میان بردن تفاوت سطح زندگی و رسوم اجتماعی بین جامعه شهری و جامعه روستا بین روشنفکران و کارکنان فکری و کارگران و شاغلان به کاریدی مبتنی است. مارکسیسم این را حساب نکرده که در اثر تراکم دائمی نفوس تا حد انفجار از طرفی، و کم شدن نعمات طبیعی و معدنی و کشاورزی و آب و انرژی در جهان، وعده او درباره ایجاد سطح رفاه عالی و بهشتی- شدن زندگی مردم در روی زمین محال است. اشرافیت فئودال و الیگارش سرمایه- داری به رفاه خود در نتیجه یغمای تمام بشریت رسیده است و به قیمت بردگی انسان سفید و سیاه دست به کوه زروسیم یافته؛ در جامعه انسانی، اگر بخواهد قسط واقعی عملی شود، وعده های پوچ مارکسیسم، تنها عوامفریبی است.

بعلاوه وعده مساوات کامل بین افراد انسانی شدن نیست، زیرا ریشه اختلاف برخلاف آنچه که مارکسیسم می آموزد و حزب توده تبلیغ می کرده، تنها ستم طبقاتی یا ملی نیست، بلکه همچنین ریشه اختلاف، اختلاف استعدادها روحی است، که حتی پس از از میان رفتن ستم طبقاتی، هنوز و حتی همیشه باقی است. تجربه های تاریخی به عیان نشان می دهد که استعدادها سطوح مختلفی دارد. صاحبان استعداد برجسته در جامعه انسانی اقلیتی بیش نیستند و در میان آنها پیدایش نوابغ پدیده بسیار نادری است. تصور حذف جامعه دهقانی و عشیرتی، حذف کاردستی، ماشینی- کردن همه چیز، خود کار کردن همه کارها، خیال موهومی است که نتایج فاجعه- آمیز به بار می آورد. آری، می توان جامعه عادلانه و سعادت مند انسانی را بوجود آورد و تمام بشریت را در زیر پرچم صلح متحد کرد، ولی نه از راه مارکسیسم، بلکه از راه نگرش واقع بینانه و میان روی بین افراط و تفریط کاپیتالیستی و سوسیالیستی، یعنی از راهی که حکومت اسلامی آن را با صدق و

اخلاص دنبال می‌کند. حزب توده با سست کردن حکومت اسلامی فقط به یک نتیجه می‌توانست دسترسی یابد، و آن تبدیل ایران به یک کشور وابسته به ابرقدرت شرق و ایجاد جامعه‌ای موافق الگوی سوسیالیستی است.

حزب توده به پیروی از تئوری طبقاتی شناختن اخلاق، بویژه مرکز تراکم همه معایب اخلاقی شد. تاریخچه‌ای که گذشت، بشکل مشخص نشان داد که حزب توده از خیانت، قتل، دزدی، دروغ، فریب و تعقیب شیوه‌های متداول در دیپلماسی غربی و شرقی پرهیز نکرده است. کسی که خود، آثار تباهی اخلاقی را از خود نشان می‌دهد، چگونه مدعی آن است که بتواند آموزگار اخلاق نسل آینده شود؟

انقلاب اسلامی و راه اسلامی ساختن اجتماعی، که بر احکام شرع مقدس، مرجعیت و ولایت فقیه متکی است، در عمل برتری مطلق خود را بر این مدعیان انقلاب اجتماعی مبرهن ساخته است. ایجاد جامعه قسط اسلامی کار یک‌سال و دو سال نیست، زیرا ریشه کن کردن آثار فرهنگ غربی و شرقی، و تربیت و تزکیه انسان تنها طی سالها کار پرکوش و فداکاری ممکن است. ولی در همین سالهای محدودی که از عمر زندگی جمهوری اسلامی می‌گذرد، اخلاص و صبر و ایثار رهبران و پیروان اسلام در زیر شعار اسلام، ثمرات خود را به بار آورده است و با همین اخلاص و صبر و ایثار، سرانجام رستگاری در آخرت و شکوفائی جنت اسلامی بر روی زمین نیز شدنی است.

در پایان مایلم یک نکته را که در آغاز این یادداشتها آن را متذکر نمودم، مجدداً یادآوری کنم: این یادداشتها، که بطور عمدتاً بر روی خاطرات نویسنده نوشته شده، تاریخ نیست، زیرا لازمه تاریخ نویسی تحقیق اسناد و به تفصیل و استدلال نیازمند است و نگارنده در تاریخ نویسی تجربه محدودی دارد. ولی با این حال طبیعی است که این یادداشتها، قبل از افزایشها و تنقیح هائی که در آن بعمل آمده، به سبب اجمال خود، سؤالات و انتقاداتی را برانگیخته است. این بسیار مفهوم است که خوانندگان مسلمان مایلند با تفصیل بیشتر نظر این جانب را در مسائل مورد علاقه بدانند. این مطلب نه تنها خواست و نظر منطقی خوانندگان است، در عین حال شرط آن است که این جانب با اجراء کاملتر وظیفه خود، در

واقع دین دینی و وطنی خود را انجام دهم و تا ممکن است نقایص را مرتفع نمایم.  
بدین جهت نوشتار حاضر را مورد تنقیح و افزایش و اصلاح قرار دادم و آن را برای  
چاپ، بنحوی که بیشتر مفید به فایده مطلوب باشد، آماده ساختم.

من الله التوفیق و علیه التکلان.





بها: ۷۲۰ ریال